



شرح تائید ابن فارس



تولید

این کتاب شرح تائید ابن فارس است که در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران موجود است و در سال ۱۳۲۰ هجری قمری در تهران چاپ شده است. این کتاب در ۲۱۰۹ صفحه درج شده است.

تاریخ ۱۳۲۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت شده ۱۳۸۱
شرح تائید ابن فارس
تولید
موضوع تائید
۲۱۰۹
۲۰۳۸
۵۰۰
شماره دفتر ۲۲۳۶۱
۲۱۰۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ۲۱۰۹

شرح تائید ابن فارس

بلاژ روسی شده
۳۶ - ۳۷



۱۱۶

از کتاب

این کتاب شرح تائید ابن فارس است که در کتابخانه
موزه و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
موجود است و به شماره ثبت کتابخانه ۱۱۶
در تهران نگهداری می‌گردد. این کتاب در
سال ۱۳۸۱ خورشیدی در تهران چاپ شده است.
محقق: دکتر سید علی حسینی
مطبع: انتشارات دانشگاه تهران

بارد ۱۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
موزه و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بلاژ روسی شده
۱۳۸۱

شرح تائید ابن فارس

مؤلف: سید علی حسینی
مطبع: انتشارات دانشگاه تهران
تعداد صفحات: ۲۳۳
سال چاپ: ۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
موزه و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بلاژ روسی شده
۱۳۸۱

شرح تائید ابن فارس

مؤلف: سید علی حسینی
مطبع: انتشارات دانشگاه تهران
تعداد صفحات: ۲۳۳
سال چاپ: ۱۳۸۱



مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم
محمد خدیو که سال بود و نابود از ریاض اراضی کان الله معطوف کرده در علم ان قطع
حضرتی را که گشت زار برب بجهت شایه وصل گردانید و با پیاری وسعت کلیت
ان در سبزه و شاداب و همیشه مستقر بر نور انوار و شاد بجهت ساخت کجفت
تجارت نازنا پاک بر کینه که در دو صد لوی با هم سمای شاداب و مر سبخت با چه ریاست
برایت آیت مقام کمال و تکمیل القاب محمودش **بیت** محمد کاسن می شد
و جودش جهان کروی ز شادروان جودش **اللهم صل علیة و آله و سلم**
کلنا ذکری و کلما سمعنی عن ذکری الغافلون **آما بعد**
بر سخن ان عادت صحابی از رواه اذواق هدی الله و سبحان شیخ معارف از

بجز

بنات اشکال حضرت الله پوشید و غنا که با شرح شعاعش منقبت
شعری منزلت نبوت علی ضلجه من الصلوات افضلها و اول العبادات
اتمه او اکلها از ان بلند تر است که با یاد ایشان شرح قیاس شری پرده که
انسان است آن رسالت از ان منبع تر که طلال علم امواج بحر نظم هم پر امون که در کس بود
سینا بر آیه که خاتم خیریت آن سلطنت عظمی است که کشف او بود و در هم خفت
ان خرافت مشرک که کف او باشد که با جهای عمت او سایه اشکات بر
اندازد و ما علمنا انما نتعرق ما یبتغی له اثم و ما یان ابن محمد در حسنه از کتاب
ابکار صحابین با لغات مرابت فرقت و مردی که خوامی در کلهایان و اذواقی که ماله
در افراغ معارف یعنی از غایب عنت و بی ذوقی مبر باشد بر خضه ظهور بر کوزه
جوده سید **ان** شهبان مساک اوله نظمی و مستقر ان مجتهد حج کلری را معلوم است
که مواد مقدس این نوع سخن از خفیات مشرقه و مبرکات مرعیه و مغزیه تا چه بظنشان
بصورت اعانات که در جالی باشد و از زیر رصده قیاس طایفه از حضرت قبول
بیزر و دستخ ان معنی که غایت است که یعنی نژاد و تکسبت که از ایال قبایل خدام
ان است آن از گرد این کلمات مبررات و دعای پر لب ان از مقدسات خیریه
و مبادی شای منزله و معر **بیت** های که نشان بی نشان است آنچه

بجز

و ثانیاً بر سرشته ان حقایق کلی مستفیضان معارف ذوقی ظاهر است که
 عالمان اوزر خود و صفای صورتی از رفیع علم حرات و ابالی ایشان با ظاهر صورت
 متفرقه چنانچه مقتضای حکام کثرت تراند و کجبت الی من دینا کم کنت
 تا از جمله انبای و مدینه حقیقی و بلاغ احکام حد و لغزشی نموده باشد چنانچه در غیر این
 مجال بیان کرده بود و بر او ای این مقدمه لازم که معادرت ان از مغز کلمات و متواتر
 مقطعات حروف باشد و آنچه می بچرا هاین الایات الی لایکه لک و جوه
الادبیا طیبها بالمدار لک البتیر بر آیه کلامی که هر نظری از ان بنیاتی تا
 و صورتی و صفاتی مخصوص شده چنانچه هر چه جز از اجزاء او نبوده که معروف و من صورت
 لایق منصفان آن نخواهد شد و در کمال عدل آن شود که و ما یستطیع علی الحق
ان هو الا وحی یوحی **و ثالثاً** بر نفس همان لوح کتبی در مرز انان حروف
 خطی و واضح و لایح است که معنی که صورت ظهور آن بر تو اکل عرش من است شرح از
 مقتضای حمای و تبتت جوامع الکلم نمایان آن را بر اکم صورتی پوشیده هر چه
 اختیای آن عین برین و بر عین اظهار است چه در عین هر صورتی از ان در دیده و ادراک
 هر کس بر مقتضی قد علم کلاً ما یس مشرق تبسم معنی رو مینامد **شعر** همه خاسته
 ز این حرف که من جو انم ، همه دانند ز این در کرم سید انم ، **شعر** نهفته معنی ناکر

بهر

بسیت در خطی باره تو فهم ان کنای ای دسب من وانم ، پس از مقتضای داعی
 تبلیغ و تشریح دور باشد اظهار ان عین بر صورتی در شایسته شری کردن چنانچه
 از منطوق آن مفهوم بود **پت** که تو چنین جلوه ای بر هر کس بگذری سبب تیره
 دین فکرت بوده ، لاجرم ز نام این فرج کلام در کت کفایت و ارشاد او نهادند
 تا وقتی کمال آن وقت ایما فیج با هم من هوی و دعوی الکفی مترجم کرده
 و مثال و لایق که غایت تیز برق اعصاب و مجروح و اوراق علوم رمی بکنت استقامتی
 میگرد و در تشبیه افان فنون اقسام مختلفی لکنی آبی غباری از لایح صید بزرگان
 میشت تمام و شبایل زمار و شمار آن مثال دولت و جلال استم و کام و در کار را محلی
 و معطر ساخته بخواهی تعبیر موادی **پت** صدر از ان کل کسکث و با کت مطلق بر کت
 عند لسان را پیش آمد هر از ان را چه شده ، فوحش تمان باغ وجود را بر زین کند
 ترکس از بر نصارت بر پای نشاء طاعت بندای **پت** با و بکر اگر چشم خود بین
 داری ، که سنگ راز به بطنی حقیق و مر جان است ، دیده دوران عظم را تیر کینه بخت
 در لایح و جدا جانی بی لیسع سر انداز کشته کبخته **پت** آن شکو در نگاه سبب تیره
 رکاب بود ، و اندوه را بر زول نادر کت بود ، سوگواران کج حال را ببارت
 و سرور در ، **شعر** هر دم بروی دیگر عروس حسن خویش را بر شاخه ظهور در جلوه آور

هم نشود و از جنات که خفته صفای در سایه مراتب استماعی علی از نظر تقابل
 طبع و سبیلای قهرمان احکام کثرت مصدر انا عطیة و محی صفات که بود در اجابت
 و علم و قدرت و غیره و بعد از آنکه بقدر ظهور آثار تقابل مقرران احکام کثرت آن صفات
 و آثار در حجاب اشفا و کون متواتری میست تا مبی شد بجا که مبی در اجابت
 بعد از آن دیگر بقدر آنکه آن کیفیات و صفاتی احکام این کثرت مصدر آن وجودی
 و نظیر صفات حقیقی شد مترقیانی ذلک الی ان وصل الی الخصیعة التوحیدیة
الانسانیه و کذلک فی اشخاصه الی ان وصل الی ما یتصلک
 این آن سرگزی بود که اول زانها همه جان سفر کرده و ایات امانت خود را با
 زانجا بر نظر بنام و در کرده پس چون معلوم شد که چند آنچه صوره و چه انزای
 بحدی حقیقی اوست و در تقابل برای کثرت و آتاب بیشتر بیک دریا اثر فوی تر
 پیا شد و این احسن آتاب صفات غیر کرده اند از این احسن است بر این در تقابل
 و نالیت کلمات ربان اصل همین اشفا که چند آنچه صورت آن یکی قیاس بر او
 اشطام از آنکه زحمت قبول آن در قلب را هر دو آثار تخییر ادر باطن ظاهر و بعدین
 شد بر در اثبات این دعوی شد بدست قوی چه فاضی حسن فاضی و بعد آن حکم جرم
 میسر که از نظم دل نظم در طبع بیشتر از نرسست و نیز او بیشتر و همچنین از نظم آنچه صوره

انی

تالیفی آن بطن مرستی راست نماند در بارگاه و دو کا به صلاخ آورده و یک در درو
 و از آن نیز آنچه نجات ملایم سرادی بود ذوقی دیگر بخش چه چند آنچه تقابل
 تناسب در وجود کثرت ظاهر تر میزد و کند جاذبه حسن در باطن که کشان عشق فوی
 میگرد دوست کرده از زلف خویشی از مکن کار بر عا نشان در از مکن که گویند
 که احتیاج این علم سلام مقبول سخن بیشتر بود پس نشان این از شکر مکرر باشد
 پس کلام نر شکر شایان بقوه قدسی حسن معنوی محض است مصحح حسن
 خدا داده را حاجت مشاطیت دوست بزور کار پاریند و قوی خبر دیان را
 قوی ز نور جهان خوبی که ز نور را پارانی و هر چند از اولیاء عیالچاناب علماء
 صفای تاب این شیوه سپردند و پستیاری کمال ذوق و پایی مردی و فرودید
 ساطع انا طاین کونه سخن را بر سر نشان مراحل در کشان قوا فعل در در و تعب
 کردند اما کویا در کام ذوق ایشان پس مرده ایات رجز آیت و هشام شکر شکر
 شیخ محققان که هر نظرات و کوه هر که ان ولایت شیخ شرف الدین المعروف
 بن القاضی المصری حدس ادر سه و کویا بیاید بکلف نیست از زوره و سزا بکله نوریت
 از آن با عجا زبانه در و لفظ کمان معلقان الشکر است کلمة من تحفظ بئنا
ینعلم یقین لذا اتواکم شایا للبرایح لاقی للنا با بلا حوقه لا

وان مثل صا للخصور به جادف عليه بعد غير خي ليق ودر منظم
 حقایق یعنی قصیده موسوم بنظم الدرکه واسطه عقد آن نظم نامدار است با وجود آنکه
 در وقت لغز کجای ان مصرع قلایه یلذبه فی نحو الکواعب میکند
 جزای الفاظ رعایت صنایع بدیعی هر چه از آن خزانه است از غرایبها هر چه
 و در این جناس تشبیه بلکه هر مصرعی از آن با هست از یاد کنایت و تعریف و لطیف تأمل
 و تقسیم در اینها در معانی بحر است طریق در در احضرای غرض حقایق عقلیت کامل است
 و در قی با کرم از نفس نیز هر قوی آن سخن نویست کلم کظم العبد یحسن
معناه حسن الماء تحت خیلهم و هر چند بعضی از فضلا شعر کشف قبح از درجه
 محذرات این ابیات شده اند و مقصدی اختصار بیان نیت الیه گشته و بی تعجب
 العبد و در استخوان نازبان مدرا کرسیده منزل این برین زالی عالی مقصود
 و مواردی فی برابر و خیار چنانچه در لایمیه فی تحقیق طریق الملامیای بی این طرار
 در اینجا که میگوید شعر تسک باذیال الهمی ما خلج النجا و علی سبیل
الناس یکن کلان جلتا و کولامرعات الصبایه عبیره وان کثر اهل
الصبایه اوقلوا لکن لعل لالملاحه اقلوا الیها علی را فی غیر
غیرها و کذا کرده اند و بعضی از مفسران آن نیز معانی بلند این سخن را عبارات از

بر روی کرده اند و نا چون از حضرت ذوق ناظم اول بود و مانند از شرب عذبا و
 خاض کریم بر صد آن قصیده و چنان منطق میفراود است شعر اتما الخناقم ما یضام
کیلیا لهم وادی نیا الرحی تخیر کنیا اضا در وقت چون کاهی که با جمعی بر این
 یعنی حرفان بزم کم زنی و در این سخن کوی که شده که ازین غم فزجای زده و
 حکایت از مع لطافت ناظم و کت ظرافت او در سایر منظومات نقل مکرر می نماید که
 آن در مصرع کتی میگردند غنائی که امر هم شطری از آن مینامند که سینه مبارکت و چون
 طرفه و عجم بر این ذوق که بی هر دو بوده اند و در طی اشعار بدایع حقایق اشعار بوده
 بطبیعت زبان پرسی مترجم شده هر چند جمعی که امر امش آن ازین و فوق بی مراد باشد
 بنا که هر سگروه دارند لیکن بیت آن کر که ز نثر شناسایت و اندک مناج باکی نیست
و سنک حکم پستی فهو اذ لا کله یصنوع و فی کج الخلیق صنایع
 فی چند مترقع از بزرگ نشان طراوات تجرید و در سخن قیافه نغمه که بر حره خردان
 ذیل عطر و خاصه گشته بیت کویم نسیمی دارم بزویگان در که است که خود در بر تو
می بندم با بوسی و رزاق به رویی که در کفم مرا فز مهم کزین بسیرم
 چون الطوح بر طویع مطاب بر طائفه موقوف است بر توفیق بر موقوفه تطایع
 که سینه این مسموم و متداول است بر این پیش از شروع در مقصود از مقصد که متکفل بان

چندی از مصطلحات این طائفه و احوالات مقصدی است علی سلسله الایمان و سببها
 آنچه درین نظم مذکور است مشاهده ناکریم باشد این مقدمه شکی نیست بر اصلی و چند
 اصل است که چون دست عالم معانی و حیاطت داره و حقایق و معارف از آن بجای آورده
 که هر مکتوبه الفاظ بساطت نسبی وضعی و سبب و حالات مطابق و قضی و اثری
 مقصدی اظهار آن نماند بود و لهذا معبران و قایق تاویل و معبران حقایق کشف و
 تشریح بر مفسران فرموده و تصدیقاً لله الامتثال للثانیین لعلکم تتفکرون
 بی و سبب است و شهادت و اقرار است در میدان ابراز این معانی کند
 سیر افاده و در هر مدارج و معجزات معانی بر جمالی صورتی بر تحقیق را بر بقیه است
 باکی از محسوسات در در ملک بیان کشیده به اسم او را و تحقیق تو میسند تا بحکم است
 این نیست جمیع الکلام هم اهل معنی از آن حقایق محظوظ گردند و غیر ایشان از آن
 صورت بی بهره نمانند چنانچه طرف اطلاق را مشاکر بود تعقیبات ربی و مانی است
 اسمی از آنجا محال معین و الاثر است بحضرات می مانند بیت نشانی میدهند از غیر
 که التوحید افعال افعال است در عبارات ترک و کار می در عبارات چنانکه بیاید
 آن عبارات بی بی و در بعضی آیتان کم شده و همچنین حضرت هر مصطلح
 از حیث کلماتی می در علم است او در سبب است ای و کونی می نیست کند از چند

اول از روی لطافت زبان و تمسکین حکام مرتبه و اوضاع او و تکرار بالان
 منظر و کمال کرا و شعر و قافیه و جاح و وقایع و کتبها و کتبها و کتبها
 کما غنا حله و لا تلح و کما غنا تلح و لا تلح و کما غنا تلح و لا تلح
 اطلاق هم در مراتب پانزده سوره و معانی و قبول تناول و تکرار و در ازل است
بیت که است شراب حورون آمین کسی منمونه بحکم حورون آمین
 و تکرار نیست تفاوتی که در جمالی اوضاع است از آن روی که بعضی قاصد
 نامی ظهور دارند همچون انسان که در بعضی ذکر چنانچه با نظم درین بیت میمیه
 از آن مراتب تفریح کند لها البدر کاسین می منمونه بیدرها هلا
 و کربلا الذ ایزه جت بخم و در آن مرتبه است که ظهور استادی او و حرم هم
 فو اعد عقل و تقصیر قدیمی است که مبداء انسانا و کثرت ربی و سببها بی شود
بیت همه عیب است با دو هنر است سسین با برنا سر حضرت و عرف
 بطون آن حیثیت و کثرت است و اقی او در بطن خورشید چنانچه طرف ظهور و ظهور است
 احکام او در جمالی مراتب بکنک و پیمان و سوره و جام فاما در جمیع کما عمل و هم
 مراتب ترنات و جودی و آفرین جمالی ظهور و اظهار است بر شمع شمشاد می پیروز
 پس درین دو فرقه این ظهور و بطون هم پیوسته و ایزه و جود و جود و جود

صوفی نشود صافی تا در کشت باجی و درین معیت لبنت ساقی و دنا هر دو مطرب و شمع
و نعل و کل سخن میگردد هیچ دوری همچو دور جام نیست و البوی کل طی کز کشته
شاه به اجزوت همه در جست با لحد فی استغنیات عن کل شیء بیت
کرد دست دست میددت هیچ کز باش خوشتر بود عروس کوردی بی چیز
متفق سترنده را این اصل مغنیست از بان مناسبات میانه سار سدا و لالت
ایشان و معانی عرفی هر یک چه محرر وقت رزاق ب در مثال این معانی بی آفاده
پس عنان قدم را این صوب مستطع کرد آیدن بوی بان و حصول بپرس صدمه بونی
اولی و استنبه و صل اول هر چند تحقیق عشق در جمیع غشی نوبت از تیر بطران
و ظهور و عقد و عاشقی و عشوقی سزنده و مبراد و در کین از این عشق جنین صبی حرکتی
از خود بخود نیامد نور از بود برون زده ای ظهور از زهرستان لبطن ستم حرکت
دیده عاشقی و عشوقی بر آمد بیت بی خرابی عشق نوزاد کینه شرو نوری کند در عالم
حاصل آنکه عشق از اقصای اوقان خود کز بر غنیمت بر ترا کل قوا بل مجذبات آن تان
پنا دعشق بازی نهاد بیت لشکر صفت چه پر عرض کرد حد علم عشق بر آفرانیم
چه بر نور عین بر وجه مکرر از زده کوز صورت می بندگی در مجلس امان و ارکان از روی
ظهور و اظهار رود کرد در مجالی که در رک و مش عراز حیثیت شور و بهار و اول از این

آه

کشتی و جی نوزاد و غیر سلطان او در و صدای بسج چنانچه ثانی با فراغ آن کز است به
با در کت قرمان و عدت و لهذا اول با هم عشوقی تمی شد و ثانی با عاشقی بیت
زلف آنکه او موجب معیت است چون چنین است پس آنکه بخش باید کرد
و صل دوم خصوصیت ذات عاشق و در بیان بازی او حقیقی و عدایت که نباید ظهور
و جی انعطاف حرکت جی هم بر بودیت در دکان و در سنج است نامی ظهور آن و بود
و در بیان بازی عشوقی بین می شود بر نور کمال و صل به حال اگر است تسلیک عشق کجا کجا
بیت ای حسن تو در زلف تو آن آفر چه کمال است این در وصف تو بیان آفر
به حال است این و سنگ نیست آن تحقیق و عدای از زده داد المقابله که موزان
کبر است باشد است بر آید نسبت او بعد هم پشیمان و عدای بان و صفات عدی
بود چه عدم را لطفت اطراق و عدت خصوصیت بدان معنی که از حیثیت آفر وجود
میرا و میرا باشد القصم بی ما تا آخری بیت و از جنات است شرایع تعمیر از آن
بشر بصفت تزیه می فرموده اند پس مودای بی ان قضای آن شد که نسبت عاشق بعشق
بشر است از عشوق چه اطلاق که میراث خاص است بگویم فرموده اند الاکثر بیت
عبد کدی الصالحون به و منتقل گفت و هم از جنات که هر چه در آن کز نسبت عشق
عاشق را از آیت بیت عشق از عدم بهر آنکه وجود من بودم بخش را با هم

۱۰
 آینه‌های عشق کلمه کل تو کیم هوشی نشان بر دم لبس عشق را از زلف عشق
 منع کرده و طراز روزگار عشق سازد تا او کیم آن کس عاریتی از اغذیه وجودی
 معنی و محظوظ نوشته قایت برقی در برج با دور و اطوار کمال عشق پیدا کند
 باز در لب چو خنده کند هر کراکت باز ندهد کند چشم مستی چو شبنم طلبید
 او آن رت بوی بنده کند کرم ایغره کند باز از پیش صافی کیم برت که با بر کرم
 پس که در عشق حقیقت عاشق افشای معنی وجودی کند ازین حیثیت فایده بود **صل**
 سیوم شوا عشق را بر مرکب عشق از دو گونه برست یکی از سر صد و هده و اطلاق
 نسبت مملکت کزشت و نهرستان و بعد کجهم از آن عبارت میگرد و در این نشان
 این مملکت بوی اردوی طلاق خورشید کجهم از آن نشانست و هر چند که حسن در هر
 مرد از هر حال آن رصیق معنان عشق بوده اما باز نام کمال در در هرستان و کجهم شده
 صورت قاصی ظهور هم آنچه پذیرفته هر بار بر یکی است من روی نمودی
 وین بار بر کس جدا طوار بر آید اما این گونه نازک است کس بی الفهام و صد جمع
 که نسبت عشق بر آن منوط است کجهم از هر کمال و ناقص آمده **شعر**
 عشق بیلتی لعمول سیوی التدی سیمی الجبال و کس کدی ما
 شیخ ماظم در اول تا بیه برین معنی نشان کند **بیت** در ای حیرت کس کس
 عشق

کجهم از

۱۴
 نمیدانم چه چرست آن ولی دانم که آن داری و آن رقم مستوفی دیوان عشق در دور
 اثبات رقیقه عاشقی ثبت کرده **بیت** ترا کیمت در خوبی که هر کس آن نمیداند
 خطی کل بر ورق داره که جز لب خوش اند یعنی چون منور دولت حسن بطرف ای افاد
 عشق موشیح کرده که سلطنت نام معنی می معتر شود هر آید نقد نصر عشق کجهم
 تمام عیار آید و نماند روز نامه کس در نظر نشان دیوان حروف از آیام بیخات
 که موعده کمال ظهور و اظهارت فتم میقتات بیه از عبور کیکه نظر کند **بیت**
 طراوت کل خیار و کس طراوت زاب دید و پشیمان است تاوانی و همی
 بعینه از لفظ کجهم و کجهم است مفاد است مع لطیفه اطری فلفلف تم تبر و صلا
 چهارم عشق در هر مرتبه از مراتب استجالی که هم تعین بر کرد و ضمیمه نمودند کجهم لطافت
 ذاتی و بر این اصل مملکت ظهور بر آن مرتبه برود و کجهم او بمصر افاد موشیح کرد آید
 بر آید ایمان آن مرتبه برنا بر اعلان خط ابالت نام خوشین خوانده بر این مرتبه
 و تعینات اظهار نقطه و کجهم کرده چون اول از مراتب علم از و اح است اول فلق
 العقل است و هر چه از این مرتبه از شرف تقریبی و تقدیمی که داشته پنا و نقطه بر این
 عالم نماید خصوص بر حقیقت و حقی که عین صورت امدی حقیقت و بسبب حقیقت
 لای جنایات فی الاکثر خلقه **بیت** نام زده چون هر نفسی بیانی برین و آن

و حرف عالیات را در مرتبه از مراتب ساقیات ظهوری لازم است برآیند آن
 یعنی که در اینجا حقیقت بطون و جمال دم از غاشقی همه با آن از روی راقبت
 و ملاقات بر عوای ناخیز خود را بر سر میره اهل منزلان سخت و اکثر از روی ظهور
 بر روی مشوقی صلی بود از راه و شایسته و غمازی بافتنای من یقیناً فیضا یسفا
 القیامه خود ابروت بر تفسیر این آیه که ما لا تعلمون کرد ایند لفظم در تب
 و لایح و دانشی و غمازی که در کار غمازی بر آمد و در مشوقی از این کیم
 اخف تکلم بکثرة العیشان روحی که گرفت و مرکب غاشقی در آن راه اگر
 قطوری درین بیروست برین تازانه کند که وجه عاشق صاحب در این ممر عدای
 میرند چنانچه شیخ ناظم را در میسر صغری باشد که اندر ذکر من اهووی
 یملای می جان احادیث الحبيب مدلی طبع که کله لعل علی کل صفة
 و کون جو عدل و خصای صمل که در میان هوای عشق از راه است ملاقات
 و جودی مذاق مزاج متفر باشد که خیر حقایق را بر موفقی می شد **بیت** قد ارجل
 نه ملاح دل است **بیت** چند بر اینز بنشانی چیز **بصل** بچم این دور مظهر
 که لازم دانی عشق آمد بر مقتضای حکم الاصول لیری فی الفروض بسا بصورت
 و مراتب تنزلات او ساری که در مرتبه کون جامع که صورت و وجه بیت از حقیقت

عاشقی بصورته سمع و بصیرت کبریت چنانچه مفسر را باشد مفسر که **بشیر**
 آجینیت حبان فی قلبی و فی حیدجی فلاح مقصدا بالسمع **بشیر**
 و از روی مشوقی بکلمات بیشتر و منزه و اصراف و تقاریر سموعه و با وضع و کمال
 و حرکات و کلمات مبره و چنانچه ناظم را با هم درین آیه که **بشیر**
 اذا لاج معنی الحسین فی آیه صریح فلاح معنی الحسین فی آیه صریح
 و شاهد ها فکری بطریق تحلیلی و با هم معنی که می یسمع قطو
 اما این دو آنچه بحقیقت عاشق اقربست و محرابها صفا او نیز می یسمع است
 اطلاق بطون دارد و لفظ آخر و به است عدل و سایر صفیات و مطلق است بر
 قضای ذات عاشق است این مرقابین می شود و در وید اتم و اکل و تزی و تقدی مشوق
 درین مجلسی می باشد که از قرب و جد و حضور و غیبت و حراق وصال بر است در فران
 صورتی بنده چنانچه ناظم در آیه دارد که **بذل فی الحبيب** و ان شات ذل
 طیف للذکر بطریق سمیع الشاهر **تکآن عدلک عیس من اجنبه**
 تکلمت به تکآن سمعی ناطری و این کفره لغت مشوق و مظهر است او
 از مبره چنانچه **بیت** چون دیده بر میان زان کار افاد و اندازا فی ریح جبار
 راهه تعدد است در مطلع ناید ما فی این فاعله بیت پر محبت عدانیت که این

او در حوضی شایسته از خجسته مرافق عاقبتی بود آن صورت که در صورت مشوق عذ
 ثلث و العاشق مشهور میشود درین محبت غایب افتاد و چنانچه معشوق تشریف بقوام
 عاشق و کواکب و لاله جلال که در وقت از سابق وصال در معرض تداول و تناول است
 بالضرورة همه مرفوح خواهد بود و این نسبت برین معنی که ناظم را درین بیت عکس
 در ظاهر ظاهر و در باطن باطن است فقد لك عن ظلم المحب صبر العظم با آنکه ظن
 کمال عشق بی این معنی صورت نمی بند تمام تحقیق این معانی در وسیع این مجال نیست
 در رسا و مع و بهر سبب این سخن بلکه نسبت صل ششم عشق بی شک و یقین
 وقت هر دم حسنه معشوق را بهر وقت دیگر بر مضه ظهور میدهد و هر لحظه و صبحی دیگر
 روی دلجویی او را در نظر عاشق آرد و هر بار در پرده با او سازناز نواز و کاه از راه
 عیان در آید و بهانه هستی عاشق را نواز و کاه از روی حسنی عاشق را محبت تحقیق
 و معارف بنواز و کاه بی در عالم خیال که طرف صورت شایسته است آفرود
 هر نفس نموده دیگر سازد هر زمان پرده کند آغاز و هر چند کوهک لطیف معشوق
 و هشتم ایالت او در مرتبه عیان ظاهر میشود که مبجسان فی هدیه اعنی
هتو فی الاخره اعنی فاحصل سببها اما بواسطه تامل ظهور عشق درین مرتبه
 و استیلائی است معشوقی در و استیصال اصحاب تمیق عاشق کرده او را مورد احکام

نقار

مقابله بسیار در لذت احتضای روت و الم حرف زوال آن که شعر
فایکین ان قاتر اشوقنا الیهم و ایکین ان ذنوا حوت العیرای
اللیل ان وصلک کاللیل ان قطعت اشکنا من الطیر ایما اشکنا الخضر
بیت مرا که بازنشتم که بقیق از نیست **بیت** اگر به محبت بود عاشقی یکب ببت
 جمال در نظر و مشوق همچنان باقی **بیت** که اگر همه عالم بود به بندگد است
 چند کوی کوشی بر بخت **بیت** پس تو بنداشتی که چون ببت
 لاجرم تاب توخت نازد **بیت** بر در تو میقیم موان بود حلقه میریزم
 میگذریم **بیت** آنچه ناب حال عاشق و مقنضای وقت اوست صورتی مثل لب
ولامتک منخص حسنی لم اعنی فان ذاک المحسن لا یمنک
 زلفش بند جهانم خوش آید این معنی که صورتی بنجار در بکل سیر ما
 چه بواسطه لطیفی که این صورتی را است نسبتی بطرف طلاق که محبت حقیقت
 عاشقت بر تو دارد و برین نسبت دایما باطن عاشق مستحق است با نهادن صورت
 و سخن در محبت فرمان او را چنانکه بیت ما یجسین عالمین ههنا
عیرت کوی یجارها و اغیراب فان کاضه فان حبیبی فان غواد یعلم انزل
فان اغراب حبیبی معنی و فی یحیدهم فان اذ اقولک مایک و ما یه

بمیزن پروان کرده زخمی را بر نغز دست . یلیش درون رک بخت نذر می .
 و کتبی سلطنت این صورت بغدادی میرسد که صورتی است عیانی را باقی لاقبال اندازد
 و باطن عیانی در وسط قبال احوال و قوی هم بعد التعمیر که لازم است از و میرد و چنانچه
 فرمای لایک عینی قایم خبیک شغلین عنک منضبط بران پید تقابلی نوی
 که عانی را برین صورت بیک صورت ندارد و همچنین تزی و نقدی یکی این صورت است
 در دیگر حالت صورتی بنده و از اجناس کز رس العوفیه و الحظین شرح محی الدین کرس اند
 سره و رضی اندر غنه او در و بشه درین معنی الجار حری القرین مقدم علی الجار
 الجنب و همدان کون بعز و آجید حداد و لاسمنا فی طریق الله تعالی کون
 القائلون بالیتامع و الشاهد الذین هم حشانه الصریحین ما طلبوا شاهدان
 سماعاً ابداً لانه مقام فرقیه و یطرد المبعی بالشاهد کتبات و لاسمنا و لا یجلی
 طریقای لاهوتیه و بعد از ان میفرماید که اکثر شیوخ هذه الطائفة فی محل الضعف
 عن هذا الاثر الذی بل کون قوی النبوة و الوهوب الالهی عر عن ان تفر عن ان کلت
 و انطام این جوهر نفی در ملک حرف ضعیف و جود انکه عهد منی تم در سطر این معنی ان
 شده که زبان غیر را تصور و تصویر الامواج وقت دارد و است که طاب مرشد از فرمای
 این جاره جلالت قدر شیخ در برابر عظم شان و درین صمیمیت در ارض خصایع نوریت

با کمال ولایت استسما بر نموده بر وی لیدکی زنده ملامت و برانندگی آن رتبه است احوال
 نا کدران کوی عشق فهم کند بر طالع طر فا صوفیه مع شرف رتبه هم و بسط نسبت به غیر از
 اوضاع انفعالی پیشان حال قوم شده اند **بیت** صوفی از مایه است کند کین می
 لعل دل و دین میرد از دست به انسان که پرس **و** خلع عذار بجایک خوش
 و ان ابی افلا فی قومی الحلا عند سنخی وصل بهم شورا عشق چون خوار
 که ملک محبت عانی را مرکز ریایات عانی کات خود سازد و لایق شریعت جاری و قناری
 برت مشوق داد و بالکرتان حسن متوکلان صوب کرده اند اگر در اطراف و کانت
 آید عمارت که زیادت از صحران رسوم و خلع عذار که محل خیزد و قود و منزل لطافت است
 و سر نهش را عیار روانه اند از جرم طریق آن لشکر قال بی بالک خد کشته موافقند
 و استوب منقطع کرد **بیت** از غوغای و علم بردشت عشق و نجر سحر کرد
 هر صبی را و دید غارت کرد و آنچه بر او بود هم بردشت چه بی تک شریستان
 باطن عانی تا محفوف با سوار قیود و محسور بصیوف کما رم پسندید و صفات عمیده
 و افواج نسب مذموم و محمود باشد که منزل شورا عشق تو اند بود کوان **الملك**
 لا اذا حلو اقر حیه آخند و هان جعلنا اعز ان اهلها الذلله فی ائمه هر بر فیه
 مناسبتی که عاشق را در فاج بوده باشد که بدان در نظر بقا بر عظم و محشم نماید در خدا

و درود آن جنود و خون حرام رسالتی دستا میزند و روی از کعبه محول آورد و مملکت
 زاو بر خفا کرده چنانچه در لامیه بین انا رقی باشد که وَعَنَّا نَا بِيضًا الْقَيْدُ
 و مَنَابِيهٌ شَقِيثٌ وَفِي كُرْبِي اَخْضَرٌ وَرَاغِلٌ خَفِيضٌ حَتَّى حَتَّى لَعْدُ
صَدَلٌ عَلَانِيَةٌ وَكَيْفَ تَرَى الْعَوَادِمَ مِنَ لَالِ الظَّلِّ وَنَاعِمَتٌ عَيْنِي عَلَيَّ
اَوْ كَيْفَ كَمْ تَلَعُ لِي وَكَيْفَ تَهْتَفِي لَآعِينِ النُّجْدِ بِشَرِّكَ خَوْدِ مِينِ كَرْتِ كَمْ تَعَضِي وَتُ
عَاشِقٌ وَ اِحْكَامٌ فَخَرٌ اَوْ مَعَاتٍ هَدِي نَسْبًا عِلَابَتِ **بیت** لَطَّ عَتَمٌ طَلِبَةٌ وَنُورٌ عَمَّ
مِنْ عَسَمٌ قَرِيحٌ يَدِي دِكْرِي كَرِيحٌ رَاثِرٌ تَقَرُّفِي كَرِيحٌ وَجُودِي وَتَشَارُفِي مَوْجُو قِي بُوَدِي
هَرَايِنِ جَرِيحٌ بِجُودِي اَتَا قَبِيحٌ تَقَرُّفِي تَقَرُّفِي مَرْدَا مَعَالِ فَرُودِي
اللَّهُ يَا مَوْكُكُمَا أَنْ تَوَكَّدُوا الْاِمَانَاتِ لِي اِهْلِي صَا مَوْكُوسِ اِرَا مَعَاتٍ
 و تصرفات را تسبیح میزند که نشود و روی عزمی بر عزت قاضی کوشش با اوفت و میکن
 اصلی او برود نهاد **بیت** مقام اهل کرب را است **بیت** مدش حیرت دادا که
 این عمارت کرد و حاصل مستم چون مملکت حقیقت نشین مستور بر بلطت مستور است
 و میان دولت و مارت آفا با نارت آنحضرت گلبن این مملکت از فانی رسیده همی تلقی است
 مدعی پاک کرد و حکم آقا مشرقی الا که حق بسین بر خصایم تفرقه طلمت آتد از
 بر این رایض حقیقت شامش فرستاده است و تعلق که هاشم را با نواج بود **بیت**

بیت محمدی

روح صبرش محو شد **بیت** عشق آمد و محو کرد هر قبیه که بود یعنی که برین فدا کرد
 آرد محو **بیت** نسبت کل طریق کنت ابره لَا اَحْلَاقًا يَقَاؤُكَ فِي لَيْلِنَا نِيكُم
 و هر آبروشی و آلا بیگی با اعتبار و بهت از عجب بود **بیت** خطبای چون بام
 او کردند **بیت** جمله را سکه از درم برداشت **بیت** او هر ملک و اصفافی که نسبت بود دیگر در
 در نظر آورده رقم ملک بر بجمع با نسیب یکشید **بیت** هر چه همه عسر همی ما ضعیف
 در ره تر با سجد با ضعیف مو لکن چون بسوزد نظر ز هر چه روان و برینشی و معاصران معلق با یکی
 و حق که ساقی دلال محسوب و از غم فزونی حقیقی و پانزده نسیب اصلی مدام الفان را افاضت
 فرماید تا در جام کام و کوشش استقامت و مرام خود زیند بجامه و قس از سدا ز دایره در حقیقت
 و غایت تمام پروان نماید **بیت** که عشق می ورزی و لا پروا از نوز چون کس
 بالای آتش صبح زان پروا بر ملامت **بیت** چه مادام که نسبت هستی عاشق نمده باقی باشد
 مطلقا خدای او از نزال وصال و بمطابقت طوائف بود و لا جرم نصیب و از موانید
 فراق و عواید صمد و جفا که مویده فانی طرازمان استان و فاست حرمان بود و ایم از
 شداید جبر و عدوان رتبان و هر سان باشد و لسان عاشق معجمی این **بیت**
 مترنم **بیت** دوش سبقت بر که نسیب است **بیت** یارب با زلف طرش ازین
 پیدا بر هر آینه در قماران زلفز بدیند ز سرنگان **بیت** که از در صفت خاندان و فغان ما

بیت کرد و به بیت حریف را جویم جان نولین باشد هموزن لاف دروغ نیست عشق
 جان نرش عشقت و در اول بر نقد جان نران زو فقا ضیق بیننا لا نقصین فیها
آخا لفریق فان قبلتها سائتک یا حبتا الکیذل من لم یحید فی حیا نعم
 و آن جا در یاد نشیلا که انتهی الخجل پس اگر گشته را درین مقام تو معنی آید که
 رابطه حقیقی و عشق قوی بوده باشد که یک شمشیر و یک کلاه است که در کنار هم انداخته اند و در آن
 آن مقام غایب بود بیت روز صد آن سوار ازین نچرخه پر بکند یک کم بر دست
حکلی قطاع الفیالی الی انجلی کثیر فلتا الی اصلون فلیک وصل
 من چون میان استیلائی سوط مشوق ارجا و انما مملکت حقیقت عاشق از نام
 نشان بخار پاک شیرین قصه فاقا و عشق کلمه و حینما سن الجهاد الاضغین
الی ایضا الی الکی بر تخیل نفس برستان که در مرامی است نفا می آن حضرت
 در مضیق آن بنویسد واقع است بیت و اسب کند عشق مرا از دل
 که بند خراب دل من تا با قناب پیر باد و جوینم سکه و خطبه سوز بعضی از دلای را
 تصور اضغاری در صل و عهد اذ به بود بیت خود کرده بود عشق غارت حواله
 بازم یک همچون بر ملک سوز و زو فما حبه همین که رایات شرح ثابت عشق بر تو
 استفتح آن حصار شد سنا لار و هم که کی از عظمه بردلان آن ملک است

و تا قریب

و تا غایت هر رخ که در سانی ایالت عقل افلا از مرستی مجید مدمن بود بواق
 خدمت که ای را با با حق جان سپاری متصل کرده اند به با جمیع اشیاء و شیخ خرف
 که هر یک سر یک محله و برای سرحدی بود و سوز به استقبال اقبال آن گشت بر مولد
 و منشا این طالع چون درستان طبع است بوده که مستقر سلطنت و ایالت عشق است
 هر آینه خور را همه ر ضعیف بان اقله من آن خا فواد عالم قطع داشته بود اعیان خور
 آینه و محال قریب یکیز عقل القنات نموده بیت حدیث عقل در تمام او ای
 عشق چنان شد هست که زمان عامل معزول و ان عقل چون اسباب نوبت است
 خورشید ای وید و پیاد حکومت و سلطنت مستاصل و سادگی ضرورت و جبر انشیر
 کفن در کف متوجه است و شرف با با بون شد یعنی بیت بجز از هر چه یاد کنار کوکبه
 که تعبیری چو قوشای بگدای برسد حضرت سلطنت بنای او به خدمت است
 و بزرگی و شرف آن خاندان که بکلیه صدق و صفا هدیه مزین و محلی بوده و دیگر آنکه
 معالیه صل و عقد و قبض و تسلط یک طرف از نترقی مملکت که معدن جواهر حقایق و نیاز
 میشود و منوط برای مدمن است و در دست کنت و اقدار هیچیک از ارکان دولت
 نمیتواند که بر آینه بر آید بر این مرقوم رقم صفح و هونگرو آینه منصب و در
 بود تعویض کرد و چنانچه سماعی و هم بر اوله قریب و همی که در مجلس خاص داشت

۲۷
 حکایت بی زندق و کم انصافی او بعرض میرسا بند و افق می عوی مطنت بیت
 که رعیت نژود و میکرو حکم ماستی که از ررقه شعر وین علیها السخی لون
بیتنا سخی و اعذ ولا اعذ ولین دایله عدل و اجتو الی العذال
جنا لاد کرها کا هتم ما بیتنا فی الهی عیاد سل ناست بود بیع اصنافی
 کشت و قضا عارضه بیان را کلامی موبل فی است در کتاب مناظرات بلبلین صل
 دهم حضرت بلطفت پناحوش چون تیز مملکت بلبلین می شن و مله اعادی لاریان
 خط و قلع عساته و عهدان پستاری بانوی کامکار مشوق و سی تیغ فخر کبر شن
 بود مشرب مذهب مملکت را از عباد اعیان پستور صفاتی نمیدیدم هم کام را از ثواب
 استر ح فلا تمترجنا بالکنج حریمت بهر آیفایف هر آینه باری که فرموش
 اینک را در حرکت آورده پست جدار کند بر کشید و هم میر جباری از نام قناری کشیدن که
 روی بلبل و جبروت بوی حقیقت عاشق نهاد بیت تیغ نیش بخود کند مشمول که
 بشوق هم بر دوز و تیغ بی دروغ و صد ناموشان بیت را قطع و محو کرد بیت
 تا ز خود بشنود از زمین و نو لین الملك فاحد قضا و جمله یک کشته دیگر
 دران دیار از افسرد و در گذشت لکس فی الدار غیر ناد یار هر می
 جمیعت عاشق پسر صد نژاد و غیر از نخواست حاشا حاشای من انبلت

۲۸
 بر صیحه مال و لاج کشت فبجان الله یسید ملکوت کل شیء و الیک
ترجعون بیت کشت لغنی برای آن بود . تا وحده از و شود و در این صل
 یا زدهم از مودی و صل سالفه مفهوم و مبتنی کشت که خصوصیت عاشق آفتابای و در
 و الحاق میکند و مبدأ تعین عاشق طرف بطون و صفات امر آینه مورد اوزار را که
 و مبلغ و صوال نم شعوره اشعارش ازین حیثیت جز جزیب تعز و تمنع مشوق نشان
 بوده از نخواست که صج سوا کج کوبیک عاشق مشوق را از خودی خود خود تر است و از
 برای همینست که بر دوز و بار او غیرت برد چا که کفر است بیت یا رب سبستان دا چون
 از جان سکنز که آید ساخت کردوی کز می تو و نهد از خدا می حقیقت و از اوال
 دلالت محبوب در او ای حال همه از خود کج غیرت باشد و ساطا بنا طوا با اشیار که
 بر غم من برود هر زمان در نظر کم کسی بگوید با هم او در امیر زو ذکر که ذوق عاشق
 درین بخش مبردت نضر عیبه می بیت رو امد از خدا یک در هر جم وصال
 رقیب محرم و حرمان نفس من باشد . برداشته حافظ نترش لغوی بیت که او خفت
 عشقت کا نم نوحه . ما سوحی هر که اروضی دایا متر نم باشد تا آنکه بیانی پس
 که خود هم رنگ برد بیت جمال روی ترا باید دید من نیلوا تم ازین رنگ دید
 دیدن اعاذ علیها ان اهتم یحیها و آفتاب مقتدا علی تا یکی غیرت

۲۹ و از استعمال انواع نایره این خصوصیت بود هر جسم فیزیکی و استواری نژاد
 این نوع هرگز بر تن و غیرت نشوید او که افاد او را آنچه او شاد **پت** پم است
 و مادام که چو پروانه بسوزد از تغیر که چون شمع چرا شد عجمی است
پت زبیر غیر بود غیرت و چو غیر نمرد بر او نمود و تمان بجز آنکه را وصل **پت** است
 شت و عطری استراج مزاج است چون رطوبت طینت او که در آن حرارت غیرت
 کرد و حقیقت است از تنصیف تقابل اصداد اندر کاینده باقی صفی و صحیحی کشتی
 جمیعت رساید پای کابل را از حیطه تقابل و تنویب گذر آید بهر حرارت غیرت و کاین
 از الراج احوال او محیی گرد آید **پت** منافی محبتها ضد استیقام همی المکالم
 و ککل التالیف بدی منافی و در میان ظهور او در این جمیعت بود که صنادید عیان علم نزد
 مذمتش بجمعه خوش و خضوع پیش آید **پت** سها بجهاد و صاحب نظران خواه
 بر زمین کوشان کف پای تو بود و هم از پی بود که اکس اما داغ خصوصیت استحق
 بر چهره اوضاع و احوال خویش کشید و پشت چون شاه چاین معنی کرد آتش فیرش
 بالاکرفت از زجهاد صورت انبوه و خود را ابرای برین وقت ترغذلان و شاد طمان
 همان سخت باجمعی که بازمیش در وقت فواضل بر طبع اوجی برین احوال است
پت وصل نعمان رست من ریش ان غم ای محبت بر بهرین اندازه او با برین کوه
 بین

میزد

۳۰ حاضر وقت با شکر که عشق ازین بسیار کردت و کند وصل سپردن هم
 و هم درین نشانه جمیعت شاعران فی چون استین نعت ظهور و بجم اعطی طراز
 اطلاق مطرز و محاسن آن خصوصیت مذکور بصورت عبودیت مطلقه طهرت
 و ندره منور او بعد از آن **پت** و ما خلقت الخی و الا لشکر الایحید فی ن سوش
 که دایره هیچ آفریده نباشد حتی بجا دات ازین نوع انسانی من عیشت الطیحه صغری
 او را باقی عبودیت در مقام شرح و خضوع است که نموده باشد که تقوی عبید
 اللیسار و لغس عبداللہ را هم پر طایفه که از خواب کران طبعیت با دراصل
 تا بلیلا پدید آید مرغ است این مروضه بدان روانه او که ان فرود نیارده
 از ارضان واقفان من تقریب الی ذننا عما یحتاج ایضا عظیم ما احتیاد
 فخالق در فضای برای و ناپردار حبه تا بجای آن تملک کند اجنبیه جوارح او را ان
 در حیطه استامه و صیاد قبول در آید بر این آن خصوصیت مذکور و نظیر هیا صوره کمال بزرگ
 طرف ظهورش که عبودیت مومن بود مستی نبوت کرد و طرف بطونش که از تیره بار
 در ریاست بر لاریت و از نجات که در فضی عزیزی باشد در بیان حدیث لایحی
 بکلی و کله الحدیث خصم تطهیر او لیا الله لانه یستقیم لصلح
 ذوق العبودیه الکامله التامه بها فان العبد یوید ان لا یشار الی سید

وهو الله في اسم و الله لم يسم بغيره ولا برسول و يسمي بالاولى و انصف
 بهذا الاسم فقال الله ان الذين امنوا و قال وهو الوحيد و هذا الاسم
 باق جاو على عباد و دينا و اضره باعث برادر ادين عبارت برافزين و محقق است
 لغزبه الكلام بكمه در ضمن او ديگر فوايد مسطرت تا فاعل نكند و صلحها در
 چون حضرت سلطنت پناه عشق از محرم تحفا و موطن الهه ق و اسما است بر شيطان
 ظهور گشت بدير سحر آنچه در منزلت از منزلت استبداعي و مقراري بقت از فوايد
 و در اين آن مرز بين فرود و مهر کردن تا نكته و عفری انانی که مستر بر سلطنت است
 انزوی جامعیت و جودی سواد عظم تواند بود من كحل لي لبيك و قطيعة
مستودع في هيب اللجوج عربي که با غم عشق سازگار آید دل بر رب که
 سوار آید دل کردل نبود که در وطن س زد عشق در عشق باشد بچه که آید دل
 پس چنین در عرض حقیقت ذری انانی همان تدریج جان ترب و اضع است بعینه
 بحسب مراتب اتمالی شخصی که در طری آن مندرج است تا همی کجیقت اهدی همی
 شودی شود که عبارت از نام مراد است میت سحر که عسر دی در بر نشین
 بجی کشت این معما با قرینی که ای صوفی شراب اگر شود صاف که در پیشه با نذ
 اربعینی و لهذا آنچه در صدر اول واقع شده اند از سلسله این خط انانی از
 خصوصیت

نور

نورت همان طرف عاشقی محقق بود که مقتضای نشانه فاعل ان طلوع ظهور است
 و از اینست که دعوت انانی بطرف تشریح بر تامل بود و با نورت ان دولت بحیث
 نعت پناهی رسید و حکیم فرمای و تحللت سلك الروح بيني
 و لداستی اخلخل خلیلا ار جاو کار مارا که نورت معات انوار خصوصیت
 مستوفی بنور گشته بر بلای صفات ثبوتی که با نانی ارکان شکر است مستدی و اودی
 گشت و تا سیر من و آید بر وقع ابراهیم القواعد من الکلیب نوره در کوفه
 صفات عشق حکم با ابراهیم الذی و فی قیام نمودن گرفت و حرم نامی این
 منقبت عظمی بر نفس فایتم حضرت محبت شاعر محراب اللهم صل علیک
و علی الیه تحصیلت علی ابراهیم و علی الی ابراهیم و هذا علم من
 و آنچه جدا گردین نوع ایمان و آرزو طلب تکلیف نخواهد پذیرفت که کسی بکشف
 که با حضور محکم مستدی کرد و ذلالت فضل اللطیف بنده مستی است
 پوشیده و نماند که تحقیق این معانی و تبیین حقایق آن موقوف بر تمسید معانی
 که اشکال این محضرات کافل با ان آن مؤنذ گشت بر آینه برین اشکالات کف نمود
 و شروع در تقلید غرایس بنات ایات و افراع محمدات ابرار آن کردن یعنی تبیین
 خصوصیات معاصد ناطم که عبارت از تفصیل مراتب و صفاتی وجودی عشق و تحقیق

مقامات و احوال نمودگی و خواهر برادر بر وفق ختمی کمالی که مقتضای وقت
بمنوع هوایا قرب دهنست سقیتی حیثاً الحیاة والحدیة مقلتی و کما یحیی
فمن عین الحسن جلت ساقی برکتها عشق حقیقی تواند بود که بسزا ظهور و انوار
و معصوم و شاعر چنانچه مقتضای قابلیت اولی و مودعی حمیت است آنست
تا ناول کوشش و دلال عشوقی و بخرج اکوای حسن و کمال محبوب را که حیثاً کمالان
کنیت و هبط کرد بر آینه قوه با صره غلبه بنانی که اینان علین مدقه طهرت بکوش
ثمره شجره عدلیقه بود اوست مقتضای این منصب بگشت **بیت** دیر به برل میرد است
محبوب دیر به ناز و دل به بر زلفت به آن زلفت کزین عظم با که سلطان
کشور ظهور و انوار است درین مرتبه یکی از فرمان بارگاه حشمت اوست از آن رو که عرایس
حقایق و اطلالت مسانی که تحقیقا لجمیة بپای کس کف جسانی و مواد بیولانی در معرف
ظهور می آید اولاً بیست تری خدای تمیلا و ان و احوال از کشته بر بار از ایشان
بر منصفه اعلان بلره می نماید آن در کارش غره از آن مجموع پیشی و صدانی زنجی بصورت
یعنی جماعی برت اشته محرومیه و کف است آن در ستر قبول آورده بفرز عجاب
بارگاه است ماب قلب سزاند **با صیه** زین کس کفتم کس جانی انوار است که دیده شاد
غضبتن کج کم و مین **ای عشق** بکنای لره بر زده تا دیده زلفت رگهای در سترش

ایمان

و ایمان با ثبات سلطنت پنا عشق از آن بیسته مجویی بسنی کس عبادت از دست
صورت و صدانی و جوی که از سائر نسب و اصناف منزلهت و حیثات است بدان اجازت
بارد بند **بیت** خود کفست حقیقت و خود آسینده و ان روی که خود و خود خود
کنویند تخصیص قوه با صره بدین معنی با اشتراک سائر مشاعر در آن وساطت و تقدم
سامعه در ادراک بی حقیقی صورت زنده و سائر مشاعر هر چند در ادراک صورت تعینات
و ایضاً آن بدان حقیقت مشرکند لکن ادراک صورت و صدانی جمیع و جوی که تمام صورت
عبادت از آن برین مشعر مخصوص است چرا که متعلق ادراک اکثر مشاعر است الا صور
جسمانی و مواد بیولانی از جانب لطایف نسب روحانی و کنگر نجات حقایق مسانی منزه
و مشمول فاده اند و قوت ناطقه با وجود حیاتی و انا طبعی که متعلق است و موضوعات
تصرف او را ثابت با جمیع مشاعر از آن این معنی کما پیشی در مرتبه بخبر خود تصور نمایند
که **و ما کمل ما املت عیون الطیبری** پس چون ادراک قوه با صره بود
او بران مجموعه بجز شمای الزهجاتیه و الجسمانیة الالهیه و الکلیاتیه است
جمعیة الغائیة که مبداء تمام صورت میوه نامت هر ایز در وساطت ایصال
و مامل با هم مدام او مستقیم باشد **بیت** قدر مجموع عدل مرغ چمن دانه و بس
نکه هر کور قی خانده مسانی دهنست صورت سامعه هر چند متعلق است ادراک او را

۴۷ وَعَلَىٰ جِدَارِهَا مِن تَلْحِيزِهَا الرَّهَابَانُ يُبَايِعُونَ قَتِيلَةَ شَمَائِلَ فَأَشْرَبَتْ
مَعْتَقَةً تَمِينَ كَيْفَ كَأَفْرَجَ فَتَسْتَفِيكُ خَيْرِينَ مِنْ لِحْظِ دَمِنْ كَالْيَسِ
 فرست سهر طریقه ندی این نشان چون راه کنج بر جبهه کس شکار نیست
 میگویر بجان اکلندم از عالم وایا کنکی حریفان سلفه کم زنی را درستی که از دست
 ساقی نظر و بخرج انداخ او میشد که بر روی که ستر شد از جود ثواب بر آب پخت
 چه سکنست که از آنرا کدوس مغز با باری سگری که بران مرتب سهر حریفان را
 سرگردان کند چون ثواب از یکدست می آید بر آن باید که یکدست باشد و چون هم در
 روشن میداد و باید که در آن مستی مسر باشند **ح** وین طریقه که از کجیم هر کس می
پیت جماعتی که هزاره نظر روهانی **ق** تعدادی که میان دو آب و آب است
 کان برده که در باغ حسن سعیدی را **ن** نظر بسبب از سخنانی با راست است
پیت یاد پر ایله روی دلارام دیده ایم **ح** ای بجز زلزله است سسرب مدام
 بهیهات عیش و ایاض از علوم مرتب خیمه آفتاب در بارگاه **ل** یس عیش که پی
صَبَاحَ لَا تَسْتَأْذِنُ زِدُّهُ بِمَشْرِئِهِ كَرَمٌ وَجِدُّهُ بِمَشْرِئِهِ كَرَمٌ
 بی سگ از کشیدن اکواب صدق که با بر حقیقت بعد و خربت و صوره جمعیت
 عین که عین جمعیت عارست از آن هر پر دای بخرج انداخ ثواب و قیمت نوا

۴۸ **ح** بود در راه **ح** زمان در دست مرا همانند باید با سبب **پیت** انور کسی خورد که
 دستش نبود یا طبع لطیف می پشش نبود و اینها میگویر که بجان اکلندم نشان را
 و حال کند من جسم هموست یعنی بودم از قرح نعیم و از اوصاف وجودی بود و کیم
 با از ثواب نب عدمی خودم چه عایش کشته وقتی از بخرج انداخ قیمتات
 عدمی نشی کرد که در به خفا جمعیت احکام وجودی مشوق بر زده باشد **پیت**
 از کفش بنان حرز از جام جسم ای **ق** جم و قتی که خوردی ثوابی از جنون
 و زنبلی نوا که بی که قرح و جام کرد که نقد اسفندش جز باری هم نوا کرد **پیت**
 غنظی ساری خبثت و در خبثت **ق** من زهر آفتاب آفاده در پایش چوست
 و از مایع خاص تر کسب کند از مجرد صورت نظر که نشانش این معنی خفی اربابست
 و در کار روشن و بین میوه و فصل میز قرح از صدق همین شوال ز شالی غیر
 از نسبت تر سهر و ف چری و کزیت لری ایلند که در علوم مرتب مبره رسیده باشد
 که کنگره زلفش بالا از بلا است و نسبت علو و سفل ایضا معنی که کوشه جسم
 الشاقان بر اثال این نسبت افند **پیت** چه هفتی بیست بود و بخارا فرزند
 سنده رویش چه کیمیت **ح** چو دست سایه خود بر سر من اندازد مرا دست
 بهشت وین که یکیت **ق** فقیحان مگر می جان شکر می لقیته **ح** هم

۴۹
 تم که کجی الهوی مع مشرب کب عاقبت را در صورت بیست و هجری برنگاه و مشرب
 جمعیت شاعر و مثنوی لازم است که منظور نظر اینها هم سازد اول اعتبار در قضیه
 رقیقه حاضر مثنوی که مشرب بر کرده اغراض کرده چنانچه بیت سابق از ادای قرآن
 نغضی نمود و اذ استقیقت الصرغین بحجر الهوی لایاذا تعقل عن
جمال الشافی و نایب حفظ صورت جمعیت و اینان بکروه محامد فیان محبت
 که مطهر راه نور بودی عفت و عین کرکته میامین نسبت با ذیال فعال بر کرده
 و اوضاع پسندیده بیان از مفاوی نقصان! و چ کمال قرین ترقی میکند
اخوان صدیق قدینام تتمها فواد یحیانا و کولاً کما عرفت
 و کولاً الهوی ماعرفنا بیر که در صورت کثرت از ترسقات عاقبت و نقدیه حقیقت
 در احتفاد انتم با پند و شکست که گمان و قوی صورت قافی بریزد که حقیقت گمان
 او محشی مانده و آله بهین جمعیت معلوم شده و مشکلم بوجهی بهر بر آنگاه تمام و نسی
 صورت ظهور با یکدیگر بیست و هجری مثنوی کرد اولا کنت عن یحیانا
و عن همامه هذا فعل یتامم از عاقبت ظهر عیان بر بیست
و کذالک سلوا الا و صان النفا بلیه لا تقاطعنها بما یلک فی الصفا
تفاتیق الاطراف من اول النما یان و لیل الخلق و الی هدی الصرغین بحجرها

بلی

و طریق مشرب و مشرب و مشرب و مشرب و مشرب و مشرب و مشرب و مشرب و مشرب و مشرب
 این صلوات الرحمن علیه السلام است و احکام مشرب و مشرب که بیت ردم و مثنوی
 میخوانند ضلع نام نیکو بین کپید اگر ده ام و مثنوی اندر جنت اصفاح از روی
 و عادات بود و مشرب است در مثنویان قمار فاعلامت و مثنویان کی کم زنی بیت
 سیر از راه قلندر سر از زمین فانی که در از خود در دیدم مگر کی پارسای بیت زنده
 افسر زندی نداد جز کیمی که سر فراری عالم درین کلمه است اما بر نقدی اول لایتم
 حسب طایفه باشند خیر از فیان چنانچه از شوای فرموده و المومنین کل علی
یا لله و ملائکت لیه کتبه و سئله تجاران میوان کرده و بر نقدی برانند
 میوان بود که حسب طایفه از فیان هستند فیانچه سخن علی اطلاع است تا ماضی
 ذوق بر کس از روی سبب کم بر کام کند اما بیایق نظم نامی او فی محلی قد و اشکم
 بر شنیده فاند بر ارباب فطانت سلیمه که بیونی بعید است میان این معنی و آنچه بعضی
 است شمار نموده اند و بدان استلال کرده که ناظم لطیف احتضای که مقال از کلام
 مستقیم بوده و بدان فرق نهادند میاز مشرب کمالی اطلاق و میاز ذوق او
و کومین غایب ذوقا سلیمما و لانا لافضی صحیحی ففاضیته
و لایعیشی فی سبطها قبض حشیه از شوای امانت گذرته صورت

۸۱
 جمعیت بر من و ما همگت علی بن ابی طالب و آل او و اولاد او و عیال او و جمیع خلق
 و ما با تاد خلد
 و سائر المطالبان مسموم گشت چون درین وقت بواسطه آنکه سطران طلا
 سکود قع لب کوفی و نقص آثار عادات و جمیع درسی از جدول رفاق اعلی خفقی
 یعنی نسبت محبت باقی و محب که با جمیع مزارع ظهور و اظهارت کرده از غنا و طریقت
 و خصوص نسبت از لیت و ابریت فهم آن نسبت کرد و همان مقال را مترجم حاصل کرده
 با دای و فیض سکر استجاب مریدان و **بیت** صلوات بر سفاغ زازل در کوشش است
 بر همانیم که بودیم و همان ظاهر بود بعد ازین که در عجب روبرو میگردد
 خواهریم نشست پس چون فرمان سکر طلا پر عسا کسلی آن عشق است حکمت باطن
 عائق راستقریایالت خرمین است و ایام دولت و جهانانی محو که نهاره از ضرر
 حجاب و هیبت منفصل گشت و سار نسبت سفاغ که محب را ثابت بود بواسطه فضل سلطان
 سکر حکم در اینج بی مع الله وقت در نسبتی که میان عائق و مشوق است و باقی مطهر
 او شده و منضمی و منطوری شد **بیت** و قتی دل سیدانی رفیق بچسبنا نه
 فی خورشیدش کردی بوی گل در گیاهان که لغز زدی بسیل بر جامه دریری گل
 بیا و تو اقامه و زیاده رفت آنها بهر آینه در زینت منگام آنست که در صد دریا

۸۲
 آن نسبت آید و احکامی که عشق را از خجسته عاشقی طاری بود و معشوق در میان
 نهند سخن بگویی که بجا در میان کن نسبت بجز شمع و همین شمع نماند
 و شک نیست که موجب مباحثت و دوری عاشق بفرار از نسبت بهی و حکام
 اعتبار عدلی که حقیقت خود را بر آن محفوف کرده اند بود و در کار خویش بر آن
 ملتشی سلس قهص و خسته و غیره و غیره امری دیگر بود **و همت**
قدما آن لیلین برتفعت **و آن لثافا لیلین ما یمنع اللثام** **فلا**
فلا والله ما یهدنا یمین سیوی آن عینی کان عن حسیضا اعلمی
بیت معشوقه عیان بود و نمیدانستم که کرم بطلب که بجای برسم
 با میان بود نمیدانستم - حروفه آن بود نمیدانستم پس چون عشق میان
 القات لثام طاعتی و انقضاء حین عشقی از حسیض مقابلان عدلی
 بود تعاقب اطراف مشرف گشت این قبض و خجسته که صاحب بارگاه عزت بودند
 در بطور امن و محمی گشته موانع را مطلق مرتفع و بهر آینه حکم این انقضاء بر
 عاشق چون بادی او اهل سکر است تقضای وصل شد - آن می که تو در داد
 وین عقل که مارت - معدود همی در کار کام کشیم **و ایتها**
 شایب و کربک حاضری **و کتب بقا حظه یلوع جالو**

سنگینت که عائق ارضیت عائقی است و مجال تعاضد و صل میزند
 من از یکا و تنای وصل فوز کجا پس از وصل و مقدمات آن به مشوق را اولند
 بود و مسکنه و دایه عائق سدا به جهان و مصاب جو مانست چنانچه معلوم گشت
بیت تا یوم آید دیده کس قای کوی دوست صد سنگ ازین تسخ میکی آن
 در هر مکر و قتی از حکم بر لایح عیش غمز الشات معشوق بطعرا میباب مشیخ
 کرده عاقبت از زمان بهمانت مرقوقی از خواججه فاصس دریا بدو بدان قوه قوه
 الکتاب نماید که بدان قوه طلب جمال کند اول چیزی که از حکم سلطان و قوت
 و اقتضای آن قوه برود و اجب که در اظهار عزت و صبر و افتخار و عجز و مدت و کثرت
 باشد یعنی سایر صفات عدوی که در جزوه خوانده است عائق است در نظر **بیت**
 هر که کشید بر در بر ستاع خویش دل نتر آه و نامه کشیدن کشت است الفقه تاز
 یقیات و بی و نب عدوی که مبادی تقریر است با کل مخلص کرده پای در در بر
 صحبت نتواند نهاد **بیت** تا تقریر بود و بر روی از تو بر زار بود فقر بصدور
 از تو تا بر جایست یکسر روی از تو کفر است حدیث آن سر کوی از تو و این سخن
 دقیق سوره پشتر یا بهر که میامین انباط مکروری عین از از دم بجای خطوط خویش
 و لغام و لاجع عین او که مغان ظهور تقریر در قب و لاهی و در کسلی اند چنانچه

القول

از مقدمه معلوم گشت خلوه گزیده باشد **بیت** رنگه و بوی خود از میان برسد
 تا زار کن رگ بر دنگ هر آینه ساز صفات عدوی که در اولم و فوایح آن بودند
 بدان حضرت بنش گشته بد آن خلعت صفات بتوتی کر است شود و صیغه فخر
 جلوه کرده و قبض و ضبط و خراق عین مجال **بیت** تا بدیدم طعنه لعن تو در زمین
 تا ببوسیدم لب لعل تو جانم بستی و در پشتر ابیات استاتی بحضرت عاقبت
 اطراف که خصومت خنی کانی علی صاحبیه من الصلوة افضلها
 و من الحیات امتحان او احکام کرده باشد چنانچه بر باب طفت پز
 خوانده اند **فقلت و حال بالصبا بآیه شاهد و و حدیث لها لایح**
و الفقد متبیتی هبیبی قبل یعنی المحب مبین بیسیه اراک بیضا
قطرة المثلینیت در انامی و صول مقدمه معلوم شد که چون قرمان عشق
 کوش حسد القاتر بیطون عائق اند پستیاری با روی کامکاری مشوق
 و با بی مردی قنون فاق حسن بهرستان جمعیت او را از الاین و امیرش
 نسب فارغی سورا و سیرا که دایمه از افاضی بعد و غیبت بجهت نماز حضور
 قربت بارو بد سلطان وقت بکم انباط مذکور او را برودانه اقصاء طاعت
 فرماید چنانچه من شیخ پدید معشوقی نام و نشان نماید از در و دیوار حقیقت او

۴۵
 محو گشته سر را که با بی عشق کیدل و کبر باشد **بیت** عشق آید و شد چو خرم اندر کله
 بخت **بیت** تا که در اقیانوس دراز دوست **بیت** اجزا بود چون بعد دوست گرفت
 نهیت زمین برین و باقی بملکت کام خویش نیز و در حکم تعیین او در ملکیت
 و لیکن چون بسوزد مدام هستی از جام نهد است هر آینه در زمین و بعد که استی
 احکام عشق باشد محو العین گردد و از آن غنچه نولد شد و در زمین فتنه که احکام
 تعیین او بجای خویش است و سابق بکس عشق افانست مدام ذوق در جام کام
 که کس احتیاج و مرام او در بی کس از آن غنچه که در درون سرفروش شود و لهذا
 فرمان حاکم وقت بهستمال در استیصال تحقیقت عاشق و متحقق او آن قدر
 که از نظر مسکنت محظوظ کرد و صادر شده چه عین و یا فتنه از اول امر این
 قدر در آید که عشق آن حرف نیست از وی توقع بقای مطلق **بیت** تو از دست **بیت**
 من اول روز دهنم که با شیرین در افتادم **بیت** که چون فریاد می ایست دست
 از جان شیرینم **بیت** لاجرم چون طبع از جان برید و دل بر کشت نهاد بجز از
 استند عارضی از حیرت و تعجبیه که بر از افای مطلق که بدان مطالعه جمال
 مستوفی توان کرد و در نظر ما آخرین مودع غیر نظر و تلفت که **ح**
 میرود در حسرت بقای کرد **بیت** که کبشنم تمنع در نظر سید علی

۴۴
 دیدن او که نظر صد چهره از آن بهاست **بیت** چون نخواستی دیدن آن خون
 ریز را نمی پیش **بیت** باری بن ساعت که در قلمت لیاقتش برین سجان الله
 از نقابت اطوار عشق تحریفی که در زمین طلوع نغمه هکلی من است پدید میرد
 چگونه در سبادی بهبوط لعلی قاصد **بیت** قاصد چون من در درین باشد همیشه را
 بجلد **بیت** مرا که بگذر تا حیران با غم چشم بر ساقی **بیت** لسان حال او مقرر گشت
و مینویس علی سبغی بکن ان منعت ان ادانک یمن قبلی لعلی لکن ی
 از طریق مقدمات گذشته معلوم گشت که عشق را در تقدیر حقیقت عاشق از دو
 گونه برورش است که در زوی المپا لطائف آن است عشق در صریح معهود جام
 مال حال جمال از غم خاضع در نظر آرد و گاهی از حقیقت انقباض قهر اظهار
 بندگی در سبادی بهبوط کام چشم و جوی بره کرده در ملامت و تپه را
 از کیش خنج و دلال عاشق کوشی و جمال بر جان عاشق بی دل خواند کند
 و سنان کبر زبان را در خون آن چار رسند و او را تا باید و تحفه چهران
 در در کات بعد و حیم اندازد **بیت** که خوش خویش شود که همه آتش شود شیدا
 عجب یا مرا خوست خوست و عاشق ازین خوست از هر جمع بهره مندی کرد
 و همچو که بگوید از راه که نظر **بیت** فکان عدلک عین من احب لک

قدیمت یه مکان سمعی ناظری و همچنان اول از شجره سعدی نولد بود که
 از حیثت عاشقی که سمن کا بختت همراه دشت نمایی محض اقا است یعنی
 درین وقت چون نیز از طریق کدائی را بی دیگر نماید در فرود کدر جزو آن کس
 بود یک دو جام آن کرده در خاک افکند نشست چنانچه خواهی است سابق بر این
 تا طریقت و لندالمهم و قفس ازین معنی آگاه گردانید که اگر چه کینه است در بر دهنده است
 و نقدی مانده فریدین جام جمال را در دولت خانه کدائی و امان بسته نشد که از
 دلال جدول بی بهره نشستی **پیت** کدائی در میان طرفه کسیر است که این سخن
 خاک نر توانی کرد و اگر قوه فادیه قایم صغیف است و در صله با هم کشید لطف
 ناز در در انشا انسان ز پند آن عمو علی لقدین استضعفوا فی الا حین
 در بار است جز از شربت خانه قدر دانی نظمی چسبند سینه مشق برین و بر رفته
 و لند حضرت کلیمی را چون آرزوی که جو هسته حکیم طیب عشق ممنوع شد برین
 سعادت فایز گشت در زین مهر شربت ثقیافت **پیت** عشق بازی ز من
 آخر بجهان آوردم **پیت** یا که هست که اول من میکنم کردم **پیت** فصحتی لیکن
فاقة لا فاقه لها کیدی لولا الهی لکن هر چند صغیف
 عاشق بر مقتضای سمر دره قلبا لمومن بین حبیبین من اصابع الرحمن

۲۸
 دایما در حیطه زینت آن دو کوزه قوتت لیکن لطایف منبسط جمال کز آنرا
 معنی نغز زاتی است بخلاف دقایق انقباض منبسط احوال هر صلح شدت
 و خاصیت قوت چهری را توان گفت که امداد رقیه شایات مشدی را بدو
 رقی با دو به مساعد کالات وجودی از او آید که سبب فانی و کرد و در حسب
 منزلت و بر کالات و صاوی صفات عدمی شود و لیکن چون قایمیت تا دل آن قوت
 و عروج مشدی بر مدارج اسما در آن فوج خدا موقوف بر تخلیه محل و اما
 شواغل نیست که مسموعی مجموع عاشق است بعدم با داصل خودش هر آینه نیز با
 محتاج آید که در وقت و قفس باشد **پیت** کزین قوت تو بی میرم چه چون
 کز تو آید **پیت** فرح است آنکه زنده کردم تا پیش میرم و کز **پیت** عاشق جانرا
 بر شامش و زاهد در نه بچه دیگر کس آید **پیت** پس عاشق تو را بیکم اقتضای عشق
 که ترقی عاشق است به عارض کمال است اجتناب صروری بجز بجهت که از آن اقتضای عشق
 بودی کی بگر عاشق که سیراب نزاب انبساط جاست از برای اصباح صبح منقبتی
 بچنانکه از آن حکم آن اقتضای بودی کی از خواجه عدم پیدار شد و در قطع را
 با قامت نشاء وجودی منقش میکرد آید **پیت** غنا که با بودم در کوی
 عمری **پیت** سبب محبت آمد ما که در بودم **پیت** شعر **پیت** لو ان ملایبی یا یحییال

طی و سینه ایضا بکل الحقیقه الکلیه چون عاشق سرگشته بکلمه اقتضای مد نظر
 روی ارادت سوی مریزستان افاق نماند و جان خردا عرضه هجوم عواری
 بجران و هدف مذکله عادی فرمان کرد و ایستاد بر سر آن شد که تفصیل آن
 بیات را متغیباً ذکر بترت و نسبتاً لاحکام الاقفا المذکور بیان کردن کرد **پت**
 قصه در دو قوسه و کفایت همگی است این قصه که هرگز بچنان کسی نشیند پس این
 استخوان نود که موجب خفاص حضرت یحیی بران بکلی اقیانوس معنی نامی
 جبل تنقین و اندکاک که بر بندگی و نایبش او بود میگوید آنچه بر جبل حلیت و
 مدت زنده اید بقیامت عشق و تاثر نکایت سطات او اگر اصل موجودات
 عالم دهنده انور او یعنی نوع مسمان و جبال بودی که امشراح ابرای ایشان
 بر سله غلبه ابراهیم و سینه اقام او و انفا ابراهیم الطیف فی بی سیده که
 قابل تعزین و تصنیف نیست و حال آنکه سینه ای موسوی نیز بر آن جبال قائم
 بودی بجزد تا نیز آن شد اید قبر از وصول کجی اجزاء ایشان از هم فرو ریختی **پت**
 عشق و غمیت که اگر بر یکدیگر نهی مسک بر سینه زمان آید و فریاد کند حاصل کند
 احوال من و حکایت شد اید آن بر غایتیست که نهایت احوال دیگران را مقارنت
شعر قتالی مثل فی عرامی بها کاعذت فتنه فی حنا مالها

یعنی اگر اسفصال سباب استجاب و اعداد و شرایط اما در کمال این کمال بعضی سابق
 بود بران که در **پت** انشراح بصله عجب عاشق علی الاطلاق را سبوق بود که آرزو
 نشخ لک صدقاً و اگر یکی در پیمان جده و جهاد بگذرد از رنج و آسایش
 و آداب بر صد آن مطلوب رسید و گری بر اقیامت برق پرواز و هجوم جذبات
 عاشق فوز بدین سعادت نازگشته **پت** هر کس ای در دروین که فخر جوان
 کرم گوشه بکنز و بر سر تیز زدن فرما در اهو جی غیره کلمت پید و جوی
 کلمت **پت** در حوض و احوالی او دیت از ان حضرمیت اقیانوس در بیت
 سابق شادت کرده تعمیر میکند که آنچه مرست عقیدت که احوال مقابله احکام
 لازم دارد چه نوای آن سخن و لواحق بران حرمان چون در باطن عاشق بماند
 زنده ضرورت جمع متممات و تعزین محکفات آنچه در اول اتصال با بجزه نماند
 شود که شغل بر طبیعت رطوبت که سبب انفاصل شکلات و فزون توخات معنی و
 نقیسات و جوی حیالی و طبع سایر نهب خارج که ابواب اید عاشق است از آن شکل
پت کسبم که اسک بر غم با پرده در شود وین راز سر بر علم سسر شود
 و از دیگری احوال حقیقت و تعزین جمعیت تعیین **پت** هست درین کوشی رو
 نمیدانم که صیبت اینقدر دانم که همچون شمع میگذرد که پس بگوید تفصیل

آن شداید با اجمال نیست که شفت که در برون غازی جرات و نامالی شک
 کرات است نسبت به جوی نینت استی که در بند و بدان جهت بر ملاست اندر آن است
 و کانه نینت است ساحت تا به در در **بیت** ترا صبا دم آید به شد غماز
 و کانه عاقل و معشوق را در اندر اندازد و از اندوه او هیچ حرفت که طوطی در تازید
 و انتمات و ستم انواع در دو او صاع مملکت لازم ملک کت خندود
اسود می نماید فی مقلوب و لیسبها لیسوا ظوفان یخ
عند ذی جمعی کاد می و ایشاد نیزان الخلیل کلوعی جوش
 حقیقی است مستحق آن دو کونه لازم هر آینه طوفان فرج که طنین مطننه او هموزن
 طاس بیانی آرزو اندازد بدان مانه که در سخام آنکه نقش سنجین است بیانی آن
 رطوبت بخاری صورتی شالی محبوب نشانگر در دوزخ کرای نماز و دیر تم دید با
 عبرت در باطل پای مردی نماید **بیت** چون در آب جوید این مهر کیمی
 که باز گرم از مژه این بر دست او و صفت این ضلیم که زبان و میان پر او را
 زبانه اوست نمود از شعله آزان آتش اندر نسبت که نایره امیش با عرق قین عا
 فمزوات **بیت** دوستان است را که در غمها با فی دل بیوحت که در برون
 بگذرانی کسی پسندد فلو لاد فی غیر غصتی اد می و کولاد می

اصرفتی

آن که شفتی زهر کینه یعنی حقیقت عاقل مزاجی فاده است بن تبارد است بلین
 که اگر ز لیب نو ایزران و سیکری کردی و چسبیت شیفست رطوبت بطور
 رسیدی بی شک از تمام امواج استستی عاقل متلاشی و متفرق کنی و
 همچنین اگر آب و دیر الطفت نمودی و در اطفا می بران بجران کوشیدی لایح
 آن ز فرات جان عاشق با دافنا و اوراق و ادوی حاصل آنکه از طران قرمان
 غیرت و جلال از باطن عاقل باغای صبر شالی و نینت و بهیما در کشتی و ادوا
 از حضور صیت عاشقی غذا ادوی حقیقت عاقل در کس آن نینت استگی کشتی
بیت غم خورای دل که بجز غم نبود در خرما : که غم بندی عاشق چاره چو
 و همچنین آنکه لطایف الطاف جمال فایده عاشق را بصورت حیا می تعلقی که در ایندی
 و ادوا از جهت حضور صیت معشوق بهره مند صاحبی از بوارق جلال محرق کشتی
بیت بگردید و خود غم خورای از مژه کردم : که در خیال تو برون رود و تو
در آیدی حزن فی ما یعقوب بیت اقله و کحل بکده آید بعضی بکشتی
 یعنی تفصیل آن دو کوزه غذا که در سر میان حقیقت عاقل است کی نیست که شمشاء
 حضور صیت مزاج ندرت طبیعت غاصبت و حزن عاقل است از آن که
 رتبت مراقی کمال من دران طریقی رسید که کمر تن حصه نمان خزل فرات

۵۲ زوکان عالم یعنی یعقوب علیه السلام بفرمای لا یتخا الشکر ابنتی و محبت
 الی الله مؤدی گردانیده **بیت** شنیدام سخن بخش که پریشان کوهت خزان
 یار زان میکند که توان گفت و دیگر صفتضای اہبت و محبت مؤمن
 که میدار ایضا عین خارجی در فقی احکام بقول این است در حدیث
 من دین طراست که پس ستم زوکان عالم ایوب علیه السلام بعضی زان
 بود چنانچه قصه آن معروف و مشہور است **بیت** در ذات برد عالم که بر قبر بارند
 بان تا دفع کردن کرد بر کردی در نما که فدای این اہانت ایچ زایات صبر
 بر اعزات شری و استخوان استظہای کسند و بران مقصود کردند بسیار این
 علیهم السلام با وضع ہدایت تا احکام عوایت زو اجزیات و مقدمات
 تا شیر صبح اقباب خمی زو علیہ السلام **بیت** زمینی فراد بر داولین چیز
 پر صادق بود صبح اولسن نیز **بیت** الی الی عشقوا الی الی الی
 ما لا یقوت اذک بحسنتی یعنی فذلک تفضیل این بیات و اہران است
 کہ آخر چیزی اسیران بندای محبت و محنت زوکان در دمودت بکم **ع**
 و من لا یحیت فی حیثہ لہ حیثش **بیت** بوی ہلاکت انداخت بعضی زان است
 کہ در او اتحال متحان و بیات زان حرمان بدان رسیدم **بیت** فیضش

عالم

۵۳ **بیت** حایا فالحب باحتد عینی و اول استقام و لجره مثل چه برکرا ہوسق فر
 تعزیم باشد از روز روزہ موقو اقبلان تموتوا ہی ارادت پرون نند
 زسد **بیت** عاشق شدن مرد زبون آمدن است **بیت** سرافضت است و سرکون آمد
 بہ خویش پرون آمدت جری نیست **بیت** تمہر فوا خویش پرون آمدت فلو یقیمت
 اذن الدلیل تا وہی لا لام استقام بحسب حسی **بیت** لا ذک کہ کونی
 اذی عیشی اذیہ **بیت** یمنقطنی کین لہ العسلی **بیت** مکلم طیب عشق برین کرد
 رہ کہ عاشق خستہ بر صفای **بیت** و طلبت فوجدت اسباب المسخ
 موصو کہ یا لیسین من اسبابنا و لا زسبابا مال امانی خویش منقطع کردند
 و تصور وقت ہمداد خود را در بر رفت **بیت** صاحب طریق ہنگہ کہ کند خو افرد کہ
 موجب زنی اوست و بر شرت او را بخون کب بریش از مہوی بہر و حسیض
 و بال بسوی مطیع صعود و اوج شرف انہا زو یکرو **بیت** طیب عشق میسوا
 و شفق لیک **بیت** جو درد در قرینہ کند کہ او اکتد و چون حال عاشق در شد و در اب
 ہجران برین معنی کنتہ **بیت** شخیص این معنی در صورتہ تمیز کردن لب میداند تا این
 و اوقع آید یعنی اگر او ناکہ کہ آلام شداید ہجران و مقام فوارب حرمان کنتہ
 من رسیدہ و کبر و دلیراہ عشق **بیت** زسد **بیت** ناز و فریاد من رفت از زمین با

۵۰
 اند از دل مستقیم خیزد از زوایا و از او برآید پاد او و لکن تا گزینان کفر و آه دره آمیز
 من بری حال سخت آنکس که از قهر قوت بیرون نیاید و ضعف منک از قوت کس
 باز ماند و بسند در صین رحیل کوزار شوق در میان لک چاره زبانه زنده قهر قوت
 مسأله کند برآید نامه المثل اشغال با **بیت** زبانی سوزگون و نه رایان است
 و این الم مورث درد کرده و مسند و او شود که بر آنان مقام قطع کنی تا از او در
 درمان نیست و قد رجع التبریح فی وادی و ابدی الصنی صنی صنی
حقیقی و چون میان اندازد بایده و تخلید زمان بچران کسان استعدا و
 آن نموده و سماعی تیغ جباری سوزن نیز حکمت تعقیب عایش کسود کشت تعمیر
 از مصدوق حال خیر نمیکند و انی در دامن مرا استقرایات فزین با حست و حکام
 یقین و هستی که بدان نسب معنوی در تاین خضیه خود را می پیش اندم حد را با و تفرقه
 و فداد **بیت** در عشق مانند عقل و نیز کز بود که دل و جان بوحث و آن نکر بود
 چون بر تو افتاب از پرده تابفت ناپیداشد چو سایه هر چه ز کز بود برآید از زاری
 تبیین و رفت جریستی با نیمی رسید که جنایای حقیقت کدر حکمت جریستی بود بر
 محالی ظور نماید **بیت** هر زرد جسد کردم که سر عشق بپرشم بنود بر آن میترم
 که بچشم فتلا منت فی مسکوی الحی الراجی بجله آمل الی فصل

سینه

۵۲
 سپیدی بر مقتضای سمدات سابقه از نخواست ع اختلاف یا اتفاق لانی فیک
حیالی بر تخیلی که عشق از دست جباری سوزن میزند سبب ترقی قوت حیات می
 میگرد و نقصا عفت رقیق او که **بیت** تیغ چندانی کز و سرش شد تا برت از
 کرد غم سر صد هزار برآید عاشق از فیس آب تیغ آب چون آنرا ز مردم با چنیت
 بمقام مصلحت و ضاومت ترقی نمود و چون فاضلی مراقبت عقل در مجاهدات اندراج
 المیز بریادنی مقاربت و محرمیت مخصوصه برآید حدیث نقشه المصدور با او در
 میان نادر و مودی ضاومت معلوم است که مراقبت نیز در اثر سوزن است که در بسته
بیت چه مولانا بقصاید منستی مدد ذات میر فضند باوی میگوید در بیانات
 که ولایت باطن سکا که در مقرر کشت و سخن محال نایا و صاف و احوال خضیه و با بالان
 در صد بیان آمد بزبان سگنی مرا مقام مصاحبت و ضاومت در انشا و رفع تیز و سکر
 اطلاق که محال مقتضی است به مراقبت عقل دست داده بر مقتضای آن ع که از زار سر است
 به چیا کویه جمله سراری که حقیقت من تا غایت و اضعاف آن یکو شید میان فیض در
 بیان جزئیات آن هیچ باقی نماند **بیت** در و چنان فراقم ز تحمل کدشت
 ورنه از دل رسنیدی بد من آواز هم مطرب بناک مکردان که دیگر هیچ نما
 که ازین پرده که کشفی بر افش درازم شعر نظیر که و صفقا و آتی بیخ

بِأَهْلِهَا لِيُؤْتِيَ مِنْ جَوْعٍ خَلَّتْ أَبْكَتْ فَأَبَدَتْ وَكَرِهَتْ لِيَأْتِي لِيَمْلِكُهُ هَذَا
 نَفْسِي سَرَّ مَا عَنَدَهُ الْخَفِيَّةِ يَعْنِي طُبُورِي كَمَا مَرَّ بِمَرَاتِبِ عِضِّ شَدِيدٍ مِمَّنْ مَاتُوا
 از حیثیت اوصاف بود من حیث الحقیقه والدلائل چو اوقات را از قاطع اسرار حیات
 و تراکم تاریخ شداید مجدوات مابین ظهورش که بدان در صدد ظهور می آمد نسبت محرق
 و تعلق معلوم گشته از حیثیت رویت معروفست کفایتی بچشمی سخن لا ایتنی
 دخیل کولا لایحاطة بقایا لکن لا تری من یس جوهری فی کما صدای حکام صحبت
 اظهار این کس را خفیه کرد و الا قوه کفر همان امین قلبت بهج ازین من چری
 به مع مراتب رسد **بیت** از پنجاهم می پسندد و هم بر طبره آنچه بر او
 طه هر دیر اندان که **مَدَّ خَلَّتْ لِقَلْبِي إِذْ نَهَّ خَلْدَهَا** بدو بر سر عیان
 العین اغنیة فَأَخْبَرْتَنِي فِي الْحَيَاةِ عَمَّنْ ظَاهِرًا بِيَاظِنِ الْمَرْغَبِ وَهَمَّ بِرِأْسِهَا
 جنون بواسطه جوهر مسا که عشق و استیصال احکام مخالف انمادی میان قوای هیولیه
 بهر اجسب نفسی که اعمال قوای فکری اند و مراتب غرض قدسی حکم لاد انحصار
 الْعَدُوُّ الْقَاهِرُ تَظَاهَرَ الْجَبْرَانُ لِلتَّقَاهِرِ بِدَاشِدَةً سَمِيحِيَّةً كَمَا كُنْ مَرَا
 در تمام اخبار عشق قیام مقام قلبش گشته در جمیع مدارک است عراب او در است
 و در تقابل سب بر محوسات و مبادرت بر اتصال آن ازو مخلف و چنانچه در دراز

وین چشم مستقیم گشته حدیث **خَذُّ مَا تَرَاهُ وَدَعْ حَيْثَمَا تَهْتَبِيهِ**
 کوشش کنی که در مسدود **العین ضلایة قلة و التمتع کتاب رادوغ**
 میداند بعد از آن بزبان افتاد و اظهار همه قبله عشق و محبت را ازین معنی نیز
 داد و ایشان را از سرکار من بیایا نماید **بیت** عشق در زردیم و عقلم عاقبت برقا
 هر که عاشق شد از تو حکم سلامت بر عادت پر عقل بر اهل اتحاد مذکور از این حضرت شده
 بود چنانچه آیات آینه او ایستد **ارغض در عهد اعمد او خود ز غایت**
 غمرا که راه او دایم را که خوانده است **كَانَ كِرَامَ الْكَلْبَاتِيْنَ تَنَزَّلُوا عَلَيَّ**
 و حکایا میانی صحیفه **وَمَا كَانَ يَدْعِي مَا الْيَتِيمُ وَمَا الَّذِي حَشَاةَ**
بَيْنَ السِّرِّ الْمَسْكُونِ أَكْبَتَ كَلَفَتْنِ عَجَائِلَ يُحْسِنُ أَمْرَ دُنْيَا بِيَهْ كَانِ
مَسْتَوْدَا كَهْ عَن سِرِّي یعنی عادت مراتب معلومات چنان بود که کرام
 الکلباتین عاقبت و در که فرزند جواهر سرور معانی اند بل اوسا بر ضربات و طایفه
 که سفون صحیفه علم است فردا و روز نه عقل هر چند بر چند بری فرزند است اما
 از آن نیز ذکر از کلمات شمار عشق رمز می معلوم کند باز از اصناف عشق سبق
 فهم تواند کرد چون نشاندستی شمار او را جز بر اوصاف تزیینی اطلاع نیست **بیت**
 عقل در کفری عشق بی نزد **فَرَا زَيْنُ كَرِ حَيْثُمُ مَدَارُ رَاهِ وَ حَيْدَرُ الْعِضْلِ عَجِي**

۵۹ وید ما روح را بجز ریختن آنکه سبب اخصاف قوای حیوانی و انکشاف حقیقی بود
 که در وسط تراکم این غواشی کثیفه و جواهر مطهره شده محذرات اسرار را که از نظر سراسر این
 هم مصون بود در مدد ظهور آورش و دست رفته قوای او را که او شد **بیت**
 برسد که در نیم ناپاییده و بحر ابات دامن برین دست بالا عشق زور آورده غایت
 نماند جای تیرگی و کشتن سیر حقیقتی **بیت** حقیقتی و قد حقیقتی لوهین
مخول لفتی فاطم بن سقم یکت خافیا له و الهوی یاتی بکلیه
 و حال آنکه من با برتری که در چشم از مراقب در مجاب خدا بود سبب استیلائی حکام ضعف
 تا آئین و اندک هم از منصفان آن ضعف و نخوت از آن مجاب که در مواظبه
 گردانید **بیت** آه من درید من فانی که در روز احوال منیت من بر کشید نام
 پس بسبب ظن و اعلان اسرار من همان ضعف و زاری بود که بران عشقی بود **بیت**
 از ضعف خیانت بر راه نیاید که از زارم کند راه نمانی و مثال این در اظهار عشق
 بسیارند که متفاد هوسیت او معیت امداد است چنانچه معلوم است **ع** در
 عشق ازین دو وجهی است و افرط به ضن کلما مشد لم یسه احادیث
نفس کالمذایع نکت قلوبهم مکرون الودی له لمادی **مکنا**
و من اخفا حیک حقیقی چنانکه از مجموع عوادی و محول ضعف قوای حیوانی

ظن

۶۰ ظن با کل مستصلک است همچنین از افراط نادان ضرر محسوس باطنی و قوای نفس در
 و احادیث او که مانند سنگ باجمی مرموم بود یکبارست که شد **بیت** در بیان
ما تکرکی در کلین مانا مذکر کی پس معلوم است که بر آن تکریم مشوق و درانی
 تعیین می شود و منق مابالاقیا زینان فاطم است که اگر یک تصادف کند مکان ادرا
 تمیز نتواند کرد تا تصادف کند **بیت** عشق آمد و از وجود پر زرم کرد بند همه هستی و
سکبارم کرد خون در دل سکین من انگذ چو لعل آری نظری روشنی در
 کارم کرده و حال آنکه شدت خفای من از اخفای حبیب یعنی استمداد برین تمام
 عظمی از دولت عشق بود از زوره قانیت حسن استمداد من **بیت** عشق بر آورده
سنگ آب عشق تراشیده ز آینه رنگ چونکه در برده و اندر عشق جان بر به
 از تن تا یک رنگ چون قطع بودی قار بر این غایت رسد اندر زمین و صلا
 برین مقام و قوامی در کات همی او را از منظر محاطت مجرب و شروع در عواید
 بر همت صعود و نمود و ما بین شوقی و اشیای قنیت فی قولی
او شجیل بخصر در هر مرحله از مراحل بودی عشق طی میکند یک بیت که تفسیر
 مصدق و حال بشما ای لا و منین حضرت صیانت آن منزل محله مستقر می شود و بلور
 شروع در خفای و قنیت میکند و چون قطع می شود عشق را تا برسد و بقای

برو مترتبت هت مطلقا مستحق شد و مستعد اشراف آفتاب جمال کافای بقای
خلیت وجود او میکند گشت هر آینه ازین معنی تعبیر میکند که در میان عیال و بیچار
فراق و ستورق آفتاب کدنه زده وصال فانی شدم چه نذر وقت اعراض او دادار
خلیت با وجود عجز از غم فرار سید چون در همین اقبال و حضور از خزان وصال مستمع
یتمونم گشت **بیت** روزی ز علم فرار دیدن نیست / شب هجرانم از میدان نیست
بیت کفتم به بنفش مگر هر دو کشتیاق / ساکن تو بودم بر دستاق تر شدم
بیت زاکم همی نشستم نظری کند بر رحمت / زاکم همی کز زخم کوی سپاه دارم
قلوبنا من فانیك ردی قوادی لانه تعبیر الی الی الی
این شروع است در مقام محبت یعنی لبر جان فرود گشت کوی محبوب را
بوجود تقادم لصال حال محکم و ترادف مهمان حکام مغبه که اگر از برای مدارک
فانی او بردانه استوار دول طهرف عاشق حاصل نزهت مسج رغبت بجزیت تاید
طهرف تعین عاقل اصلا کند و نحوای **ع** انظها حسیبته هودا بالچی
صورت حال جزو داند **بیت** درو خاکم و در کوی توام وقت خوش است / ترسم
ای دوست کبابی بر دراز ترسم **بیت** دل رفت در بلبوی او گشت آن دم
که زاکم لبر دل در آن او از خزان من کی عزق عینون شانی طابینک بعضه

دعا

و ما تحتها الظهار و فوقها قلوبی **و** و اسکت عجزا عن اموی کثیره
بیطه ای شخصی و کو قلت قلت یعنی آنچه / لطف بان باطن بعضی از آن خود را
مذول دیت عنوا نیست از طهار حال من چه آنچه ما گشت عنوانت از آن فوق
لوق قدرتت **ع** سوق از عالم عبارة نیست / و اگر سمانی و حقایق نیست که بر اسط
تکی طروف حروف و ضیق مجال تو ال از روی عجز و حضور سکوت عن افاده
که و ما کل ما املت عینون الطیار و دی پر سخنان زبان مبعی قوی بی
جهانی و دنیای مضاحت و بهشت که از احصای قهر معانی بی نهایت تعقی
نوازند نموده اگر م غایت جسدوسی بزل نمودی از حرمه نصیر اند که از آن بر دل
آمدی هر چند لبا کشته بودی **بیت** این شرح بی نهایت کز عشق باز گشته **بیت**
از هر اران کاند عبارت آمد **بیت** سخن عشق زانست که آید بر باست
ساقی می ده و کوناه کن این گفت **بیت** شغفانی اشقی بلباقی الوعدان
و نود علیک لی واحد حسن حلتی عنوان نامه عالم است که در آن در و چنان
مستور گشته است در باطن که حکم طیب سبب است و حکمت قانن شفا بر مده ملک و قانن
گرفته بکبر بر این سلطان عشق و مدبر بر مرست مطلق رفته و صورت فدا پذیرفته
است صلاح همانی و اشتاق نیچی که از مصله مال وصال و امید آن صبر بود و در آن

۴۲
 کتبش نشانی اطن و در پیش اندرون مستور بکشت این زمان اوست که بر کرم است
 اضداد محل مراد و مورد شده و عظم کشته **بت** در و سب در دشت با چاه آب است
 زبان شدن عارضه و سخت چار و باقی ابله امن نیاب جلدی **بت** بلا الذی
فی الاکدام بیطنت یلدن چنانکه از استیلا ی عوادی مقام مقام بر جسم
 مطروح الطع کشته چنانکه حکم تعیین بقای مطوح رفته چنان مطوح باطن بر سگوبید
 شکستگی دم و از کجایی تعیین او بغایتی رسیده که از جاها حیرت خیزم باره
 بر و از ملا برستی و حکم ریزه رفته **بت** سکسته دل ترزان ساطع بلوریم
 که در میان خارا کنی ز دست رکبید ما دام که وصله از جامه صبر است مانده باشد که در
 مقام مخالفت با همو بیانش ل این عجز و استکانت اتمام خواهد نمود **بت**
 تا قوه صبر بود که دریم دیگر بر کینیم که نباشد بلکه کار من در استیلا سلطان
 در دجای رسیده که اوست من در تعلق با عدم و افای خویش حکم **بت** عذوباً
فالتداب فی الحجب عذاب لذت محلی **بت** عاشق بر تو ز عاشق کشته
تلقو کونین العواد فی و تحقیقاً **بت** من اللوح ساجی الصابیر اقیه
لما شهدت منی بصائرهم سوری **بت** تخلد و روح بین انوار بیست
 سگوبید شده و ساری در و نجات احکام تعیین و باه الاقنار از این بی کلام

۴۳
 و نیست که در آینده که اگر عوادر مقام کاشف بودی و از لوح محفوظ که فرشته اش معلوم است
 بقیه امینیکه از مانده است از من و از صدقات تشریح عشق جسمه بدید و تحقیق
 ادراک که در دنیا کجاست بهر بهر بشار ایشان شدی از تعیین بر یکدیگر تعلق روح میان
 انوار بیت بودی از این سیاق معلوم شود که تعیینی که بدان مستحق رویت بهر
 باشد مانده است مطلقاً **بت** خفیضی حتی لهدا صله عالمی و کیف
یرتقا العواد من لاله کلیل **بت** که بر سید نم آنی چه ترم هیچ مانده حکم شود
 این نکته که چون پستی از غوای خنوا نشان تا می که از ز اول عشق کونین احکام تعیین
 عاشقت معلوم شد **بت** و منند عشق تسمی قهت و همت بی و جودی
قلم فقطض میکی فی کفری اران که که از ز غم تیغ بیاد نفع معنوی بر موم است
 و ما به الاقنار عاشقی من محو شد و در پایان حیرت و همان اقدام گرفته ماندم
بت عش بر دو من کم شدم در دل خود که همراه غولی یورانه بودم در وجود
 خریش بر هم شادم و ز نام حکم بت قوه و اهدا قوا چه آنچه موجب علم و فن تیز
 وجود بود در نفع کشت بر آینه حکم قوه معنوی که بر سید ما معلوم بر مطالب نظر
 می باید از زیر اعتبار معزول شد **بت** جای که عشق دست تله دل را از کرد
 معلوم شد که عقل بر آن کفاتی بی پر ال و چه کیمی از اسطین امر است عشق

درین مرتبه حکم کرده ضرورت **بیت** بکشتن قبل از هفت روز آن غزوه شتر مزه پروان
 که هیچ کارنامه و بعد از آنالی فیکت قامتت بتقیضها و بدینتی فی سبقتی
 و وصی بقیعتی بعد از پتین حال عاقبت چنانچه از عنوان نشان تا اینجا مرقوم قسم
 تفصیل کت معلوم شد که حرف هستی او را بر حایف عینی و عینی سبقتی نماید بکند
 رشم تعیین او بر الواح وجود و عدم بر تقضا و القدر سواد الوجه فی الدارین
 پنج نشان پذیرفته **بیت** بر کنی تو که کنی بر کنی سواد الوجه فی الدارین است
 بر اینند حال عاقبت برین تقدیر نبات خویش تا نم باشد ز بود که اگر بود تا نم بودی بر
 مقوم مقدم مؤنستی شد ضرورت تا نظر المعلوم عن العلة و حال که پیش پذیرفته
 احوال عاقبت که بر تقضا و مؤنست تا سراجیه ابالغته پنا و طرابا با و عالم ظهور و انظار است
 بر روح عاقبت دلیلی بر این است بر اثبات این مدعی **بیت** علامت خالصه از آرد کردم
 منم کاستار استادم کردم من آن موعم که عوی من است کنین و لا در اول
 و در احکام فی حیث حال بی تو نما چها لا حظ الیه لیتقیس کربی
 و تحسین الظهار الخبلی للعدی و یقیح الایعیر یحیدنا لاجنبه
 بر محمان بر آورده ذوق پوشیده نماید که چون بمابین تنخ لبر یغ مشوقی
 نسب الوان و ایمان خارجی از غوغا تر عاقبت قطع شده در انا غنی نیست

و بعد بحال قربت و حضور مستعد گشت اول چیزی که حکم فرمان وقت بود و **بیت**
 میوه و حکایت شداید ایام جبر است و تمام سراق سبوح مشوق شهنال کمال و
بیت کف بودم چو پایی ستم لیا تو کوبیم چه کوبیم کفم از دل برو چون تو
 و چون حکایت شده حال لبته مرزبان باشد با طهارت رمال و آن خفیه مقصی
 و نسبت **بیت** که از تو کاش نه کند و عود نماید میخوابد که سخن را سخن تمهید
 معذرتی کرده یعنی تغییر ارشده عالی که در اطوار عشق طاری شده و از روی کمال
 و از سر ستمت که موجب آن مضطربان می باشد که از روی تغییر کت و شیط و
 که اگر نه عاقبت که کاه پیغمبره المصدوری کردی در عین طلوع کرب و حال الامام
 طلوع خیال و بران ستر معنی کسب نمودی از جرم عوادی فراق میان و جوش
 سقح کشتی **بیت** لعلک تصفی ساعته و احوال لعد غاب و ایش فی
 الهی و عدو **بیت** ای در دل بر کسب مهرت تابی وی از تو تعری بهر چرا
 با و بیستی با بد و خوش همانی تا تو غنم تو کریم از هر بانی به اهل کف
 نمودن و کتمان ضعف کردن و قبی در کعبه کما رب سانی وقت از کدورات اعلا
 و در قیاراتی باشد که با محبوب تغییر از شافع حیر و استخانت بر هر کس عوی نیست قی
 مومر **بیت** همرا نماید و عشق را تا بهر هجر است و پایه سبکی

۴۷
وَيَمْنَعُنِي شُكْرًا إِذْ حَسُنَ قَضَائِي وَلَوْ أَنَّكَ يَا بَلَاءُ لَمْ تَدْرِي
وَعَقْبِي أَصْطَارِي فِي هَوَاكُمُ حَيْدِي عَلَيْكَ وَلَكِنْ عَنَّا غَيْرُ حَيْدِي
 وصال که خود منع میکند از اظهار شکرت قادر صبر که بقضا قضای خود را در آن
 پست الامران بجهانت و می گذارد که در حال خود بر کنان ظاهر کرده اند اگر
 درضا و مانع نشدی و امثال آن شداید بر اعدای طاهرستی بی شک در اوقات
 آن کوشیدی **بیت** کهنم بلم آرزو یاران دوستان! بشکردت جو درباری
 زبانی که: بازم حفظ و امن است گرفت و گفت: اردوت جز بدست سعدیا
 به عاقبت مصاربتی که در عشق چون بر شداید بیایست بهر آن فرای بود و بر
مثنوی فراق و لکن چنانچه جمع الشمل: و هیچ لکن نه لکن با کتب و کلام
 رضع احکام امتیازی میکند و سواد به فاد و ولت و حال بیکر دانند بی است سوره
 و پسندیده است لکن اگر معاشرت از محبوب بهد و سلوت غرض عاقبت آن محمود باشد
 و موجب خذلان و حرمان کرده كُلُّ ذَنْبٍ لَكَ مَعْقُودٌ وَسِوَى ذَلِكَ غَيْرُ عَقْدٍ
فَأَيُّ ذَنْبٍ غَيْرُ مَعْقُودٍ صَبْرًا زَوْجُ صَدْرٍ مَكَانَاتٍ وَمَا حَلَّ لِي
مِنْ مَحَبَّةٍ هِيَ مَيْدَةٌ وَقَدْ سَكَيْتُ مِنْ حَلِّ عَقْدٍ عَرَبِيٍّ
كُلُّ آدَمِيٍّ فِي الْحَيَاةِ حَيَاتٌ إِذَا دَامَ جَدُّهُ لَهْ شُكْرِي مَكَانٌ سَيَكُونُ

۴۸
 چه نگاه عقد نمودت و موافقه از فرقت و انفصال امین باشد بر طبعی و محنتی که از
 جانب محراب آید چون موجب استنداد ترقی عاقبت است هر آینه عین محله و شبه
بیت ای شناسای کوی محبت همواره پیش: پداده شناسا هم بر شناسا رو پس حسند هر
 ربی و کوی که در عشق صوره ظهوری یابد چون از محراب بر سر سجای محبت سکون
 میدانم **بیت** چه و هجبت بر کشتن بر شکری: هرگز آنکه که چشمت هزارانم
نَعْمَ وَتَبَارَكَ الصَّبْرُ إِذَا نَعَدْتَ عَلَى مَنِ التَّعَمُّلِ فِي الْحَيَاةِ عَدَّتْ
وَمِنْكَ شِفَائِي كُلَّ بَلَاءٍ فِي حَيَاتِي وَمِنْكَ لِي لِيَا لِيَا لِيَا لِيَا لِيَا لِيَا لِيَا لِيَا
 یعنی آنچه کهنم از تقضا مقام سیر و شکر و رضا که متحقق شده ام بدان بچین است
 و متقضا حقیقت محبت بهین تواند بود که هر چند در هیچ آن متحقق زانچه نظم برین
 می افزود و ظاهر و باطن مرا باک نیستی کمان میکند چون موجب دفع باعدت
 و احکام امتیازیت از قبل لغاه سسرده می شود هر آینه نکند واجب **بیت**
 بای که نیت نکند بر کردن تَنَاسُبًا لِأَصْدَادٍ عِنْدِي لِي حَبِيبٌ كَرِيمٌ
فَأَصْعَبُ لِي عِنْدَ عَيْدِكَ كَمْ مَسْئَلٍ تَفَاقَى وَبَلَّغِي كَرَارًا عَشَقْتُ سِرَّ بَدِي
 محض سعادت و منت است و منت ملات و منگ هیبتی که در می صرغه عشق تو چو منگ
 فرخ ترین نعمتی و او از زمین عطیعتی **بیت** زبان صرزه و کبر غمت / کبر غمتی روز

دوست دوستی کی کوشش با کفار و داری در ایستادگی که نشسته اطوار سلوک صوفیه بود
و بیان تحقیق عاشق بران ضرورت که بیاید سائر مقامات و آن عبارت از کسر فتنه
و ملائمت و دیانت و افضای کفاره آن و استیلا بر زبان و ازین با شروع میکند در
حضور صحبت اطوار عاشق و احکام خداوند عشق که عبارت از ترک نفی مطلق است و سبکداز
بغضاب چنانچه شیخ باری بفرست اندر سره گوید شعر و کل ما فی قدس هکلت صفا
سوی ملذذ و دودیدنی بالیوقاب بیت زوق عذاب تا کی بکجا را چشتری
از رحمت تو ما را هست این قدر کفایت و همچنین شیخ ناظم در لایه تیرمان تصریح
کرده که شعر و فی حیدر بیت و السعادة بالشفقا خلاصه کما عطفی عدهای
به عطف بیت آه بر به عاصبت بر هم زنی که روز میان کم زنی کم زنی تا آن
در علم و آدم زنی در در راه محققان دم زنی آرزوی ما اولیت کفایت فنی
قدیم و کلائی فیک من شری فنی قلاصیح و فانی شیخ ذاک کفایت لیس
صفا لا و ذاب صفا کفایت لیس أخالیف ذافی کفایت لیس تقی سما
أخالیف ذافی کفایت لیس تقی رقیقه محبت قدیم که مبداء اطوار احکام عشقت
بهترین ذمیره نمود مرا ایمن بر رسید از تراره کفایت مارت جوانان کفایت
سلطنت تعیین هر یک از آنها انعام خود میکرد و من در میان عر و نه فکرات

علاجی

پهلاجی که عبارت از اشخاص معنوی و روغنیت که فرغ تعیین عاصی اند و در غایت و بزرگی
مستحق اینان بدو متعلق زبان ماست و تغییر در روز کرده از عر و ذری که مقتضای
نشاء ایستاد چنانچه عبارت کردند بیوی صلات بیت لا غویة لهم آنجین
و دلالت بنسب از عشق و فرار از احکام مغنیه که در مال للتراب و در بیت الاذباب
پساک را بنام مسک چه این عاکرا باغضای پاک چه کار حضرت کفایت کفایت
باشتی آوردن ک بیت در حنت میوه مغنیه و از آن بلند است که در است
کتابه دوران باز و آشی که عبارت از اشخاص صفت که فرغ تعیین مسمی فی اندازند
عبرت که مقتضای فرست ابیات نغز که اینست ممانیت چنانچه بیان بی
معنی کفایت و ششع لاطل کرده که أخالیف من یفسد فی صفا کفایت
الذمائم و ششع بیت و فصل بیت لک بیت ران عینی را که
ببلس روح قدس نمی سرزد کفایت ان کار بوی وصال کی رسد پس مراد
در صفا به هر فعلی از اینان و فرغ ضروری شد از کفایت عشق در صفا بدو خلایق که
دعوت بود سلطنت بغیر از من لعلت که مقتضای تقوی و تفریح عفت کفایت
و توجع من التوجع فیما جرای و کفایت بیت نیک خواهد در آسم کفایت
وین نصیحت کن که کفایت در در صفا بدو فعل و آشی که اهل حضرت بود مقتضای

۷۱
عزت و تعهد و جانب مجرب است بیزر از موافقت و در دست و تظیف موافقین من
کشم عشق نشد **بیت** دست دردم کست دست دزد بزم من حیف چه کز در
دیده اشیا زان **بیت** دام تپلیک فلان عین و عنبره العاشق غیر العزیز
و ما رده و بچی عن تپلیک هول ما کفیت و لا ضراء فی ذاک مست
و لا سلم **بیت** حکما ما فیک فاله یؤدی یحیی و یلیدج حویتی
فصی حننک اللامحی الیک احتمال ما فصصت و اقصی منک ما تصدی
تراکم بکات ائمه و تقادم بیات فاکه که عرار و رندست در راه بجز معتقد روی
مرا کرد و ایندی ازین راه **بیت** مسلمان هست تا جایی عشان از کعبه برانده شک
در راه مشتاقان با بلورینان باشد و این از عان من و کیشدن برشتن
و استعمال مضاد آن آن تلمست که مضاد عرفوت و رویت قوم باشد که بدان
مع من کنند یا محمد مهر و زین من بلکه مکمل سلطان حسن بود که در غوه عام
برام و دوختن و الله ید عولی دار السلام فرود کوفت و فیه بریا من
اول را از کور کرده که باعث بر احوال بچه کفتم و ما هر ای که نطق لظن با جفت
تعبیر آن وافی میت شد **بیت** که در عیان عشق بچونند بری را و اندک در و
بر اجهاد در دست **بیت** و اذ الحسن بدی فاصبحه که شیخ و الشکر من

یا احن

۷۲
بیت هذین اقوال لیکن قد بدت فلیکب الزوج باصلاح لحنی
و ما هو الا ان طهرت لنا طری یا احن انصاف علی الحسن ان بیت
تخلت الی الی الی تخلصت بیها و بتی بخانت منک اجمال زینت
هر چند صلاهی دعوت حسن نام بود یکس موجب خصوصیت ابتلای من از بکمان آن
که بطور نور دیده من با تم و جوهر و احوال و اوصاف نمودن لطف کمال معشوق را علاوه
محاسن جمال صاحب بزم جمعیت حسن را با فواج از زویشور نشو و نه از مزین کردید
چنانچه در مقدمه معلوم شد و بتین که یک رقم از جمله کمال حسن ناقص اند که آن
بخط عاشق تمام می شود و جمال معشوق بدان منوط است **بیت** از برای عاشق است این
روی و خنجر و ناز خواجیه بر شتری جوهر بار بار آورده پس چون بن دقیقه عموفا
نظر عاشق گشت هر تخیلهای من را در مذاق علی او شیرین کرد و ایندی و سایر بیایات
و سخن با نظر محبت او بریز قبول ارادت که در معشوق خود از میان عشاق و بیایات کران
گرفت و این را به هم را که در و این در سبکی محبت بیکترین نیستی است **بیت**
بای عشق عظیم است لبانی را که ل بوش نهاد از بلا چه غم دارد **بیت** هر از دهن اگر در شفا
عاقرا: هر روی خوب بود و میازشها چه غم دارد **بیت** و من تخیل منک با جمال الی الی الی
اردی نفسه من انفس العین و دت و نفس تو فی الحقیق ان لا

لا ترفی عتاً متیناً صدت لیل صبا یه صدت و ماطیبت بالورد
 دوش مزاحه و کباب اولان صفا العینین دتین کران الصفا همینا
 عن عینت عایش و جنة عدین یالمکاره حضرت هر که در چهل شب از چای
 که در شنبه بی شک ز سابلوات نفا فی وظرفه جانی که فدای نفس برانت و فانی
 او از آن سوی بلاکت اصلی خدیش باز کرد **بیت** که عاشقی اندکش بجران پیکان
 آورد در اسطر در مان پیکش **بیت** طغان بخورد و بچو چو در دل سیکه جان میده او شمع خندان
 به هر نفسی که کان زد که در عشق باو عاز بنده چندا که مقصدی سلوک جلازه صبا بت
 کرده بجز صدق و نصیب او کرد **بیت** میرش نشود عشق اراش روی مگر کیم چو پروانه
 سوزد و سازد بلکه هر روی تیر که در چار بانش استراحت است و در پشه هر که مقصد
 عشق مظهر نشود و نفسی که صفا می عشق دوست دارد در مجرب روی کاشان عشق تبار
 قبول نماید **بیت** مشغول در روی بی غمی چه آید از ذوق غمش **بیت** یار کیمس که چاشنی
 از لذت پروانده چو صفا می عشق کجا به همون احوال عاشق تو که لذت و حال
 آنکه نشان است نشان ایشان بر مضمضای حضرت کجسته با مکاره بخار صفا و پیکان
 بیانات محرمت **بیت** هر که آتشش در دهنش زده عشق **بیت** هزار در در دیار
 در بیخ نامش یار **بیت** هر آنکه دشمن جان خود است بسلامت **بیت** صلاهی دادن جان صلاهی

ولی نفس خرد لوبدلت لعل علی **تلمیحات** مافوق الخیال
 تلمت ولو ابعادت بالصدق الملهج والقلی و قطع النجا
 عن خلقی ما خلقت تا غایت حکایت حال صفا بود و اگر کتاب شده
 و مقاصد که واقع گشته و بهان فرسندی که مشق در احتمال آن بر سببه
 نفس خیزش بران و در آن وقت اعدا که لغرضه الا صفا و با به عن ملو المته و کمال
 الاستعداد همچو آنکه که فیکر کند از برکت معرفت و بلوغ قایمیت و احتمال امور ایچگی
 واقف است از انهدی که در سلطوره که امکان و مظهر عرفانند همسر این شعر است
 بقوه قابلیت و کمال استعداد و همت **بیت** جناب عشق میزند است همی ای دل
 که عشقان رو فی همتان بخورد مد چند **بیت** سیکو به دست از دولت عشق نفسی ازاد
 از برکت امکان و انوار اگر تو که معشوقی آنچه بالای همه از زمانه مات و ما در ای چاشنی
 از نسیم و بنا و عشقی و کالات او کهن از خون با و بچش رنگ از تو عشق تو کیمیا کرد
 او کیم ان صریت هر که در حسنه و کجا نشود **بیت** که در تب و آخرت به ستم
 کهن هر دو که در وقت بگذارد **بیت** ما در دست خرد نهم ششم **بیت** چه کیم با خود کند
 چه جای که اگر این نفس من از حضرت تو دور کرده شود بیخ و بجز واطه دشمن و ابانت هم
 مناسبت که در حجب قطع فرقه با و طبع است هر که کیم صریت مذکور در دوستی صفا نشود

و اورا را نکند **بیت** بنیم از زنی بی درنج و بر کردی چو روی با زنی دوستی
 ز کرمم چو زوا و صد و او الهی مضافم و تبا عدو اما بنیم
 و بختبوا فالجود عدل فینکم و صدودکم و صلک بعدکم که گدگی
 تقربت و عن مذ هبی فی الخت مالی مذ هب لان مکت و ماعة فان
 یلتق و کونظرت لی فی سواد ارادة علی خاطر ی سهوا فقتلت یو
 لک الککم فی امری فباشت اصبعی قلم تک الا فیک لا غلبت علی
 مقصده حریت لعل انت کوز مذ هب محبت و شریعت عشق بازی بچ و ز نماید
 حسنت فیلد عشقت کبش و نیم اکنون چنین کنیم تا بود ما چینیتم
 و لغذا میگوید از مذ هبی که مراد عشق ثابت و محقق است هیچ کز راه کزین راهم
 بکار بود که هرگز کسی از باشد و اگر روزی ازین مذ هب میل کنیم از ملت خویش
 مرتد باشم **بیت** مرتد کرم کز نور کرم ای جان همان فو کرم بودم بی
 چه اگر کالی از روی مهر و غفلت و از آنکه نظورات و تعلقات لازم محبت غلبت
 ارادت نظری حظور کند بر خاطر مکن کرم بارند از دین **بیت** نظر کردن بر جان
 دین سوسیت مباد از روز کور کرد از دین اکنون که عالم برین موصبت حکم است
 درین قصه هر چه خوابی کن **بیت** خراسی بوصول کز شش خوابی بفران من

فان

فارغم از هر دو مرا عشق تو لب چو روی ارادت من همه در تو خواب بود و اسکان
 آنکه بصد و جفا و منع از تو روی تو تبه کردم نمبت **بیت** من آن نم کجوز از تو
 روی ز نامم جفای دوست کند محبت و ارادت و تحکم کحت استخار مو
 یکننا تختیل لیخ و هو خیر الیکه چون در ارباب کزنده دعوی مقامات
 عاید کرده و استعداد و استمال تحقق بران قبل از ثبوت پند آن در حکم محبت مکن
 قاضی عشق بر استحقاق آن مراتب و تسلط او بر طریق ملکیت چنانچه مقصود است با
 محبت و مودای خاتم محبت چه حاضران بساط انبساط از از رخ شمع چاره
 نمی باشد و بعد از ارادت کافه علی البساط و ایا کلا بنیط همراهه تقویت آن
 دعوی با بیان مغایر مقصود وقت شد و ششم علیه چون استیلای سلطان صفت
 و انحصار طرق پسند از غایت در و قصر و جاهانی و امان شوقه برو کند بر فیه
 ر کسخت حبت ذاتی و میل اصلی که ساز مقصد و میول فرخ تحقق اوست مجز و کز بران
 قاطع باشد بر ارباب مقیم علیه چورت علت دلیرین است بر ثبوت معلول هر چه
 کز فیه حساب اصلی مشوب و محکم بر یکریسا فرعی که مستعد می تحمل آن فیه کرد
 نشد باشد بر این احکام آن فیه ناهد مود و موافق حال فوای کلمه مجنون
 کرد **بیت** لیکن بی یکدیگ از ماهی و الیک تر فیه همی سر

لیکن باطنی است مستحق در اعتقاد رفیق و حضور صفت نسبت او بر آن اول
 یعنی سوگند بخوارم کفر حق تو اول لازم موافق محبت و لا را بگویم فرموده و آید
 اعتقاد و تبت سوگند آدم من طه و هم ذی یقینم **ع** کاهل زکوة
 اشقی فی زمن در سایر اشجار طیف است هانی کسار سایر معتقدان ذی یقینان
 تحت الشجره رفیق ماست می پرسند ذوالامین یسئرت محبت اصلی را کنی
 بیشتر از کون بظلمت عالم ارواح در تنوعات بر نفس کول مراتب تینات است ظاهر
 کردم **بیت** پس ارباب و کل من در اول من مهر تو بود بخود آوردم از آنجا که جوهر است
 و دیگر در مراتب تینات بهمان رفیق سوگند بخوارم که بصورت ماست طاهر شد
 در سوط الست که در زمان ارتباط آن با زانو اسباب احتمال و اختتام ستره و بلور بود
 و دیگر سوگند بخوارم با حق عقده که درین نشانه است که کجایم غنی در کلمه
 شعور بهادت مشاعر صفت که با قبول ما تعارف و متعاطف و چون
 تا میسر تو اعداین عقده با صول را سخته ثابته مذکور سختم است تقاضی حضرت و محال
 پر امون عدل و متواضع گشت **بیت** بقیامت بر من آن محمد که بستم با فوه نادران
 روز کونی که وفایت بنمود و مطلع آن اذ یطلع عینک التی لیبھیجنا
 کذلک البصر استسرت و وصیف حماله فیک احسن صدرا

لیکن باطنی است مستحق در اعتقاد رفیق و حضور صفت نسبت او بر آن اول
 یعنی سوگند بخوارم کفر حق تو اول لازم موافق محبت و لا را بگویم فرموده و آید
 اعتقاد و تبت سوگند آدم من طه و هم ذی یقینم **ع** کاهل زکوة
 اشقی فی زمن در سایر اشجار طیف است هانی کسار سایر معتقدان ذی یقینان
 تحت الشجره رفیق ماست می پرسند ذوالامین یسئرت محبت اصلی را کنی
 بیشتر از کون بظلمت عالم ارواح در تنوعات بر نفس کول مراتب تینات است ظاهر
 کردم **بیت** پس ارباب و کل من در اول من مهر تو بود بخود آوردم از آنجا که جوهر است
 و دیگر در مراتب تینات بهمان رفیق سوگند بخوارم که بصورت ماست طاهر شد
 در سوط الست که در زمان ارتباط آن با زانو اسباب احتمال و اختتام ستره و بلور بود
 و دیگر سوگند بخوارم با حق عقده که درین نشانه است که کجایم غنی در کلمه
 شعور بهادت مشاعر صفت که با قبول ما تعارف و متعاطف و چون
 تا میسر تو اعداین عقده با صول را سخته ثابته مذکور سختم است تقاضی حضرت و محال
 پر امون عدل و متواضع گشت **بیت** بقیامت بر من آن محمد که بستم با فوه نادران
 روز کونی که وفایت بنمود و مطلع آن اذ یطلع عینک التی لیبھیجنا
 کذلک البصر استسرت و وصیف حماله فیک احسن صدرا

که کرب باشد چون امری معقول و از ادراک شاعر محجوب ازان بفرش
 بر کرد و **ع** سریت درین میان کستان دهند: و حسن بدستی الهی
دلبر علی هوی حسنت هند لیز الی الی و معنی وذا الحسن
فیک شجده بدست عن ای ذالک عین بصیر این سر عالی که در صورت
 اعتدالی بنا فی طایفه و کطل و حد حقیقت و نظروا بینه تا می طوریست و در حقیقت
 لازم است ادراک طایفه است او که آن عبارت از زینت است برای مجبوت و شایسته
 اعضای محسوس است که آن را کجین نمیکند و در طرف باطنیت که آن است و آن
 امر است و صدای لذت که میل آن تمام و تمام است و لهذا تغییر از وجه معانی
 و معنومات و صافی میزان کرد شعی به لبیبی الخقول میوهی الذی
یسعی للجمال و کت ادوی مالهو درین سوکت بران دو وجه است
 اول کجی که در کت زلف و برایش سار عقول میزه در کت است از
 است که چون حسن عبارت از کطل و حد حقیقت که رفع احکام معنوی لازم است
 او باشد و در معنی کسب است در وقت ایات او در زمان عمل آید
 مذلت و حراری خواه بود **میت** احکام عقل و عشق یکجای نموند و غوغا بود
 با دست اندر لایقی چو حسن مقلای و مقدمه امین حضرت مطلق بناه عشق است

پی

پانچ در مقدمه معلوم گشت و لهذا میگوید کجی نو کند میوزم که اولی شاعر
 بسوی عشق که حراری دران عشق خبیت را برای عزت فما ضعت ذکا
و اینفا صالیعها فشرقت فدهی فیها لها التواضع و اینا معنی
 حسن سوکت میوزم که بدیده شود در ادراک که دوام بود بر طایفه احکام و حد
 و سلطنت اطلاق از ادراک عین بصیرت که در کجیات نهایت بر یک و ذکا است
 و محقق از این بدیده شود که کجی آن و حد حقیقی مقل شد ادراک شاعران که **میت**
 که بدیده در صورت تو بران دید مکرر اسطه که دیده دیده است بمزد روی
قر در باشم حال راه با فاب تو ان دید آفاب کاست لا انت صلی فلیه و غیا
بغیبتی و آهی المدی و اینتیاری حقیقتی ایست تمام محقق و مرتبه اول
 او در اطوار عشق که بعد از قسم بود تصریح کرده چه چون کارزار اول عشق رفیق
 خار جی از حقیقت عشق قطع کرده هر این روی غیبت و در روی دل و سلطه
 بسوی محبوب که او اینده و غیبت و غایت جت و در و حضور که او اینده
 نهایت مطالب و مآرب که فرغ اختیار و سلطه بران اخذ مآرب و ایات **میت**
 یکی که درم از دو عالم روی دید رز و دیگران فر و بستم بر سر کوی آن کی فکم
و کعب با آن کی بستم و خلع عله عیفت فکین تارانی ای اختیاری تو کجی

والمخلاة مستحب وليسوا يعقوبيا استجابا له تابدوا قائلين
 واستحسنوا اجابك جعقوبى واهلى في دين الهدي اهله كذا وكذا
 في عادي كاستطابوا القصبتي چون بهر مروه وسطان وقت عدول از حرم است
 مفتح و حرام است پس بهر مفعول از حرم است مفتح از قلاي تعديلات و انطلق از
 سالز روم و عادات كه بهر مفعول از حرم است ان را مفعولها كذا انفتان از مفعول مفتح
 تاسب قرب و ايقان كرده و اگر چه موجب محبت است و عدم محبت قومها بود
بیت چرا كه مفعول استی افاده دوست از هم عالم كجك برضه **سفر**
 اذا انعمت نعمت على منظره فلا اسعدت سعدى الا اجلت على
 و همچنین فی روی کرکشتگی و یا عبادی شکر کرده منت که بران لغزب جویم
 بجزیره مقدمه محبوب **بیت** کم شدن در کم زنی وین منت نیستی در همی است
 و حال که این طاعت از اصحاب و قوم که منتسب به تحقیق نذل بعضی از این نظر
 و صوفیه که این لغزب من و عدم تعید بر روم و بنا که در قطع نظر از این رو که
 ذایم استیجند و اندو علیب شمره و برین سبب که ان احوال مبعول ضاع بسندیده
 موزن پندار ظاهر عداوت با من پیش آید و صفا با نواع تفریح و عداوت و نسبت
 کفر و ذنوبه و اباحت که با من کنند در راه قرمت نبوی تو محقق دهنه ایشان ماز قوم

۱۱۱

و اصحاب منند **بیت** هر که بر چهره پیش رخ فلای دست: که بر سرین بود
 و اینم اوست **بیت** هر که در حال علی قیله من در دین وقت عشق اند و مغان کول
 ایشان است که برین عارض را منی مذوزین ضعیف در روانی من خوفت رسا و
بیت برادر هم پدرم اصل و فصل من عشقت: که خویش عشق بماند ز خویشی بنی
 من شاء فلیعضب سوادك ما لا ادعي اذا صيدت بحی كرام عیسی
 و ان قوتك الشاك بعض محلهی كذالك فكل منك موضع فتدعی
 پس هر که خواهر ازین روانی و صفت که در چشم میوز من بر خضره و که معشوقی
 بر در از ان خشم و جواری ایشان هیچ کتر نیست چون کرام عیسی من کفوی
 در نود و **بیت** امر قیال اللغو كراما شاوره نکره و ارند یعنی بر نکره قید من
 عشق که سر مغان قارخان علامت و میزبان کوی کم زنی انداز من خرسند و
 خرمند **بیت** بر نشیند پوش مرمده کرام بزدن از در دوش سیکه ناموس است
 چه اگر چه نیکه نوآ و عباد را بعضی از اوصاف و جمال و طایفه الهف مرفور که موز
 بجزیره است و بز و یک است مثل نعم نیست و لغای موعود در قسه انما حدیث
 تازک مخطوط حاصل این کرده اند که عاشق چون بر هر هست از نومی هم بر موعود
 قسه منت چون بوابط الطایف جلاله و چه حرا بر نری که جلاله **بیت** مراد از مرفوز

شیرین کن ری بود و آن خوشی محبت که ز غایت و کوه پستون کند آن در جوارت
 لایک و منک نکته است غافل کند ز دما احسن حقا احسن حقا احسن حقا
 قوا جبر تا لوله کنی چنگ چینی غایت بکلیات اطوار گذشته و آینده
 و هر که نشانی است چنانچه معنای حکم وقت است منقول بود و درین بیت بیان
 حال خویش میکند و تپیر از تفرقت خود یکدیگر باز از اخبار و طبع معرفت خویش
 ترا ندید کسینا خرم در بودی حیرت مرگوان شدم و از هر کوه مرگوانی
 مختلف بنا نمودم که اگر آن مرگوانی بودی ای با سرگردانهای مختلف که هر آنم
 کشیدن بیت دانی سر و سامان ز که باید بطلبیدن زان شیعه کوفی و سامان
 چون مقام حیرت بسوق بسوا که زین دل است بوی مقامات عالیه مدغم حجاب
 و استهرا و معلوم است حقیقت و صورتیت او مطلق تحت اطوار عشق و حقا
 و این مثنای معارج بر شاد است ازین جهت بعد ازین شروع در بادی طبعی مرتبه
 تا نیند از غلبات محبت و معارف عشق میکند فقال هیجی هیجی صدق
افصدت عشقی عن سوا فی بحی و غیر که حقی قلت ما قلت لا لیا
 به شیبون عینی لکین کفین منکت این شروع است در بیان سر که دوم از زمان
 عشق که تا بقیه یعنی که عاشق را مانده است بر ابران تپیر محبوب و تخمین جفا و طعن

در راه

ویران کند و لهذا میگوید که بعد از آن حساب این همه شداید و امانک حال من در
 مادی نقل و محس و معصومه رسنه در معارج ترقی و مجال حضرت معشوق باز بخوئی
 خود شیر خشم از نیام جوزی کشید و بناد جوع عاشق کنی از زمان بیت
 کسشم سناقی بود این در عشق را هر باداد میگذارد از برای جوع کفایت در دعوی
 محبت من صادق میگی که قبله محبت و مولات تو دیگر است یعنی نفس خودت که
 حفظ و آبروی وی و هستی خود باز مانده و این سخن سید دیده راه این تو ندیدم
 داورا کور که در آینده از راه راست عشق من بوی من حضرت کشته و نیمه راه ازین
 طریق باز مانده هیمنات دو ملک مانع و مینع بیت آنچه بدانی میگوئی
 خود خیالات غایب هستی بود و آنچه کفشی که آسان دست خود زین یعنی نبرد
 راستی بود و این از آن است که نفس تو خود را بلا بر نمی داری و زوایا می پذیرد
 بصورت محبوب بر تو ملبوس کرده و ترا مغرور کرده اند برین مرتبه تا کفشی آنچه کفشی
 در دعوی محقق بخت است مقام عشق کردی و معاینه و رخ ابرین دعوی بلند
 پوشش بندی دعوی داران این جز چهره نگردد کرد این دعوی زبر زبر بود
د فی انضیل لا و طیارا سیت لایمنا بیت بغیر عقده طهرها فعدت
و کفشی بحی تهاو احسن حمله فقد زید دعوی و هیجی آنچه خله

تأین السخی من آله عریایه سخی جمعها لکن آمانا بلسفرت
 بجز در دعویهای باطل و شیطیات لایزال از فضل نفس و غیره می آید هر چه
 دست علی در نفس او طارده است مآرب که کفایت نهایت مراتب عشق است زده و دست
 کز این تصدی و ظلمت که نفس به تو کرده که ترا در نیمه راه عشق می رسد که آینه و غرض
 قلب دعوی را میجوید که با سعادت شتاب لبیت و قلب در برابر عشق بهای نفس
 مطالب فرج کند **بیت** کز فرزند محمود نیست دست طبع و دیگر در کس
 طره ایاز مکش و خود چه کرد تو آینه بود که بر عیوی دروغ گزشت ترین خلدی است
 و خیس ترین نیست فز کردی بنفای جلال عشق من که عزم آریخت و حق
 و احسن اطوار محبت است **ع** آرزو و آنگه زدن از خود به شکل محبت است
 حاصل آنگه آرزوی تصویر در حال قریا کمی میماند که طالع با دراکها باشد از نیت
 استیلائی سلطان کبیر در جلال آنگه آنگه زنگی و ادراکها که میدان بخار بیجا و
 قوای صدهت و سابق ایشان در صحت از کی لکن تو در مقام خرفین سعدوی
 کغلبه امانی نفس است که ترا مغرور گرداننده و غرور نفس از حواس این مقام است
بیت هر که باز آید زنده پندارم اوست آتشه سکین آب پندار در آب
نفعت مفا حط قدر که دونه علی تقدیم عن حطها الما حطین

دوم

و ذهنت مرا مگردد نه که مقلدت باغنا حقا قوم الیه حجت
 حاصل آنگه و فراموشی نفس غرضی که آنگه ترا در مقامی داشته که با قدر تو در
 منزلت عشق خدایون است بر آنست تو درین مقام بهایست که در شرف
 حطه خورش یک کام بر کز شده و در راه بازده که قدمی زنده **بیت** دو قدم پیش
 نیت راه ولی تو در اول قدم همی مانی و مع بهادت طلبی و امن مطلوبی زده
 که پیش که با کس از راه عزت اولی کردن طبع دراز کردند و بدت آید و علم و علمت
 جسته و بله ارزان بنیر از نفع جاری از لیس آنگه آن حضرت کسی مان کرد تا
 سراغها فرو نیاید **بیت** آلوده است در هیچ کوی و امن نازل زان خزن
غزبان که بر زردش رفت آیت میوتال تتلین ظهوریها و ابوا ایضا
عن قرع میثک سدی و بین یدعی بگوید کت قدمت زخفا
تقدم بلیعنا مراه میده عزت یعنی تو در بند احتیای نفس خورش مانده و کار
 اسباب و حال چنان علم و عمل و مجاهدت و غیره از کتاب و صفات وجودی است با
 نفس خورش بران با حیولت محبت نفع و مول دردی از نیست فان طبع و قول
 به تا بر تقضای غمهای و کسیر الیریان تا تو الیوت من غلظوها
ولکن الیر من القی و انوا الیوت من ابوا ایضا از اسباب

۹۱ هر وقت می شود **بیت** یک نکته درین دفتر هستیم و همین باشد **بیت** با هم اوست این سخن
 سعدی داد: بزرگوش کند معنی سخن دانند و کجاست بیسبیل و آنچه تلین اهن کسری
دلگشا آلاک هزار محبت تا محبت جاده راه وصول و شایع می باشد عشق بر سر راه
 طریق کمال و منتجان ناز راه اعتدال بغایت واضح است به طریق اکرامت که عبارت از
 آنکه به صفات وجودی و انسانی خویش است مشتمل بر انواع سوانح و صفات خوب است
 بخلوت پیشانی سورده می که ترک انسانی بجز بر سر است از سبب و امانت و محاورت
 فایده مینوی و فضیلت **بیت** در سبب بر زنی میگوید و ایکه در باره جزو فردا نه قدم
 نه خود را در باره تو یک واسطه غلبه احکام آخرت و تقادم ابریه محله که از دیگر کجا
 خارجی بر سر جراح و قوای سر که محیی زنده و مملکت محمد ایشان را با صفا تر از کونی
 و غیر روم عادی تا یک کرده است دیده راه پنهان را ازین راه روشن و طریق تعظیم
 که کرده است **بیت** پنهانی خویش را دو کن در ز عالم با دوست دیدار می باید
بیت عالم از لطف می گشته است مهربان بود لیکر چنان دعا فرکان بودی شود که
و قد آن آن اهدی جهالت و من صناک لیمای یغی اذ عاک تجبیتی
حلیف عظام انت لیکن یغیبه و ابقاک و صفاتناک بعضی اذی
 چنان ظاهر شد که موجب تقوی و تقصیر است بود است از جناب عشق و تعلق با من غیر از

۹۲ زمان چای است که اهل کرم متعلق برای تو و کز سبب زاری و انحراف است بر تو
 کرد انتم بر وجهی که نیاود دعوی محبتی که بمن میکنی سندی که دو تا بدانی که آن تیر باران محبت
 و بلاز کجاست بر **بیت** خوش بود که کجک بجز بر آید میان تا میر روی تو بود که در
 یکی طارنت شد ای عشق و معاصرت محبت که عشق و انقیادت و یکین متعلق آن محبت
 هم خودی و مستحق تو هم نفس است و این که تو با بقا صفات خویش میکنی و اذیت
 محبت و عشق و سایر صفات وجودی بخویش و خود را مسزول میکنی از امثال ملکات
 و تصرفات بعضیت از او زمین و یکی از اینها قطع است در ابیات **بیت**
 سعدی نو گیتی که دم از دوستی زنی اظهار رسد کی کن و دعوی چرا کنی
قلم هتو فی مالک تکلی فی فاینا و لا یقن مالک تجتلی کجک صوره
 اذیت عشق با تو وقتی است باشد که در خرابات خدا و قافرا الطریق درانی تو هم
 نسبت بخود میکنی و دعوی ملکیت آن در بازاری و آن با زندگی ترا میسر کند و تا در
 سراه حقیقت تو صوره من جلوه کند چه با زندگی بعد از باید کی صوره تو است **بیت**
 مرعیف مخلص این معلق بی نصیب رود و بافت در عبود مجرب تو اندر **بیت**
 که چنین جلوه کند سنجیده باوه فرخش فا که رو ب در محبت ز کم مر ثمان راه
 و درین **بیت** که غم است و عهد آینه عاشق را بر تو جمال و بلوغ او بر تیر هلا از سزا

عشق در آنجا معابد علی سید الایمان و اولاد او را در آن مقامی بغایت عزیزت و کثرت
 بغایت لذت و نافع چرب شده باشد **بیت** ارزان لب شیرین تو و عدای دروغ
 بجای فاسد و کاف و کاسین است **فَدَخَّ عَنكَ دَعْوَى الْحَيْبِ وَأَطْعَمَ الْحَيْنِ**
فُؤَادَكَ وَأَدْفَعَّ عَنكَ عَيْتَكَ الْبَغِيَّ وَجَلَّيْنَا بِجَنَابِ الْوَصْلِ هَيْهَاتَ لَكَ يَكْرَهُ
دَهَا أَنْتَ حَتَّى أَنْ تَكُنَّ مَلِكًا تَأْمُرُ بِهُوَ الْحَبْلُ أَنْ لَمْ تَقْتَضِ لَمْ تَقْتَضِ بِأَرْبَابًا
 عشق الحیب تا ختنه آنرا که اولی خلقی مادام که درین مقام خرابی بود و ملازم آستان
 احوالی نفس باشی عشق تو نیست مصلحت آنست که دعوی عشق مستحق را که نموی و دعوت اول
 خویش بساطی که کنی غیر عشق که مصلحت اول را تو که گردان این عداوت **بیت**
 نیست هر مرد در این میدان **بیت** هر سرخ مرغ این کبوتر این کراهی قبا بی لب
 خویش را که دعوی دروغ و شطحی مصیبت دفع کنی بهتر و بجای **بیت**
 بر که عشق طلبد از کس سرش باید کرد **درون اندیشه کاری دیگرش باید کرد**
 در دنیا که در بهشتی از جناب بزرگی و پرهیزی از جناب وصل که بغایت بیدار است
 یافتن آن باید حال که تو بجز حفظ خود از مایه و بکیمت جزئی خویش زنده باشی
 بی اگر صادق درین دعوی باید که بخواهی موقوفه آبل آن نحو قول **الرَّطْبُ طَرِيعٌ وَ حَبِيبٌ**
 سار هر که کار خود ساخته آرد بهشت بمدرین قول بهت نازی **بیت** کهنی اگر

سجده ای تقدیر تمام بهاست که برین محشر است تمام بهای قومیت **بایم و نم یونی**
 وصلت که فروست **ارزان** بود صید جان که میوان خیزد **چون آن بارگاه**
 عزت بنا عشق است سعی در کونی تو به او نه باده هر مایست **دعوی از راز او**
نه که هر سری ع بدولی می باید و مردان **هُوَ الْحَبْلُ فَاسَلِمَ بِالْعَشْرِ مَا كَلْهُوِي**
 مصلحت آن قسم قسمی و موت ارادی بجز حال خویش کنی رفع قضای حاجت
 بجدات آن بارگاه **شوانی** که پس تو محبت با منی بن الامرن یا اشیار موت بگر
 عشق **بیت** خون ریز بود همیشه در کشورمان جان خود بود همیشه در مهربان داری
 سرا که در دور از بر ما **مادوست** کیم تو نداری **مرا** **عَنْ لَيْمَتْ فِي حَيْبِهِ لَمْ**
يَعْتَقِدْ بِهٖمْ وَ دُونَ اجْتِنَاءِ الْعَدْلِ مَا حَيْبًا الْفَعْلُ وَ قُلْتَ كَمَا وَجَّهِي
لَكَ يَكُ وَ قَبْضَهَا إِلَيْكَ وَ مَالِي أَنْ تَكُونَ بِقَبْضِي وَ مَا أَنَا الشَّيْءُ
الْوَقَاةَ عَلَى الْهَوَى وَ شَأْنِي الْوَقَاةَ فِي سِوَاهُ سِحْبَتِي جَمَلٌ نَهَى
 محبت کردین بین الموت و التوبه بر مصلحت **تَالُوا أَمْسَلْتُ فَلْتُ لِي مَلِكِي**
تَالُوا أَمْسَلْتُ يَا قَتِي فَلْتُ أَمْسَلْتُ **بیشتر شوق اول در عهد جواب کمال**
بیت دلم نرسد من امان نجات کمان چرا که شیر و آن ترک دل سید است
 و بیکو بگفتم طلب موت از کسی که کند جان او در قریضه اختیار و ارادت او باشد

و حال آنست که اگر بانی هست مرا بهست و قبض آن چهرت کس خلق جو سیدار و
 که بسوئی من تا چشم آن مکت و برت از کجا که روح من در قهقهه اصدار من بهست
 بر من در اول قدم این مقام گذشته ام و این ضربه گذارنده است **بیت** بجانان دادی
 جان خود را که باندی بر سواد کفانی حاصل آنکه من زانرا نامم که از زبانی بر شوام
 هست و منکر و حکیمم تو ام از وفاتی که بر روفاست **بیت** جان عزیز که قبل
 بر آن تو بانی بودی که بانی باز ماند هر که ابانی بود و حال آنکه کار من وفات که
 بهست و برت من ایامیکه غیر او را **بیت** بجز بویا سپرم آنکه که بویای تو گفتم
 جز وفا منم آنکه که بجای تو گفتم و ما ذی اعشقی عجبی یغالی سوی قضی
فلا تفرح هوی من لی یذا و هو یغنی اجل اجملی از ضعی فیضه صبا به
و لا وصلک ان صحت یحکک یسبب وان لا اخر حقا لیک یسبب
 یعنی فیضا سببی اختیار که صحتی آن چه خواهد بود که بویان من در بعد از وفات
 که بید جز آنکه غلان در عشق برد این غایت از روی من و طلب من بهست که مرا
 باین مرساند ایام من جو شود که رساند **بیت** اگر جازه سعدی بگوی دوست بر آرد
 ز بی حیوه که تو نام و مردن بر شادت بی راضی ام که بدت این من منقض شود
 در عشق و اگر وصل نیز نماند چون پایا سپردنیت بر هر تو که هست در کوی عشق تو نیز

المکنه

برستان دوست که بجز این مردن من در عشق نسبت عشق من نبودت بشود که
 نیز غایب تو هم نسبت صاده در عشق تو حق نباشد این کون در عشق نیست شدم از
 برای عزت مقام عشق مرا همین نسبت است که تاج افتاد را فرازی خود نام
 بکنی عیب جویا بزم گویند غمی بد بلخ در چشم شاهین و دودن کلتا بچلان
قصبت اساننا آسانت بنفیس الیهما و سرتی و لی منیک کلایان
هکذرت و یحی لک اعدت شهیداً علم داعی منیتی و ارجال من بهت
 نیز ز سر و تو زد یکا که تاج افتاد نسبت بر زخم بهوش از دهه مرمان گشته که در مسیح
 الهامی کرده باشی نفس من چون بر نفسی من عشق و عفت و کرم و ملک نقد
سات شهیداً بر جبهه نهادن سر در رو دوان کرد ایندی و اگر نیز در دیوان نهاد
 مر تو که زود نام من مرا از تو زین قدر من که مرا عزیز کنی بعضی زین سخن که در حفظ
 تو ظهور کرده باشم و بحق همین علم دعوت کننده من بگو آن پاکت و ساط شادت
 که نیست در ادراک عشق کردن مغفرت بر عالم و عالیان **بیت** پایمال هر کرم
 کن وین بگو بدویت کان که بشد بر اول در تپه پشده بگوید و لا کتسود و چی
چی و صلک بلک لها لک لیون بین صون و بین لیز روح مرصده
 آن نیست زود من و بران غی از زود که در وصال تو آن را بنال کشد و بچشد که بولی



بعید است میان آنچه است بر مرتبه ترا و عزت وصل تو که سایر امور وجودی بد
مصنوع است و میان بذل من رو حرا **بیت** جانی که در روز جزا جان قسرت
چه جای دهن زان بی سلامت . بجان که توان وصل او را طریقی بر از جان شود
فا که بازر را و یا آنکه بوی بعید است میان وصل مصون تو که در این غرض شفا بی هیچ
چیزی او در کشته و میان این مطلع مبتدیان خیر که در هنگام وصل مقابله و **بیت**
بر روی سحر در مردم در بابت کتفم لکن . سر اندر پیش سیدارم که با بی انفعالت این
و لا یزالی الله الی الله بالمولود الا کن و من هو الیها ان کان غیری هدی
و لا تقسی علی العین فی قضی کلها یه تسعی علی ان ان الله الفین حججی
فان صح هذا الفال عنک و یفتنی و اعلیبت یقتله علی و اعلیبت یفتنی
عاشق را بسوی خراب کردن صورت تعیین و ویران کردن این نیست ویدت مجری
میان اینست **بیت** انقلابی مزور است ایضا . توان منفر گشتی از دوست و اندر یکوید
من بسوی تم دادن دست نیدن از کم نطم و الا طریکی بران را از سر تک ارکان وجودش
تزلزل و ویران شود که بسبب قبح چرخ برای ظلمی بر نفسی من نیز و بکلیه مظهر انجام مقصد
وقفا و حایج من خراب بود **بیت** اگر چه آنچه تو خود خون من بخوابی بخت . هزارت صد
پیش آید بخون خویش متعجب چه کار این تم و است و این فال کهن من بعبت بچشم خفا که

سادت زما زرقه اقبال . الحق بید من الفات و کرمشوقی از ذرات مرمان بر جات
وصول و قرآن درج ترقی مارتفع میازی و صدرا در مرتبه شوقی کبیتی و قیمت را
دبار را عبا کران و غالی **بیت** سینده ام که بخیر کتم شید . تمیر . زبی سعادت از اندیشه
دیگر کتفی **بیت** شکار را به تو ناز میرد آن شیر . شکار را به رسول و دو ان قطار
نگار کشته بخون اندرون همی کرده . کار برای خدا تم کتمش تو دیگر بر . و وحش کشته در دم
از ان همی کرده . کرای نسر و دغافل یا کو کوش نماز و ها آنا مستدج قضایا و ان
و طاک و لا اختار تا حیر مبدی و عید لیک لی و عدل و انجان مؤمن
و لی عین العبد ان یوم یکتب ایک خوانان کتم نام و است عای زمان یکتبم
در قلم که مراد ان رسانیده و در هر چه زمانی تو در ان باشد که صد و هجران بود **بیت**
اگر رضای زوی دوست نامرادی است . در کار اول خویش نخواه اسم حانت
در این احکام هیچ اشیا را معجزت و ترفیع از کتم که فاقان غیر افات ع توحی
اگر میرود از جانب نیست . چه سود ان تو کوشستی ترا عین امید است بکایت حقیقی و معجز
اصول پس غمزدان بر ان کتن آرزو و مراد حقیقت مملوک که بعین از حد تک بعد تیر لاری
بسیج تری دیگر روی کرده و نامت قدم **بیت** بر سلاح کخون مرا بخوابی بخت
معال کردت الی تیغ هزارت . و مراد بعد عدم بکس شکت در مقام شکی

و بر آنم از انعام احکام مستوفی و اظهار تسلیم کردن بروی بعید است میان این صفتی
 و چنان که یکی از انعامات صفات عاشق است و دیگری مقاصد عشق بران چنانچه شرح نام
 شد که اذا كان خطي الهجر يمينكم ولا يكن يخلد نكاح الهجر عديدا
هو الوصل و از چنانچه عدم التعلق بعضی از متفرقات است که این مقصد بر مقاصد قوم
 که مقصدی عوامی شده اند و فرق کرده اند میان بعد و چنان معلوم شد زهر کوش
 که معنی سخن داند فقد صيرت ارجوا يخالف فاصدي بها روح صيت
التي كان استعدت بكم مقدمات مذکور و آنکه قصه را می است عاشق بر رخ محرم
 اقبالیت بیکو چنان شده ام که امیدوارم آن چهره که هرگز حرف مردم است این فعلی
 انوار من است که بگردد چشم القات عاشق فرمائی و آن موت حیره آیت روح
 و او را ازین حیره موت آن مذهب می که او بدین موت مستعد شده است آن حیره حقیقی را
بیت زنده که است بر پیشمار آنکه عمیر و میر کوی ابرو و چشمین بها نافت
في الحيت سالكا سبيلا لان الحيتي ابي الحير شيرتني بكل قبلي كم قيتي قضي
بها اسي قد تغزوني مالا اكله ينظره و كرتي الويل على ما تتيه صلابه
و كرتن عطفنا لاله لا حيت چون تعبات ترقی غایت عشق در بر عشق عاشق
 باز بر سطح جبارتی که در آنجا مخاطبات بران اتم نموده اند در ماتت زنده بر کاست

اعاونه

۱۰۰
 انداخت چنانچه در ایات گذشته بران ایمانی کرده ایم از انصاف و مطالب کج عیبت متور
 گشته میجو از جهت نفس جنین و تطهیر خاطر طلب کوشش و انصاف در تحت احکام حق
 انعام عشق و عموم سلطنت او نسبت به ارباب انوار حق بان کند بیت حديث عشق اکر
 کنی است که و اول زهر ابرو و آدم میگوید چنانچه فرمائی که کسی که بنامین القات درایت
 او پس دستی نمودم و ساقبت جسم در میدان عشق در جان که با کمال طایفه بودم پیش
 ازین طریق درایت مضمون درسته اند و با کرده اند از عزیزان را بیت چنانچه فرمائی
اکثر لوج منیر او نفس و نای صحبت جانان غیره اهلوا الاكل قلب الخرام
تشغل و کل لسان بالهجر په در میان هر قسیده از قبایر اصناف بنامی
 از قبیلان تیغ عشق ز کورستان حرمان و اندوه جان کرامی رسیده اند از هر کور
 چشم غیبی نازگشته و محو خالی از القات نشسته بیت علم تا هم بر زمینان کشته
 رنگ مرا اندک با در کان همسوز و در جهان آفرینش و درستان عفت است او سبب
 بوده اند که سحر تیغ جلالت اند و مقول شمر شده و چنان شده و اگر بر چشم اشفات
 ایشان را مسطر نظر رحمت و طاعت بیکو زنده اید میدند بیت با کین نتوان
گفت که آن سکین ل گشت بار و دم علی می باروت اذا ما استکت في هولها
و بجفتی ذری الیر و العلیاء مدریما حلتی تعریان اللفظ عمری

بِحَقِّهَا وَبِحَقِّ طَائِفَةِ حَشَاةِ الْبَلَّتِ بِرَحْمَةِ حَضْرَةِ مَشُوقِ مِیَامِنِ الشَّعَاتِ بِکَلِمَةٍ
 و در اول بیان کمال مآل مؤمن را ممدان و نیت و در عید که عین خورشید را قرآن کرده بر آن بگذرد
 من از خضیف منزلت و هر مان بزرگه فکله نزلت و بزرگی فرود آید و **بیت** بسیار بگذرد و بیشتر
 سیاست ای دولت آن کی بر دولت کوشش رفت. آلوده نشد هیچ کسی دامن نداشت
 بان حزن عزیزان کی بر نغمه شرف رفت. هر سو که میخیزم بجز روزگاری جوینم که اگر بر نیاید
 عمر او را باز عشق او نغمه نغمه سود کرده باشم **ح** که سودی کنم آنچه زبان است
بیت سر یار دو عالم در باضم بود آن سودم بهین کوهی بر بر در سودم و همچنین که
 میامن الشات مشوقین به همه جسم و قوای او در کاشن اضطراب بر قش مشربت کنی
 و فرسوده کی موموم که در ایند فاما بقلبت نایبیت تا قبلت مضمون که **بیت** شمشات
 قیامین توان شاهه کردن که چون کند معطلم ریم روح اعادت **ذَلَّلْتُ بِهَا**
فِي الْحَيَاةِ حَتَّى وَجَدْتُ نَبِيَّ **وَأَدْنَى مَسْأَلٍ عِنْدَهُمْ فَوْقَ حَقِيقَتِي وَاتَّخَذَتْنِي**
وَهَذَا مَخْضُوعِي فَهَيْمَ قَلَمِي **يَتَوَدَّى هُوَ الْإِنَّا بِي تَحَاكُّةً يُحَدِّثُهُ** چون از طبع
 غلبه عشق درین مکره و شمشاد نوا برت مشوق و بیان کبریت آن مخرج مشربوله
 که شروع کند آن را بر تیران موطن و نتیجه که برصی نیت احوال عاقلین طهر شده است از آن
 سقمه بسوی که چون مشوق بر صی با زوی مشوق و تبع همان کبر صحت حقیقت مراد است

خارجی در عین کونی که حکم استیلا داشته باشد که در ایند هر مان در میان قیله اصی میسب
 فوت و کال بر دیوان کمال و تجلیل از ارباب ولایت و نوبت بر هر کی محبوب در پستان
 لذت و جوارزی و عاکر امانت و بیا اعتباری فادوم **شعر** **دَلِكَيْسٍ مِنْ أَهْلِ الْمَطَاعِمِ**
فَالْهَوَىٰ عِزًّا الْحَكِيمِ وَذِي الْقَهْرِ الْعَشَّاقِ و بیغایتی در زمین تجارت فرود فرم
 بزواش آن که اندک چیزی و ادنی منزلی که در وسط مارب جنبه کرده و در سینه بل مقاصد
 دنیوی و اخروی شود آن را فوق همه است من تصور کرده اند **بیت** هر جا بر کسی بر اندر فرم
 غیب: دره که کلیم من در ویش سیاست: چون این نسبت بجز مشوق بودند
 بر تنه مضمون **شعر** **وَكُلُّ عَدُوٍّ يَالِغُ التَّحِيُّنِ لِي دَجِي** **لِذَا كَانَ مِنْ مَحِيٍّ الْحَكِيمِ**
حَسِبْتُ خُذَانَ سَائِلِ خَضِرٍ وَتَوَاعُفِ سَهْمَتِ و لذت بر آن کیم نزهت آن که
 معنی مراد کج بهونه محمول در آن و با آن سر پستان که در ایند چنانچه مراد از غایت حیات
 و نهایت خاکری محضدست و نزلت در ستمای نهاده **بیت** ای ملاح که در پای
 سکان تو شوم کرده چون صحبت ندارم که سکوی تو کردم **وَمِنْ حُرِّجَاتِ**
الْعِزِّ أَمْسَيْتُ مُخْلِداً سَائِلِ ذِكَاكِ الدَّلِيلِ مِنَ الْعِلْمِ الْخَوْفِ **وَلَا يَأْتِي**
لِعَيْشٍ وَلَا جَاهٍ وَرَبِّي **وَلَا جَاهٍ لِي يَحْيِي لِقَعْدِ حَيَاتِي** **كَأَنَّ لِي أَنْ يَفِيحَ**
حَطَبًا وَأَنْ يَكْرَأَ لِي **لَدَيْهِمْ حَقِيرَاتِي خَائِي وَشِدَّتِي** **سَكْنَتِ كِبَرِي**

برغم با پرده در شود دین را ز سر بهر عالم مرزود بخالط بعضی منه بعضی صابیه
و عینی به اختصایه صید فاجحی و کتابت الظهار و بجز انجی
بدیهه تکبری صفت کن و بی و بالفت فی کلماته تنسیه
و آئینت کیمی مایه ایستری چون عساکر مشور عشق اطراف کونوت
 مملکت صفت حقیقت حقیق فروز کوشد و کون عزت فرو کوشد هر اینه ها که وقت بافتد این
 معنی از مایه حال و مقدمات مملکت فزان در هر چه با هم ظاهر اوین صبر از تیر مملکت
 و به کله در بقعه من بست همچو کز جوب نمونی است و مستعدی ناره نمنه و قوی در حد
 مقصود عزت کفرهای ریخ با یون بران نالون کشته ساکل عنکم کلانا
چیز کلفه و آفتخ منکم فی الکفر و بیحالی للسلم ذلک الوری یمنی و بیلم
فکنت علی من سواه ابالی و لهذا یسکویدک حال تو او متفران مکلده و جود
 بر مکتفا مکلده و از جهت اضافی بن سر و صیانت لوز و صفت اطهار یکدیگر را در
 می نازند بنیچه فوه بافتد که از ان لعین دیوان اطهار است در اضافی این مندر و
 صدق ایو میداند الصدق اقصنل ما نطقتم بهم و کرفا قع القتی کذبه
 و چون برینید فکر کزین نفس صبر است و ان اول مراتب فوه نظریست و تمیض
 بهر روان در حشا این نظر با نمود از اطهار این معنی بر قوامی بله هر اینه من نیز از زوت که

از این

در زیر شمع است و ان عماره از بزرگ مراتب قوامی نظریست که او ششم و با تیر نوزدهم
 در کمان بنامی که از قوه حافظه خایب شد و در این کت و حکم قافیه اطراف
 و قوامی استی لاه اجاود و حکمه العکس صفته فامرین کرد و پیش ازین ان
 اسرار و اسرار شد پت در و پشان حرفتم ز سحر کزشت و در انزل رسیدی
بزان آوازیم پت عاقبت دودی بر وزن بر بود چند جوان دشمن آن کله
قران آجین فی عزیر المثنی بحر العقی فکله نفس فی مناهها تعسیت
و آخلی آمانی الحی للثغیر باقتت عنا هلا یمن اذکر قها و آلمست
 چون انوزج حال و از دست باقی جمع بین الفنا بلین شد که عماره از کمان و دانست
 و ان خایت شدت و نایب و عاقبت است فوقعت بین عرشین کلانا
اصنی و آوهفت من طلیاة سنان پت او کز عشق میوزیم و نیست زیر
ان کز عشق کرم هر اینه نظیر نفس را میگوید که اگر درش از درخت آلوده و کلا
نیز هر او بود مستحق و منجی بر قوامی ع و دون لجینا العقی ما جینت
الفعل بجینیم مدارت کردی هر بر مکتفا فرموده آلدن بن جلهد با هفتا الفعل
یتاکم سبیلنا نفس را کدر رسیدن باز و باقی جیفی خور را شست و هان انداز و با پورا
نفسی و شریفه و ان کزین صفت او باشد و حال آنکه برین ترین آرزو با در او شش مرتب

لفظ را آنت که حکم کرده باشد با رجا پیش آن که خود را با او داد و در فراموشی کرد آید
 در ضمن یاد او این چنانچه معلوم است در بیت سابق **بیت** ز دست او فرج زهر قیام
 که چو شربت برین جو سوزا گشتی به صفت کویر شود کی جدی که فرین ایبروی آن کنگر
آمانت کلهای من علی منواتبا خوالی تکللی بالهدی ان الملت
فان طرقت سیرا من اکتو هم خلیلان بلا خایطه اطرقت اجبار الیهبید
 فرمان عزت را که سلطان از فرمان این مراض است چنانچه معلوم است بر تقاضای فرموده
لان الله لا یغفر ان یشکرک یا یؤتی فیض ما و ان ذلک لیس الا شاکرا
 حکم وقت آن شد که با حق تعالی کند هم از انالی ملک حقیقت عاشق که وقت بر وارد
 و سعاد آن شسته باشد بران حقیقت هم بر او آنچه عشق تا که از مسب تعقیبات قلبی طری
 از جواهر که از طرف عشق حسنه برین ملک گذار کند در بر صحت جلال و جلال که در زنده
 بر در تایت و حط آن فرموده اعلام در تا همی فقیع و قمع آن ماده نام ز ما ز **بیت**
 خیال ز کس من بر لب صفات ذات من کرد هم ز اوصاف من برین بران دیدن آن ز
 برین درین حالت **بیت** فرمان عزت چنان ملک حقیقت عاشق را در ذکر شاکر که حضرت
 معنون بنام کار غرض فرقه و یکی صاحب روان حکم شوقی و تکریم **بیت** بر هلا و حلو کند
 بدون آنکه صفتی یا حکمی از اطمینان بقدر مانع شونده عاشق از ذات صامت و لیلی آنحضرت

بیاورد

بنیابت و تحریف قوه و بیه سرسخت و پاره کی در پیش از احوال بلطه حال محبت
 نهشت باشد **بیت** که نم بر آه که جز سید هر ز دوست صاحب جز پاد و من بخرشده
و یطرقت طرقتی ان همت یبظرف و ان یسطت کفی الی البسط لکنت
فقی کل عیون فی اقدام دعبید و من هیبته الاعظام اصحاب
 یعنی از **بیت** فرمان عزت از قوه با صره که بر من حال دیوان انفعالات فقیه می کند
 در درکات خیرین از ان معروف و ممنوع کرده **بیت** و کفیت توئی کی یک یکنین
 یضا سیواها و ما نظره بیت المدا میح **بیت** او را بچشم که توان دید
 بران پهل بر دیده جای جویان او با در نیت و همچنین اگر عا دل و دست که بر نیت
 بهادران میدان فکرت حکم تصرف در مالک خویش کند و بطرف ابناء نایل نماید
 بغیر از کف و منج حاصل آن ناید و همچنین سایر قوی که فرود و توابع آن فرزند چنانچه
 تفصیل ایشان خواهد آمد **بیت** در آنچه که اگر نهانت شردن دید چه بود اگر ز **بیت**
 کرد از دست چه سو که ز لغت **بیت** و ز با چه سز که بویست کند و برین در هر صغوی
 از بعضای عاشق و قوه از حکم شوقی هر شد و یکی از زوی ضابطه حال حکم پیش آن
 میکند و سلسله شوقی بنیادین و دیگری از طرف انقباض جلالی دور باش اشاعه تمام
 کند و **بیت** **بیت** و **بیت** و **بیت** داده از هر حال اضا و در بیکر و **بیت** ستمش

گرچه با هر کس نیست ، سنان دور پیش اینست : یا میت ابرهه کلام زهروردا
 روم کربن تو نسیم کلام صبر و صبر است یا لقی و صمعی فی آثار و حمله علیها بدت
عندی کاپشاد و حمله لیسائی ان ابدی لذامانک لاسمها که وصحه نسیم
و ماصم تصحیت و اذ قلان اهدنی لیسائی ذکرها لعلینکم لیستعید القمت
 درین بابت ففصل آن حکم جا میت کار از قرآن عزت خط هر مؤدی و تبیین سوز فزونی میگوید
 درین یکی ازین دو قوه که یکی عقل ظهور آن دانست و دیگری سر و سرود را در مع انرا در صفت است
 از دو حام حاصل شود هر برضقه شر و لانا که اسم العالمین است اینی آغاز علیها
 عین قلم المستحکم با آنکه سلطان غیرت با یکدیگر ازین معنی هر سنان کران عینا یکدیگر را یعنی
 جماعتی شبا روض محبوب در حله ابراک بیت و امن عزت چلا بدو امان را پرورد
 دل به خونت کوه خیمه بالا ترند ، چه این جوارح شریف را به مجالست که در دنیا را او
بیت چه نازکی که چو یاد تو مسکینم در دل ، رخت ز آتش اندر تاب مسکینم
 و لهذا مسکینم برود همتی درم ازین جوارح که در دست و در سله انداز من شده تا که آن عزت
 بنزد من بچویشا در همت که اگر از میسر آن عزت بودی ظهور ابرویش هر من که محفل
 احتضاری است تو نهستی بود و لکن سلطان عزت و غیرت چنان در کین است که اگر قوت
 ساعه که برید صاحب برت در مقام صمم نژاد خود را دم کز سر نوازی نند اهل احوال

و ذلک

خود کند زبان را که خطیب غیر اعلی است بر آینه ضمیر با وجود آنکه احدیست از دور مرتب
 ابراک و نه شود و سکوت برده سازد بیت هر از بارش بودیم زمین یکسک و کلاب
 هنوز نام تو پرودن مرانمی شایده و همچنین ارکان من نیز در کار ابراهیمه فرستند
 برای دل و حال آنکه او مالک صحت خود نموندند گوش که رسول و حامل آن بریدست
 صمم احیا کننده از بهت سلطان عزت تو اندمصل آن کردن بیت آنجا که
 پرده عزت فرو برد ، نپرد در راه نوز پرود رسول آغاز علیها آن اهیتم
یحییها و اعرف یقصداری تا کفر غیثی فیختلس الروح و دنیا حالها
و ما ایزنی یغنی من تو کلمه سنیه تنوع اطوار غیرت و نظوار احاطه ملامت
 مندی شده که مسکینم که غیرت پرورد حضرت معشوق و مجانب اولی که نسبت خویشین کنم
 بهشتی او بیت من بیایه که بهشم که طریدار تو باشم : حیض با نکه تو با من من تو با
 باز معده از سر به خویش از میزان معرفت می بینم که هر چه شخصی دارد بد و مضاف است دور
 کف تعین من بغیر از شیعی و عدم نیت پس از منفی وجودی بد مثل محبت و غیره هم بود
 مضاف تواند شد که العبد و ماله لیسوا لاه و مسکین عزت خویش میوم و این
 اثناء مقام غیرت که هفتد خویش مسکین است معشوق طرفین شد و لهذا شروع در
 مبادی موطر است و میکند که آنچه دو بین تنوع عشق است و یکدیگر که با این ارتجاب آن

شاید که در تیغ بدین عشق روح که هر از سرستان قدس بود و سستی فریب نداد
 سلطنت و تیر ز منوش تیغ است از غایت شادمانی و نشانی و پیر و پیرت **ع** دل کز آن
 شد مرا چنانکه و نفس که در خیل سرستان طبعت هر چند بر طبع است و چنانچه او انهای و با
 کشت از آن دولت عالی محروم است و لیکن از تو هم از روئی آن سعادت که در توین بیفطنت
 با این بعد و صراحت او را بر مناسبت **بیت** که بر دانه که بر صفت برسم باز کردم
 تا درین راه بگردم که طلب کار تو: **شعر** بداها علی القیاس من یسمعی
یکلفین مکرهم ذلیر حین یقطعی قیعیط طرفی یسمعی عتله ذکرها
و تحسد ما آفتت لم یسمعی قیعیط قوه تا مدهم چند از اخلا و اجناد نفس است و لیکن
 بر وسطه نسبت مغایرتی که با روح دار و از حیث تیز و تندیس و از کبیت غر و در حقی
 کرفض سایر آفران و عیان در همان بعد و صراحت از او سعادت رویت قار و مخطوط
 بسبب نیالی که ازین هر دو وقت پنداری میسازد سلامت که منتظر خواهد بودون بر نام محبوب
 تزیینت زیارت از زانی میفرماید **شعر** آذ ذری کرمی آهوی و کوه سلاخی
فان آحاد بیت الحبيب مدلی پیس قوه با صره که منصف رویت غنچه بر و سلازه
 غنچه می رود بر ساعد در وقت یاد کردن محبوب سبب پیچیده بعینت ایندی که از مملکت
 حقیقت عاشق باشد بهت حسد پیرد بر تیغ فرمائی کرده اند و در حقیقت ایام و مکر است

اداره

آورد **بیت** غایت خوبی است قیضه شیر دوست دوست حسد پیرد و من اگر
 آمنت لاساهی فی المحصنه فالوکی و دانی نکات حیات و حجت
یروا لاساهی فی صلوئی ناظری و یتصد فی قلبها لام ام آمتی
ولا غفر ان صلی الایمان ان قوت یغواذ عدهی قبله قبلتی
و کل الیجات الیه تخوی حقیقت یما غننه من لسانک و حج و عمره
 چون از تفضیل مادی حال و اوضاعی که مسکود و موش ترا لازم بود ناخشان در بیان
 نتیجه آن یکند که چون حضرت معشوق مملکت حقیقت را مستقر ابالات فریست حضرت
 در روح که منور رود مان سلطنت بود در کت از ایل قبایل دور آمد و با بندگان حضرت
 تیره کت و سایر اعیان مملکت بقدر بهتداد از پرتو دولت آفتاب شراق او محفوظ گشتند
 چنانچه از ابیات گذشته معلوم گشت حاله بده چند کجند در راهی عین خود می نمود و بجز
 ای بیگانه در نظر نام نمی آید **بیت** من من نمان کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
من من در در کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
 این زمان چون بعد از تمسید بر رسم طهاره حکیم **بیت** عسل درانک دم بود با طر
کویند پاک شوال و بر عید بران پاک ناز انام و هنر عشق شیر لایطه مکره بر
 مستفاد **بیت** باب دیده و منو سا زوفرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
 کرمی و منو شوان که در کرمه کردین

تقدیم رسانیده شد بیکدیگر است که در نماز حقیقت امام خیرین را چه بگوید و در این
 مرتبه فوت و وصول ظهور بجز در وقت غروب از جنس و حدت صورتی و صورتی پاک شده
 از غنی عشق الحاکمی که در این صلوات مملو است تعلیم کردی باشد و محفوظ فایده است
 حضرت محبت شادمانی صلوات آرد و سلام علیه علی المرصوف پس هر آینه بهشتیان
 است آن عشق سفره که در جانشین در مقدمه مان اشعاری رفت پس با این کلمات در مرتبه
 وجود از من شاعر بهشتی بالفرضه و قبل که مستویان می باشد آنچه تواند بود که در
 بدان روی آورم و صحبت زان محقق شود و هر چند که نظر عقل در تقدیم نماند و کلمات
 نظر سینه نام آید پس از من می باید فایده دید و شود قیامی که عجب زان و مکان برده بهر
 اوستی و از شدت بهر است که امام الامام **شعر** : بمن اهتدای هیکل کون و صفت
 دلی هیکلی فی الحقیقت کلاً مایح و بهر عجب نیست درین که امام وجود نماز عشق
 بن افد کند و حال که حضرت معشوق که قبله بر قلبه است و متوجه این است مقاصد در دل
 مقام دارد **بیت** : نوازایم ز بس دست : صورتی و با هر طرفین دل است
 و درین حالت با رجا است با آشتی که بعضی زان مناسک است و عمر بوی
 من مستویست **بیت** : من نظر کردم **شعر** : من قبله کعبه سجودم
 لها صلواتی بالمقام اتمها **و اشهد فیها ان محمداً عبداً و رسلاً**

کلام فاصیل واحد ساجدالی : حقیقتی به الجمع فی کل سجده
و ما کان علی صلی سوا ذی کرامت : صلواتی لیسری فی اذ الخلی و کعبه
 از برای حضرت معشوق است نمازهای آنها را سار بنویس که از روی قربانان در مقام
 ابراهیم قلب که جلوه از حقیقت برنج جامع است و محل اثبات اوصاف نبوی معشوق
 اقامت میکنم که در عین این کرامت اعتباری اثبات و صده حقیقی کرده و درود درین
 نماز با بر صفا و جلالت قره عینی فی القلوب من ده آن میکنم که حضرت معشوق نیز
 نماز اظهار و صده ذاتی خیرین ظهور سرایش در مراتب از برای منت کلو لاک لما
 خلقت لافک لیس بر روی چشم در ادا آن صلوات چه و صده حقیقی باطن و صفت
 کرامت نبوی امامیت از روی حاشی و کرامت نسبی امامی باطن و صفت و صده
 حقیقی است از روی معشوقی و صلی در صلوات اظهار در سجده حضرت است حقیقت
 خیرین را بسبب آنکه تاجع شود و باط برش و رقع با با لایق از کند در برتری از ترلا
 و جودی تا ظاهر عین باطن کرده و حکم مظهر متماشی شود و معنی و صده بجهت
 در عین کرامت رو نماید چنانچه خدای است مطابق حال کرده که **شعر**
ما قرین لوفیه و صفاؤه : هجی فی کاسه عالم الکاس فی صفا
 پس برین تقدیر که معشوق کعبه ابرای من نماز کرده غیر از حقیقت من نبوده پس

تجلی تشافی یعنی دران اوان که سعادت عشق او دریا هم در وسط سع و نظر ابراج
 مدخلت دران خلوت نماز بود که سید شونه منزه خیر اللذی اعمال و جودی و کسب پیری
 بتوقی در و صله تشبث و نیز اجتناب صل جلد و با در بهمدلو تو است بود سپه سدا در جزئی
 شخصی را که توحه استجاب ببت اطلاق وانی عشق تواند بود که القاب الیکون الامین
 الالهی لایحکمل عطا یا هم لایامطایا هم ع با ثاب توان پناه نشد
 کجاست پس عالم که تعین عشق بر یک ستمال نیست آنجا که هنوز خذرات را
 پرده معنی عاری از ظلم صورت بر ما له ظهور کفر سیده بود نه من میبندد و جران عشق
 بود و حال کوشه عشق من بیشتر ازین نشانه روی نیز بود چنانچه در ایات باقی معوم
 گشت **بت** بسنوز باغ جهان را بنود نام نشان که مرت بودم از ان می که با هم آید
 جهان تا حنی لهما عالم یکن **بشتم** باقیها **هنامین** صفایه بیتنا کما تفهکله
 کالکلیت ما الکلیت عینی صادرا **الی تو معنی** طایر و کلمین **بله** این کلمت
 بود و سر کونوم از صرا عشق که جاد و ابر جادیت از ان و تاویلا راز در بهشت میگوید
 حضرت سلطنت بنا عشق این با بهرافت اطلاق و بیشتر قدری ازینا هم جبار سے
 کشیده بت اعانت اصابع خیزین روی لغات سوی تیفقت من که عشق ام نهاد
 سلطان چو فرود نجز نه در یاد کردن چمن توان و هر دران مرطوب حادث شده بود

الفان

از صفات وجودی و سب کوفی که در بیان ایاها در طی مراتب ظاهر شده و بلا متبع
 قناری قن که در آینده مضمحل گشته بعد از ان چنان باقیم چون محقق بجزرت قن
 ایات عشقی کشتم که هر چه انداخته بودم از ان صفات هم را مصدر من بودم و ازین
 نامی شده همین دار کشته با زانی خصوصیا که در اطوار او وار کتسب نموده
 منم فرزند عشق ای همان ولی پیش از پدر بشم و مرجع و مورد آن محسوب
 بود بر و منتسب فی الجمله **بت** چون دیدم به بخود بریدم خورا دیدم که به همین صفات
 منی صریح و اسم بهر **بت** اسمی که حقیقت سمانت چون دانستی صبت فارم
 و سگ نیست که نبوت خصوصیات مراتب را در تحقق بجزرت مع و فی عظیم
 است **بت** زاب فی رنگ شد غلب موجود و ز غلب شیر و زبیر و غیره
 زین مراتب کمزور آب کدره به یکسان کز و دست و خراب به چنان نفی آن
 بکلیتها از اصوات اصولین تحقق **بت** عشق که در دو کون کما نم برت
 عقا و معجز کم که نم بر نیست و بت اول سبب لغیبت و ثانی از ان اثبات
 اگر خواهی بفرق و جمع تغییر کن طریض را و اگر خواهی تمیز و تشبیه اذلا شده فی ال
 و شاهدت فقهی فی الصغایا **بت** **بجنت** یعنی فی مشق و جودی **بت**
 و آقا **بت** اصیبت لا تخاکه و کانت لهما فقهی علی **بت** محبتی

فهاست بنامین خستیم آنگاه در چشم تستوی نفسی الاقرع غیر بصیر کله
 موافق تحقیقان مرتبه توحید مایع ترزیرت و عین تفرقه با مجرد تبه است و سلیق
 جمع چنانچه در پیش با عین ان شارت رفت یا ترزیرت است در عین پیشه و جمع در عین
 تفرقه و این از حقایق اولیایان است از اصحاب طراف در حال عرافت که چو بار
 ذوق ایشان از مرتبه مایع می ترشح شد پت من بر نزل غدا بودم راه
 قطع این مرتبه با مایع سلیمان کردم که چون درین ایامت بران شاره یکدیگر چسبید
 موافق خویش از مقامات عشق که میگوید نفس خویش را نشاء که در مدعین مضاف
 منکره که بران مجرب بودم از خود و سب مجاب من او میشد در سایر مراتب شود و موافق
 مجاب و این معنی از حضرت تاقی اطراف صورت ظهور نماید که بر مقامات کمال
 در مقابل خود صوره تاقی می برزد چنانچه گفته باشند پت زمان باو مده هرگز نیندیم
 ستم و ان ترزیرت باورتم پت وان دل که در ستم برفت از ستم در فکله
 چنانچه که با او استم و دل هر که در ستم من بودم که خویش را بر نور حسن آرز
 بر مجال ظهور بر خود عرضه کردم و با چار دوست که در ستم پت چشم او است از می
 مکنون مجای خدمت سرو او بر خویش از ان به بالای خدمت روی خود چید
پت در ستم مان نشیند بر چشم دیده این خود من شود که در تاقی خود است

و ملاک

و حال آنکه نفس من بر مقتضای یکای لاشنان علی نفسیه بصیرت پس از این حال
 حضرت معیت معشوقی من میگرد که یعنی نقد ستم او یعنی با دوست پت
 ساها دل طلب بایم هم از ما مسی کرده آنچه خود دست ز پیکار زمانه میگرد
 پس در بودای محبت خویش ساها سرگردان و حیران بود و میندالت و حال آنکه
 حقیقت نفس ذات که ازین نمود و کشف کرا شده او جهرال ماده است در اصل
 خویش و فی نفس الامر بکدا و فی نفسه عالم و محقق جبرین معنی این قدرت است که بواسطه
 غواصی تا کم غلظت و سیلابی خارج ملامت حکم نشو الله فاقسیم انفسهم
 بحسب سنیان معنی کشته پت تو عیونی بختی ورنی از تو آنگاه تبه میگرد
و قد ان لی تفصیل مانثک بحلال و اجمال ما هتلت بطل السطح
 چون مطیع مساک نوزد عاتق از احوار و اسباب تعالیات گذشته از سطح و در سطح
 عاشقی و معشوقی خلاص است و خیمه احتضار بر بیض الارضی الهام عشق زده بخت
 ریایات ان طلیات فتح سلیق ز او تر تهاست ساخت و مقام محمود را منزل
 اقامت کرد هر آینه به تمام آن شد که آنچه تر جهان زبان در غنایات اطراف عاشقی و شوق
 مستغنی جمال آن بود بقصد بیان که چنانچه آنچه مستغنی بقصد شده با جمال
 محق کرد و تا از جمله اوتیت عیام الکلم یعنی مستغنی حقیقت و محی می از این

دوست نصی میزوده باشد **بیت** چه کسبش چو دایره ای تبار / نسیم زوی کسار و ببارند
 حاصل آن که فرمان مومنان ختی کالی بر مقصد یوحی الیک فی التبار و یوحی
التبار فی الیک از بن مقابله و تمارظ نهی است سخن آن است لا یسقط
 بیستاد که نامی غمزه هر یک در دیگری نیاید بدت یا حجاب و اختلفت بظلم
انما الخیاری حیضاً لا یجادی فانما عن علی بن الحسین شدت
 یعنی بی بی الزهرا ایضا و لایحی علیها ایضا یعنی کد چنانچه نصی
 مقامات محبت و مقامات آن که برترین اجلادان است که در آمد و تفصیل
 نماید و یکدیگر که در فن من رفیق محبت معشوقی در و اینند بجز او و سنی شعر شایع
 و معنی را یکی گشت که از عادت همان مادی احوال بر وسط آن که بر او افتاد آن
 بفره است و حضرت حمیت و حقیقت و حیرت که آنها موسی و ذوالنون است
 بر و مذکرت چه و شایسته ترین که تصفا نشانه ایشان است که تری غمازی
انجسد فیضاً من فیضها و یسئلک الی ماء و در از روزگار هستی و حق
 من که عاقل هم من معشوق را و در این زمان که روشنی کند برای هر یک که بوی حق
 از دوست فاضلی که جز بر او بدوست ع انصاف میدیم که کم از جبرئیل نیست
 و همچنین لایم معصوم اصحاب که به تنج علامت قطع رقابتی نفس من میگردانند این را

الاجل

اگر بنام نصی خواهد کرد و مومنان را بر آنحضرت اظهار مظهر است الغض و امر الی اصل
 و اصل را نامزد و مست و عورت میرا گشته در ملک سفان مظهر به شدم حال آنکه زانی
 رستم که این روایت افلاص باقی است کردن نوز و در او که مظهر است تواد و توفیق
 عرضه کردم و در جهان بر دل کار افتاد که کبیر معشوق باقی همه فانی داشت
و یتمتعها بالقرین لکن یوصفها قدینت قاتلعت ایعتاری و ترونی
قالت لی الغنا ففترت و الغنی فصیبه که تصدق ناصر است فضیلتی
فلا تخ فلاح فلاحی فلاحی فصیبت فرائی لاشیائاً سیواها مشیبتی
 چون را بر معصوم صواب و مکارب و مطالب و بنوی و از وی در قمارخانه عشق بر
 اول در باخت لاجرم بر رغبانعت اصلی فرائی که فخر است بر معصومای هدیه نصیافتنا
و دلت الینارف و ان را وسیله تعهد و مکارب جمعیت است **بیت** با پاکرانه
 ز می خراب شویم مگر رسم کجی در این جواب آید و لکن این فقر که این مومنان معشوق
 عاشق شده و آن فقر است که در صفای معنی باشد بلکه معنی فقر درین مومنان حکیم است
 ذاتی و حضرت تعاقب اطراف خالادم او بود و ضرورت او نیست اما طایفه داشته
 بنام و فقری که متعلقانند و بیارت است و در آن افکار و رؤیت فخر کنند و لهذا
 چون به محقق گشت که مطلق و کلیت برآینه جزئیات در حکم طرح شده **بیت**

فی نظر صورتی که بوده همان کفر بل غیر معنوی کردن خرافات است. و لیکن چون
 ترک مفروضه کردن و بتمام جا نیست محقق کشتن فضیلتی بخشید حقیقت است
 و کمال و جودی اثبات کرده در اگر اقیانوس است ازین معنی هرگز بگویند
 وقت واجب کرده بر کلین معنی ترک کردن در قسم اقا و اطراح بر او هم کشیدند
 چه بر ولایت دل دست یافت نگر عشق است بائی که هر با ما و یغای نیست
 پس چون رقم اقا و اطراح بر نفس مطلق که بر ما با اصل همان است کشید بر آینه برده
 کشت این زمان که سراج فلاح و نجات حکم اطرح و اخرج در اطراح خودی خوده مطلق
 از احکام خویش بود و مطلق چه چون بر شکر و وفا مطلق رسید و تحقق بود
 مدعی که مسلک عاشقیست نام سپرد بگویم فرموده الکفر بلی و آنا لجن جی بر
 بنیز از حضرت مستوفی چیزی دیگر است اگر جز او تاب آن کرده باشد **پت**
 گفته خون با کشته منم. همه را عشق خون بها گفت. چه او ام که عاشق درم
 تقابل او صاف است بر وضعی که سر و کلاه کرده بسته در تمام آن وضع جرای آن تو
 شد و لیکن چون در تمام انطت در آمد و سر و کلاه بی میده او را معنی نیست اصلاح
 بنیابت داشته باشد هر آینه عین هر که در دو چنانچه خواهی مدیست هم در آن مشرست
پت همه پیش چرخ کردی تو. هیچ پیشی چو جنت فروی تو. و لذت

و کلدت بها لا یلکها اقل کلمه . یدصل عن سبیل الهدی یحیی
 چون با شریعت دولت عشق و ولایت فایده تو بن بر مهابط و مصداق طریق الطبع
 یافت چنانچه احوال و تفضیلات آن تکریم کردین وقت بگویم روزگار من از حرات
 عشق بدان انجامید که بواسطه افعال بجزرت مستوفی و محقق جا نیست آنحضرت
 راه میانیم و ارشاد میکنم آن که فی را که در عین تفرقه که آگشته اند از راه است
 بخویشین هر که بخویشین رود دره بر ذبیحی دوست وصال کز آن بدایت
 و ولایت از آنحضرت است از این **پت** ره روان را شب یکین میل باید
قیاد کد من تعین بها مطمئنه . و آمنس علیک من حظوظک و اسعفت
حسبضک و ایتت بعد ذلک تقویت . چون در پات کشته بر معنی کلم
 وقت اتمام آن نموده که هیچ معنی را در تقیر آن بجهت و احوال تقاضای هر یک به تمین
 بر نیات و تقاضای آن کوشید و سایر اقا و مداحی همان را از برده ابهام اخرج کند
 و در معرض اظهار آورد و درین بت سابق بر معنی که هم عشق نیست خویشین باز
 و هایت کرده کشید که نفسی آن معنی ارفقا آن که در کمال ملک و صاحب را
 بیهوده با و عهدا بطهارت است سرشده رو کن که آند بن فته تا اولیة معینه

صاحبان و تعین بهارات ایشان چنانچه بعضی از سکنه امریت او نوشته کرد
 و بعضی از او را از طریق مستقیم و مناجات تویم کرده است یا جانب تبریز و در پیش
 دین محظوظ شود یا از زبان مصادق از خطب بناوری لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَلِمَةُ الْإِسْلَامِ
لَمْ يَكُنْ لَكَ خَلْفٌ أَوْ أَلْفِي الْمَشْرِعَ وَهُوَ تَسْبِيحٌ و لهذا از خطب
 حال جوینتن عدول کرده و خطب یکینه یکی او را رقیقه عدالت و محبت با ارباب قلوب
 مستحکم شده و از همواره طبعه رسته اخوار و انباده او در هیولانی و جلواوی نفسانی را
 بر ابرق برق بر عرش پری شده باشد پس ساعت نزال این اہانت بر جزایات عظامت
 ارباب برایت کردن و الترامت عظامت نمودن باشد و بعضی این خطب یکینه بر بعضی
جریذ خواد که من سبوا لاک اجنبای خدوشی ز خاطر از افاضات کلمه تیر شافت و حق
 متوقع پاک کردن و سار مطالب و مآرب را معقور و محروم از جوینتن کلمه
الکلمة تبتی و شان ایشا و از ادوات را از اطمینان نفس و کون قلب بود
 سپار بت ملک پری بگری شدیم بود بسیمیم مالک خود را بجهت خود کرده
بوی خواصی کن کرت که میاید غواصان را چند بنر میاید بر شسته بت با رو با کوفت
 دم نازون و قرم ز میاید و صفای شرا از سبب خطو و نفسانی و بالار و از پستی
 و تعین خویش تا حتم از انقاص حقانی امانت کردی صجوب محبت و اعتدالی

در ازل

در ارضی اطمین خویش ثابت و راسخ دار تا راضی قلب از نبات حقایق رسته
 بیاسمن لغارت این ایضی عالم باقی روحانی رسته شوی بت جانی که جان
 جان کین با بر او است چرخ که وجود مطلق آری او است بت است عجب
 می کین در اول تو بت این پرده که چارم و همه میاید او است بت دستگیر و کلام
و اعصم و استقم لها محبت اللطیف اعن انا بده محبت بت و عدل و شرف
و استجب و اجتنب عننا استخیر عن سائرنا بت و کلام
کالوقت فالتقت فی عسی و انا ک علی بت کلمه کلمه درین دو بیت
 گذشته است از به تمام تجرید و تعریف و تعین شرط این بود که از بسوی عظامت محبت
 و منظوری بر اکثر کلمات احوال و اطوار ارباب از قوبه و زین و تو خور و صبر و کلام
 و غیره و مانند نه شروع در بیان طرق احوال و افعال اہانت سار احوال سالک
 مستر می کند که بعد از کلمه بران متحقق و سبجی کرده انا احوال میاید که ساهم کلام تو
 که سر شندی روحی اصابت باشد و محض از هفت سداد و صواب باشد و اقل
 تو میاید از طریق مستقیم شریعت و بیخ قویم عدالت کلمه شرا و حکم بران است
 مجاوز نیاید و باید که در التزام این معانی بنفش خویش اعتماد تمامی کلمه مستقیم
 بمرود و نفس بت و اعصم عن اهلک بت و اجنبانی و سبک این طریقی

بر این شایسته و درویش حکم کردانی در عالمی که کوشش بیان ابدیت دعوت اجنبیا
 داعی الله نموده است و حضرت معین کشته با شی در جوع از نفس و تقنیات
 فقره آن کرده غاشقا غنا متوجه کعبه و صدقه حقیقی نوی **پست** کنی بر تو فرج
 مجلس این **پست** زنگ فقره ایست بر تو بروی بر نظر کرد روی دوست بید
 سخن از هر کس و از زبان دوست شود و هر چند بودی فقره بر تقاضا اهل بیخه
 قطع منازل کرده باشی پس از آنکه غول غوایت و ضلالت ترا همزه خود کند صدمت
 العود آحمد را اشعار جو سازی و هر چه نمود ترا مثال فرمود را **استجیبوا لله و**
لرسله را استعد ثوی و اصحاب از تسویات لغز و تعللات طریقه کفرهای
 خدا **المتبر عن سابق الاجتهاد** به **تخصیص** از آن تیره میکند از هم و هم تری به
پست هر چند از آن کس ترا کند که او کار امروز خود کند **پست** نصیب به
 دنیا نقد و وقت **پست** مباحثی بودند نه بی نصیبان و محاسبه در برنده کمال
 و اوضاع و عدم توفیق در آن مانده حده وقت با شی که الوقت سیف یعنی برنج
 فوج نقد و توفیق مبارز فقری که از هر طریق و در باب تحقیق معقت کبر و عظیم
 تصنیع و وقت که تصنیع الوقت معقت و در و سبسی از طبع آنکه کوئی که فرود آید
 شود و عقل بعلت کردن خطایک تر علیت **پست** از امر در کاری بعد از امان

چه دانی که فردا چه آرد زان **پست** ای پسر و مردی امروز تو هر مردی **پست** وی نامه
 فردای هر ذات مبارک بود **پست** فی وصالها و اسع غیر کجا دل **پست** نشاطا ولا
تخلد العجز مغفوت و **پست** سزا و انصاف کسرا **پست** البطلان ما انظر
عز مال الصفة و **پست** قد تم ما تعدت به مع **پست** الخوالف و اخرج عن
پست قیود التلقت از بهای غفلت و خواجگاه بطلت پای حده و بهما در خیز و ست
 راه عشق و سخطات سی و کوشش بهای **پست** انکرا طلب نایابانی و مرقوت نزه
 درین طلب نیستی و بهانه تجرئی که سنوات معاصد و مضیع طلبت لغات نامانی
پست تم **پست** ندیجی لی منی **پست** دالترا فی **پست** فتنه **پست** فرغته **پست** الزمان **پست** الخاد و ار
 در آت سیر به سباب حرکت ضعیف و شکسته **پست** آن حسنی درین راه **پست** صفت
 اذ ان متوقف باید بود و بر تقاضا سیر و اللانیه فرج و کسیر کفین از پای طلب
 منست که آن قدر زمان که در تانیز سیداری عرفیت خود از برای همه قوی
 خط تو از برای بطلت خواهد بود **پست** ضروره **پست** فایده **پست** اس حفران **پست** از ام کبر
 تا توانی ای دل **پست** منهای درین راه توانی ای دل **پست** که بر دل کشته سیدار و دوست
 خوش باش مخزنم که توانی ای دل **پست** در مقام تعیین دست خود پیش ای و قدری در
 قمارخانه نیستی و خانه **پست** و یا خود میارید بر آن روزم و عادات را که مال در خانه

موانع زمان بر مقتضای مود و ضوابط آن تکون اجمع الخ الخ الخ الخ
 و قد یقلید کردن جان تو کرده و بعلاتن معلق است باطنی ترا از سالک
 حقیقی متقا عکرا مید و بسیار از پرده ای ازین ها زبور و انصاف با او
 و اوضاع متنوع او را مجربس طوره و هم و صیقل گردانیده **بیت** چند و چند
 ای دل طراست کسش زین من و ما و زین عماره جنش **بیت** روخا در او را زین
 پس خیز را پلج زکن واکه با باغ انصاف همانه زو بهما ز نو و صید یسین الکر
 سکوت کان یخند یخند نفسا کالتفس و ان یخندت جدت و آقا الیها
 و ان یخندت مقلتا فقد وصیت یصحبی ان قیلت و صیبتی قلم یلین
 و یضاموسیر علیها بناد و عکله لریکما هو فی عسره تجده و عریه
 موده بصرا رم عزته اربال علقن او عوانن مایل و تو بل نفس کنایه از تو بعت علی
 و اهل دانی او شد قطع کن که اگر درین ره چسب روی و بهیچ چیز بازمانی و
 بسخ غاری صام است ترا کیم و بر آید آن دم دم استراحت پایی و نفس آید
 بزنی که عند الصباح یجمل العدم الی الله کذا دراه رودان چسبید ز صلا
 پس اگر نفس خیزش بازمانی و او عاین عزته تو ترا نکشت بر آید بختار و دوستند
 نفسی یبند **بیت** دل سپوش شد اقبال وقت من بکن جانم ای تنه بکن

بند او بهین مروی زه بری حضرت مشوق اندر دانه اهلش قصد بارگاهش کن
 حکم انرا و اقیح کل یخند لانا کمان الودود علی الکرم و این کته را
 بگوش جان لقی نامی که مجموع مضامین در حبت اگر کن و صیحتش تو زه برین
 بند بر دراری **بیت** بی سجاده رکب کن کت پرستان گوید که اساکه خیزد
 ز راه در رسم مترها چه تو امکان با در احوال بر کز بسید اجنه در تمیزه بر با
 بسادت قرب فایز نمند **بیت** بطوات کعبه رضم بجم رهم داده کعبه
 زوز چه پیشی درون کعبه ای و کایا یان خرابات شرف منی بر کز اوله اجنه
 در اینا ترک و ساط و ایشاری جزئی دور شده **بیت** در در برین من زود
 در کشیدم که در ادراغانی که زویم حریف مانی **بیت** دل نکند پسند انقدر
 درست قلب نخواهند روی نه زود **بیت** یانا کجری شطر الهی بین اهلله و
 ظایفه یا لعمدیة وقت قوتی منی عصفت و طبع الولا تصقت لعا
 غنا و کوا بالقره هبت زین و اکتفی بین بالیسای و جزاوه مدعی
 القطع مال اللیصل فی الحیا مدتی برین جدره است شرافت سنا ز اهل و
 یعنی پاک بزبان قاری نه بجزید و سر بر سخنان خرابات تو زید که کلاه ترکشایان منع
 از رنگ وجود و عدم است و مرتق از عدم آن یعنی تو زید مقام ترک ما ترک که کرم

و متحقق بصفت بر توفی کشته چنانچه در مقدمه اش را بی بران رفته و الله حقیقت نبی را
 بمقتضا الفقر سید الوجود یعنی در کوه وجود و زنی ماده و در کوه
 عدم اعتباری بر آینه شرایط تمام محب را بقدم رسایند و در کوه اندر متوجه
 او کشته او ایچکدیل و فیه کدیل هرگاه از مشرق اقبال عشق صبا می قبول
 و زین کبر کشتی اعمال و احوال تو گران را بر هم شکسته و لی محمودان خرابات
 و تبتی را امشش در تربیت کند پست زبانی کو کلاه لاکر کند دور یکا او دودها
 سر و رنجور چه تو کز ترین و سستی بدست اعمال و احوال دام کرایه را و مسیله تقرب
 بارگاه وصال ما ز جزای آن جز بارک خنجر قطع و صور دم تقرب و تمیید باشد
 حکایت ملک فروش و بارگاه محمود مشهور است پست در کبر و بیان که بر کم و در
 سر و لیکن در حاشان یکمین آب و هوای بر نهند و کتخلص لها و اخلص لها
من دعوتی افتقار کمین اعمالی بر تر کجی و عباد و اعمال بقیل
والقیال و اجمعین عواد می صدقها تصد مسنده قالیس من
 یدعی یا لیسن عاریف و قد عینت علی العیارات کلکته مرآة عبودیه محضت
 محبوب را بصیاقی قیل خلاص از نمودن غیر از دود و در آن تا میان فرموده کمال
 الاکسلاصر که تفتی الصغانت عنه مگر اکاد در ابراق بان چشیدار خنظل

بعون افتقار که از آن جمله است باعمال نیست که موجب ترکیه و تکیه که در مقدمه
 باقی پست ناید عشق ترا سالوس طامات سیان در سید در کوی خرابات نزار
 ارس قیام لبش کر کبر خندک غزاشان در کبر کبر و چون در مقام کرب
 و با طایفه بار یاضی حکم اقد علی البساط و ایاک و الا یسطط علیا کد و اعمی
 کلفت و کوه مقصفاً آن مقام است و در باشی و دشمنی و رزنی، نجات باقی از غوا
 تعویجات و طلمات ظلم و غویهای که رستی آن مقصد محمدریاست پست
 اگر جوای عشقی در دو باید ز کتصن بسیح کار بریناید چه نه نهانی کفنی که سید
 دعوت و خطاب دارند بعضی صریح ترین عارفان حال که هیچ عبارات ممکنه تویناید
 آنرا الا بر لیسحه الکفی و کتلی در ادا، و مقصود موموم که در تاز برای آنکه فیض عالم
 عشق اوله ای طت کلیات اوبنست با عالم معانی و مدارکات عقلی از تحریط
 بحاطه که راوی عقل بازاری بود و تا جری آن فر کرد عشق کفایت بیرون پست
 جهان باز را عقل کفایتش جهت حدت و بیرون راه است عشق کفایت
 هست در مقام من بارگاه و همچنین فیض عالم معانی نسبت به عالم الفاظ آن در نسبت
 و این در نهایت نیستی که اتفاق میان ایشان مستور کرد پست در عبارت کجی
 عشق عشق از عالم عبارت نیست و ما عنة لک فلتضح قانک اهلک

عشق از عالم عبارت نیست
 و ما عنة لک فلتضح قانک اهلک

اعراض که آنست از اعداد اعداد شمر که در مبدی محکم احکام اعتباری و منفرد است
 که بیخ وادی مختلف و اوستاد و جیب و غایت بر آن بی محققه از اعداد آن حضرت همیشه
 شاعر و مویز باشد که بود در اول و اطلاق مضمون و مفرد است چه در اول و اول است که عدم است
 و بعد در احکام خاص پس طریق است که اعراس کنی از او در ترتیب است و نسبت است
 بر آن پس بر کتب و حسن و حسین لغوی که مقتضای العوم صلح المؤمنان و برین معنی
 و منبع ترین حصنی است و میوان که جبهه را مصاف که در روح خصم است لربنا بطوب
 و مرشدان طریق باشد **بیت** رضم بر عشق کین بچند است که کما کر شد این بهای
 الابرش و نس تراز بر ای کمانی بر برانی **نقصی** کانت قبل لواءه مع
اطعنا عصمت او تعص کانت طبعی فاوردها مالکوت انیس کر بعضی
و آفتابها کما انکوار طبعی فغادت و صفا حیکتة محکمتة
مع و کان حقیقت عندها قاذبیه نفس من زیر پیر از آنکه اقا بقیاتی طریق
 عشق برده بود در حیطه تربیت او در اید در مقام ملک است بود بان که هر که که فغان
 احتیاج روز نام طه برت اوداد می از مقتضای خصوصیت کثرت آثار تو در شمار
 خویش که از نظور با طوار و او را کنت با نموده از شاه عدالت و عدله امارت نماید
 شدی روی غریبه سوی طواقماده از طریق مستقیم و طمانی در غایت قوم اعجاز

و حدائق مختلف نمودی و در ماکه عصیان منتهی کنی و هرگاه که عصیان دوست کند
 مسخ پیش افعال و که استی از مقتضای غلبه حکم قه بیه و اتی و استعداد اصل بر اوقاف
 و اعمت در پیش و استی پس از برای زاحه عوائق مکتبه او و عوارض منقطع است
 و اوجب دیدم و زود آوردن او بر منزل بیات و کلماتی که شایده موت و دیوار
 احوال او استر باشد در بعضی از آن احوال هم که مستی ترک بعضی از ملامت
 جسمانیست جبر او در وجهه حیوان عشق مستترم خرم در طلمات ترک ملامت
 است مطلقا مع اتمال لساخرات و لا قبل علیها اختیار **ع** در هر کلمی هزار مرتبه
 بجا آورده بخوبی آوردم او را از چشیدن شربت سلامت و ماه می تابانند که نقص
 عوارض مالتق از اذن قایبه اقبال آن عزیزین که در رحمت رسانند من کرد
 پس چون کرد الایش اکان از اذن احاطه پر امن لغوی که شد بر آینه بوقی است
 جلی خویش بازگشت و جملد استوار عالم که او را در در بر بارگاه لیس مکن شاخ
 ساخت و چند آنچه را از او در عجا حیات در با منیاست بر و نمانده شد بقوه قبول بر
 که در از من تکرر نمود چنانچه که وقتی از آن احوال یقین کفایت باید و از آن بار
 سنگین او چیزی سبک کرد آن سبکباری بر او ازان امید و مآذی کرد
 استر با چو عفت کند جود علف لغت کند و کلفتها لاکلی کلکت قیامتضا

بیکلفها حتى کلیت کلقتی . و آذ هبتی فی هذین بیهائل کذی .
 یا یقلو هاعن بیا و هانا ظلمت . فی الجمله بقدر تخلف در زنده آرام عبادت
 و طاعت کردن نفس آید بجز از آن که سیدم در زلفت و سخت بکده در جمله عیاش
 او بکلیت شدم در دردت هست خیزن موطنه این لازم مردم تا بختی که عیاش
 شدم بر سخت خویش **بیت** یا عیاش دریم برانیم دوارا . ما نشد در دیده و این صفا
 و چون در پاک کردن نفس لغزش لذت همانی و ملائمت همی لانی از لوج ارادت
 بردم در آن که او را در کرد اینم از عادات بقدر و مقبولی فدیة روحانی در اقام
 از مالوفات طبعی است که در تحقیق بلوغ مرتبه قلبیه یافته رجوع بر وجهه اولیه
 خویش بر صفا ابرجیانی از یک سو در زلفه سیل بطراف احوال رسد در
 جمعیت آباد عادات پرست بر صغای طلاق داده آرام گرفت و آلود **بیت**
 ساینه لونی و دلجویی در ولجی حوض . در هوای سس کوی نورفت زیادم
 و کز بقی هزل و دونه ناما و کتند . و آشفند کفنی صند غیر در کتند
 و کل مقام غریب کتند قطعاً عبودیه حقیقتها بعبودیه
 در را عشق هیچ امری مایل بود که رسد که نماند که من بر نشستم و سخن کرد آن را
 دوران عاقل نفس خود را سیدم که همز لوز اسباب لایق تمام پاک شده

سیر سزایه با کینه نود غامی و در مقامی از مقامات لونی چون توبه و زهد و غیره
 و جزئی چون محاسبه و مراقبه که از زسک قطع آن کرده بودم در مرتبه اول نشستم
 و در یاد اولی از بود اولی این طریق که با کبریا کردت که با کمال کفایت طبع
 و برین سخت مشغول بودی بروم و سزایه مرتبه تخلف بودم مسلک همین آن مقام
 درست کرد اینم بقدره براف عبودیه طرا عبودیت و بران سخن کس **بیت** هر چند بگو
 او در سیرت کربن بروم بسیار کردیم تار و بوی بروم و کتند بیهائت لقا و کتند
 او پیدا آذ اینی قها و آحیت قصص حبیبنا بل حیثنا لقیسه و کتند کتند
 مرتبه نفسی جسیبیتی حاصل که بگذری که در طوار تفرقه عشق بودم در مقامات عالی
 آنحضرت نسبت به عبادت و محابته ترا بولونی مراد است خویش و معرفات خاطر کتم
 میگردم پس چون آفتاب جمیع اشراق تفرقه زوای مستوفی تا بدین گرفت در گردن
 و معرفات کرده جمله کوشد همین مراد مجرب کتند بلکه مجرب کتند **بیت** مدتی با بار
 میگردم . خود تحقیق در خود بودم پس چون فهمیم تفرقه نسبت آثار از میان کتند
 کتند چشمه جوشیده آتما لافاضه بر تو مقاربت بر افاضی حقیقه من انداخت
 و تازه بکس با عشق کتندی کتند و در سطره تقرب و بران تقاب از حق مدعی و شده آذ
 کتند نمود و بهره در انداخت . قاره بصورت مستوفی بر آمد مقام حرب خرائق

از پیش و صد حقیق ما زنده بر آن من که ما مضمون مضمون با ششم پرت رشته که برادر
 تو کرده چون رشته باقی کیموت و ذات من در سکنه تکی حضرت مضمون
 چون احکام خارجی اعتباری که عبارتست که مدوت و امکان از آن من حقیق
 اقتضای بدات خویش بجای و متحقق است و هم بیان و صد حقیق مزین در استه
 بود پرت چون که امکان بر شانه بجز و جز که چیزی نماند پس سزاوار است
 عدلی که مضاف بن است بر مضمون حکم الاصول لیری فی الموضع حکم اثبتیه و ما به
 مرتفع گشته بر مضمون صد مضمون که در و چنین سایت وجودی و احکام خارجی
 منوب بولیت که چون ذات و وصف کی شده پرت بر سبب
 کرده دوش همه منزل سلام از راه است فان دعوت کف للجیب یان
مناهی جاب من دعای ولیت وان تکفرت کن الناس ان لن
تصفت حدیثا بما قصت فقد رقت نا للنا بیتنا
و فی فیض الکفر فی الذکر بفیع سلطان استاد بوجهی مضمون معارف و فیض
 ما در اثبتیه کرده که در اوصاف و هیات با فعل و اثار است نموده و از آن برز و بود
 کلایی که این قریب است از که در اعتباری که اگر صدمه مضمون خوانده شود با هیات و دعوت
 قیام نماید و اگر مضمون کرد و مخاطب بقال آن حضرت ازین دعوت بلیکایت گفتی
 نو

شود و اگر از سخن گوید آن گویند من بوده بهشم و همچنین اگر قصه خوانم او باشد
 که قصه خواند خود کفایت و نور شینه پس تجربین تا تقریبه خطاب
 بیان نارنج شده بهیم جمعیت چنان معامله کرده طریقی این نسبت را که در بیان
 رنج نصب ایات رتبه من سدا لزمیان طایفه البقری فرم کرده اند و قوت
 بر تبه جمعیت باشد مشیة الوصلا الاحرف منبت مناهی فی الیت
بصوا الی الناس فان لا تخیر دعوت اشین بما حکما سما الک و کم تلبت
لبعد تلبت سلک ایات ازات علیک خفتیه فیض العبادات لک ایة
جلیه و اعراب عنا مغر بالحیث لا تجین لک بیت نیانی سما و دعوت
 اگر عبارتی مضمون و عقل که بر بند محمد رس کن و کلمه سطره جهانت و مقبول است
 اب و امهات دیدن دورای و سله قریب نمود برود و انهار و کت احکام مرتبه اکثر
 و اندام احکام مضمون معتقد و مایک نشوی ازین انظار توفیق استاب و طلببری
 بیدر کیان معتقدان و اوت و سان سما و کمون و طلب این سما کمون
 مبره فایم دادن بر تو محمد ذات ساری که بران دعوت و توست و ثبت است بر تو شیده
 و محضی با مذ ما همچنان که در آن اشارات ضمیمه که عبارات جلیله تذکره سما سما سما
 خوانم کف یک عزم مندان میرانم و بر سما بیان این بت الیت عند الجموعه

که در بعضی بپا که عقل را بسج پششی غایب در آن باب بدو کوزگی از جهت عقل
 ثقات که در هر ساعت و دوام از طریق عقل بود بلکه رویه صورتی را بصیرت آید
 و در طریق که در عقلان مجرب تر شد است قطع باور بنده این که بود **بیت**
 عشقت که از لاله است برآید و زرد در معرفت برآید یکس منع تجرید می عقلت
 تا از لاله است برآید و ثابت با بران قوی صابر با مال حق و محقق عمده بگویم
 بی شک فی الصرع عیها علی قهها فی مستحکمت جنت اول بلدی صلی و بران
 نظریات است مدعای جویش کنیم که اتحاد است بر لاله در هر انزای توضیح آن بصیرت
 المثل توسل میجویم از لاله منوره که مقبولات خاصه باشد و از چند مظهر است و در
 خطبه و عدل بران استمال که یککمال یعنی که محققان کوی عین و محققان خط
 بر این و محققان اوی عین را شاید و ان محرمات و بدیانت چنانچه خواهد
 و چکره عزیزان را در ردع ال که حقیقه است که عمده عقیده است یعنی است این
 آن طریق است به طوفان مسلمات که آن در آن که در شرف خط بر راه ازان باشد
بیت کار است بدو حق و فرال برآید زرباید که ضربش بر در در آن صورت
 شاعران متوجه است که در هر انزای اخراج از هر چه صورت مشاعر و لوازم
 اعتدال استانی و کج در قوائی مدد را اونی بعد از مواهیم و مستعد القال بعضی

ادعای

روحانیات که در در وقت که مبروح شود سایر قوائی از اعمال برقی مبروک که
 غیر از انخاص روحانی بر دمان او از زبان او سخنانی که از حوصله او آید و در
 بنز می کنند و وقت بود آن روحانی و همزن شدن **بیت** کوی هم برز باشد
 بر کوش بشویم وین طرز بر کوشی و زبانم بدینست و من لاله تبارک یعنی
لنا هنا علیک براهین الالهیه صحیحه و فی العلم حقا ان منکر عمیر
سبحت سیواها و هی فی الحقیقت ابدت فلو و احدا انسیت اصحیح فاصلا
منازله ما خلفه عن حقیقی و کس نیست که از لغتی که هر چه در هر چه غیر از
 او در علی واضح است و بر آنی لایح بر حقه قولی که گفته در بیات عقول که در زینت
 در زاویه قیامت عیون است که بر آید که مانع است غریب کس جمع تو رسید غیر آن
 است مبرزه و حال که آنچه برش بر حقیقی هر کس همین متوجه است بر هر چه در
 با او متوجه شده باشد که مبدأ آن حکم تواند بود **بیت** لعینک فی المرأة منظر
دائما عیانا و فی المرأة غیرک تا با لدا و غیر آنی که اهدی الیک معالده
من النطق ما اهدی الی معک التدا و ما الوجد الی الوجد غیره ادا ان
 اعدادت المرایا بعدا پس زکمر شری که از حقیقیات کثرت الحافی که شوی
 و بری و صده و جوییش با زانی هر آینه باز آید آن معنی کوی **بیت** بارانی که

۸۴۹ من میسکرم کرت اندک در لالم بوش و این ترکمن از قبیله خویش میگویم پس سبب نامه
از دل من بدل تو فرود آمد ز زمان من هم گوی **بیت** زبان بازیانی نفس ز نفس
که غمش به کار زیانت دوش و حکایت آن صحرایی که بعد از آن غم بری گفت آنگاه
استقامت علومم همیشه آموخت و سخن استقامت استماعی هم منتر
برین معنیست و لكن على الشرا المصطفى علفن كوعن يقين عهدها لمحي
سكتت وفي حبه من عن نون تحيد حيله فيا لثرك يضلني من هذا قطع
و ناسنك هذا لسانك منك لسوي ودعوا حقا عكلك ان ينج تعبته
و گوی که از برای تمام همب طمانی در فطرت آباد ترک خفی که چاره از سینه افلاک صفاست
و ذات است بغیر محبوب جمعی متعلق گشته در سطره نفسی از غلبه کیم انحرافات از
و نظر طبعی از عدالت صلیقی که طریق هدایت حق است دور شده که راه شد که برود
و الا این معنی از آن اثر است که در باب غنچه نید پوشیده ماند **بیت** تو کجای و کجی
دو پند دو این یکی زبان یکی بایر است و حال آنکه در زبان عین بر کی کرد
زاده لغوی او در حال سخن برین لال تو حیدر زوایا است بشده باغزور و پتت شک
که زبانه کفر افروخته دایم در استقال لواج قطعیر مانست **شعر** خفت من آنگاه
و حال لسوی غنچهی فاصح قلبه یکی به **بیت** یاز و کز زیانت بر

فرازرا

۱۵۰ تو ز رویک برانی دور بر تو چو عین عیب ناک خلق نکر در ایام قربانت عزیز و سوری اگر
در حکم نفی که اگر آن نام خود را در تقصیر صبر نشینان صفت تعیین از خود بگوئی و خواهی
این بیت شمار روزگار خود سازی **بیت** بعد از این ای بار که تقصیر شماران کنی
کردارها نام من من قلم بر زلفش **بیت** هر آینه این دعوی است که اصل بر است من تو
ثابت کرد **بیت** تا تو همی داوید اید **بیت** آسمان از زمین و نور از زنی
نقش خود بر ریش او را پس تا شود جمله جهان کیشی کلاکت حیات قبل آن
یکتفا الغظلا من اللبيل انفلك عن لفقن لية اروخ ففقدنا بالشهد
موا لهن و اخذوا بوجوه بالجو و مستحق يغريهم ليم التوا ما كبحص
و چو چو سبکی اصطلاحا غنچهی من زود حق پسین بودم بر آرا که بعد از آن
و غرضی مرا که اسکان از نظر بصیرت من گوید که در دو که از حکم آن جلالت و انکساک
اشنه آفتاب حقیقت و ان و غمایت اطلال ستارگان از ترک و دو فی کفایت نالی
بودم **بیت** اما در کین نیستم تا در کاهم کشیدم بر امروز میل بر تو بودم
دل تن زین غصه کو بر امروز که بی در غلظه صفات ندی هرین روز صفت
وجودی مشوق بسبب بگردم و یکم کردن خودی خودم جدا کردن نسبت و در آن
از لاشه و جمع کننده خودم بودم **بیت** صخره مشوق و گاه در روز صفات وجودی مشوق

با دعا و سحر و جادو و بافتن خونی خودم در آن روشنی و جمع کردن آن بخود در همین کم
 شده کی در آن کس که خورشید بودم **بیت** تا با خودم از خودم جز نیست
 با خودم غمش بودی باج آره عقل که صاحب روان نفسی روان و تفرقه حیانت
 از آن حضرت محبوب همایک و از برای آنکه انرا هم محضر بسیار در روز نادر حضور
 من نموده بود و تا در بر روی عشق و نشو به محبت آنرا و ما با آن حضرت هر دو سید او
 میکرد بر سینه اتصال نار غیبت و تفرقه و سایر احکام عقل که ما در بعد و ما بسند
بیت برون بر از شرم و ما غم ز غم عقل بهشت که بشویم و کلمات عشق بوی
 احوال حقیقتی عشق پاک که مخرجی **بیت** ایضا و کجی منتظر قلب سید
 قلنا جلیکون العین کجی لیتلیتی **بیت** مینقا درین العین بالعبودین قرینه
 و من فاقی سکر اعتیاد لافاقه **بیت** لعدی غرقا کثای جسمی کجی حدی
 در برت که باطن من مغلوب تمام مقابله عشق بود نام از احکام خیریه خیرین
 مدغم نیافته که ان چنان بودم که محو حسیض نقصان است و اوج کمال و ذر و ذر و ذر
 ترقی را در سکر محضر سید استم و محو خود را منی مرا شکر خفته و غایت علو مرتبه می
 بند ششم پس چون زنگ غیب غیب از رونق تعین و جو خیریه که بعد از غایت از
 دیده دل غیش بر زودم هم خردم بر خودم جبهه کرد و در همین با هر من همین

نورانی

خود روشنی یافت تا هم همین غیب که صاحب بود روشنی کون **بیت** تا طلب
 حال خیل بودم **بیت** شد ششم از هم خود اول بودم **بیت** کفتم که کفر عین و روش
 دو اندک این هر چه یکی بود من احوال بودم **بیت** و از اجتناب کجی مرا بسکر بند و مقام
 اول مستحق کشته از روی افاقی که کجی جمعیت افشا و ملکی مقامات کسرت دایره
 معنی در ذوق مانی که فرقی بعد جمعیت که تفرقه عین جمعیت می باشد و اما دو مدته
 اینست و کثره صورت ظهور می با بجهت کثره بر ان سهاره کرده شد **بیت**
 ماه عید روز و صا مش جو ششم **بیت** از شب بجران بر اتم سید بند خاهد کشف
 فیک سنک و داء ما و صفت سکر تا کفر و بجز دستکین **بیت** فین بعد ما
 خاهدت شاهدت مش هله و هادی علی کالی بل کالی تند و خفت
 و کبی موی فین لا بل کالی تو بجهی **بیت** کذاک صلواتی کبی کعبتی
 پس مجامیر در سکر با نفس خیرین کن و با جز و تفرقه که ان جهان اینروز در سید
 بنامه ان کوش از حقیقت خیرین سار کجی **بیت** کالی لطق نطق از راه در تعیر
 آن عجز است ما برای آنچه من بعد و وصف آن در آمدم و تیر از ان که در و ان عجز
 اجمالا از همینان کونی که از وجود او ما مش سکر حقیقت خیرین که در اینست **بیت**
 و ظهور آن بر رخ جمیع صفه کمر ج و صعبا بر احوال و همانست بابی و زبان این **بیت**

عقل

عدم برقرار خود بخود نیست بر این توان کرد **شعر**
 لا ترم في كشمس طلال السوي **هـ** **هـ** ظلل ليلي شمس ويحي في
 كحل مبلع حسنة من جماليها **هـ** **هـ** كما ناله بل حسن كل مبلع
 دفا قليس لمن هام بل كل غاشي **هـ** **هـ** كحسون ليلى ان كيقو عن **هـ**
 كحل صبا عيهم لاني دفا ليلها **هـ** **هـ** بصنح حسن لاح في حسن صبي
 چون محاسن که ظاهر عقیده جزئی ازین دو منسوب است چون که از لواحق کتبه و
 اطلاق توهن صرزه از جزیری که عفت حسن بر قامت قیق ادرت ای
 اگر به نسبت کند آن نسبت صحیح باشد و ان افاده درست بود و بکبر برسل عارته او
 از ظهور این معنی بود و به شدت و بجهت هر طبعی که سخن موزوم است **عش** شاید
 رنگ آمیز که حقیقت کند رنگ مجاز تا بام آورد دل محمود بجز از زبان زلف
 ایاز پس برین تعبیر قیاس بر این معنی می نمود و او فی الحقیقه بر حال مطلق بود بلکه
 بر عاشقی که کند عشق در کردن جان او فادام از زبان اطلاق آن حضرت توهن
 بچنانکه مجنون لیلی و کبر خیزه و غیر هم **هـ** در دیده عاشق ایزد هم لایق دانند
 نظر و اتم عنده او دیدم **هـ** و نیز هر یک ازین عاشقان سرگشته مشتاق و یال
 بوی و معنای حسنه مشوق بصورت حسن مطلق کنی که در مطلق حسن صورت

واضح و لا حکیت شد و کبر و کتبت بر این بنام بیسته مجرب است که حضرت و در حقیقت
 با نسب کتبه و صفی و صبی بسیار شده و در آن کتبه و در حقیقت و در کتبت فارغ
 کوزه چنان عالم بچوب مازد **هـ** **هـ** عروس حسن ترا هیچ در پی با **هـ** **هـ** بجا جلوه کرده
 تماشای و ما ذاک الابدت بمظاهر **هـ** **هـ** فقلنا سواها و اهلهم ما تمسکت
 بدت با حجاب و اختفت بمظاهر **هـ** **هـ** عمل صبح النکون فی کل لوزة
 و این که کلمه جز این نیست که آن حضرت اطلاق حقیقت بکلمه فینما است و این کلمه
 بجز نیات مطهر عقیده و طریقت است با حکم شیخ مسبق شده و از این کلمه
 این جزئیات که خیزد است این ظاهر و حال آنکه اوست که در اینها بر کتبه شیخ را
 بصورت ظاهر و در حقیقت متوجه ظاهر کرده اند **هـ** **هـ** بحر است فی ساحت از تو با می
 اریست همین قطره محدود را در غیر کلمه که روی ناپدید هر چه است **هـ** **هـ** همین
 در حکایت پیدا کرده حکم اقتضا و بویست مطلقه و جمیع او را خدا و ظهور آن
 حضرت و همین تعجب مقصود کرده و مادام که لطایف از اطلاق را با شایسته برام
 ذی طلال نسبت قرآن و اشراخ نموده و در هر برنده و در هر چه که از این معنی است
 شود تا با لوان اگر ان منضج کرده است عرشی ارباب پیش ظهور او ممکن نیست
 پس برین مایه بر کتبه باشد بر این مشا و در اینجا همه برین مظهر از مدار کمال است

محمی ما ندید **بیت** از زهره ای همان از زهره ای **بیت** در زمانی آنکه از آنجا **بیت**
 فیتی الشفاء اولی آتات لادم **بیت** یظن حوا قبل حکم الامور **بیت**
 فقام بها کما یكون بها **بیت** و یظن بالزین حکم النبوة **بیت**
 و کان ابتداء خطا لظاهر بعینها **بیت** لیعضن لاجل یصدق بکینه **بیت**
 از مصلحتا قعیله مذکور بود در ذمه اولی که سلطان تغوی در همان نود و شصت
 از هم جدا کرد و کل از مروه و فاعل را از قبل بماند ز کرد ایند آن حضرت در نظر
 جان با کمال خود را دیده از طرف آدم ظاهر کرد و ایند نیز از آنرا بطالع کج من حکم
 بر او نه او که تا مصلحتا حکم قاضی بود و وجود در حکله ظهور بفتح اسراج عقد
 از دوایح این زمان بود و در سلطان مقدسین تبارج عیان و انوار زرقه
 بیضی آمد **بیت** آدم آورد درین دیر فرا بابت ابادم و چون غلبه کرم و وجود
 بظهور آمد مخصوص دیر آینه او قدر حکم عمق آمد و بر کشتی و شکلی فرو خیزد
 و آید و سر کرم **بیت** نمن از خلوت تقوی بد اقامه و لب پر هم **بیت**
 بهشت ابد از دست بهشت جو حال آنکه آن بود آقا ز عشق بزی طاهر یعنی را
 در بعضی که هنوز احکام مقابله بهشت و جود اعتباری که با وی وجود افتاد **بیت**
 از قیام و شانه و لولای می نمود **بیت** زاکر که زهره و کون آید زود **بیت** بروج و پیش

ایاز یزد

ایاز یزد معوقه و ما هر دو هم می بودیم در گوشه مغربی کردار نمود **بیت**
 و ملایحت تبد و کفخی لعل **بیت** علی حسبل الاوقات فی کل حقیقه **بیت**
 و تطهر للعشاق فی کل مطهر **بیت** من اللبس فی اشکال شین بد بعد **بیت**
 قعی مرآة لیبی باخری بکینه **بیت** و اونه تدعی بعزوة عسرت **بیت**
 و کبی سوطها الا لکن عیضا **بیت** و ما آن طالی حسنا من سیرکده و زکده **بیت**
 همیشه حضرت مشوقه در موهو از آنجا عشق آره بر مصلحت ظهور بخزند و در صلب
 جو لای بکینه تا دل کشته و شمی بنا بکینه است بکانه و کوی سر او شمش و حرم
 کون است بر سبب میان بکود تا کسب آن کند بلا کسب اوقات مشاهده حکام
 احوال مشوقه از آنجا همیشه **بیت** با من چون تا نه پنهان که بعد شود تا دل شود
 ام هر دم ز نوسید شود **بیت** که بگین کینه **بیت** و لزم **بیت** که هر کرم کند و بگین
 القصد در سبب مطهر که یکس مرد ل نیز به حال حسنی ظاهر بر زده ظهور آن **بیت**
 برای دل مضن کر کشته است **بیت** هر دم انفا رخ بر در و هر زمان است
 بر سر کوی **بیت** با یکی است در کردار و تاره و یکس لیبی قیص می گویند و کای بصیرت
 پیشتر بر عهد فرزند **بیت** که یکی رسم غره موسوم و معروف شود و زبان کشته مدعو کرد
 و او قاطی و تقدیر اینک نامهاشته و **بیت** بر صورت نویی است خود صورت **بیت**

و این صفت بیرون در روان انداخته . زحمتی با ایالاته نه بر صفت مشوق در مدینه
 ولایت غیر آن حضرتند و آنگاه که پیش ازین بودید بدان حضرت را در حسن نحو
 ترکیب و مانند نیست **ع** دلبر که هرگز بود و لبران نیست **ع** او دخی بدگر
 آنچه عین عینا و با نده و کالایان مطلقه و لا حصه علی لکن و کذا کالی
 فی حکایتی مخالطاً و جملاً و لا کالی ایراد بی لاجمل کذا کبیرکم الایضاد
 یحسینها کما بی بدت فی عینها و تو یحیی بدت کما فی کل صفت منتم
 یا ای بدیع حسنه و یا ایة و لیسوا بغیری فی الهی لیعتقدم علی لیسینی
 فی الکیالی القدره و همچنین کیم آنگاه که در آیه که عشق را حسن و قبح
 که عاشق با معشوق است چنانکه او برین طاهر شد در صورت غیر و مریزی بری
 من نیز بود هم در صورتی که نه به مشوقی برین مجال ازین طاهر شد
 به نیرم بر آسمان سلی اگرستان بدان بر نیز آروند و مجرد این کلمات در بعضی
 از اجزای زمان بودند که آن مقدس ترین فرموده جوید بر این طاهر شود
 تغییر در اصل این اجزا میسر و اعتبار است **ب** است هر روز و بر روی فرود
 هر چارگی بود تو زوای **ع** و کما العوم عیبری فی هلالی و کما عینا
 ظهرت لهم للیسینی کل هیبتی **ع** فقی مره جیسا و آخری کثیرا

داوود

و او ذی ابد و جیکل کبینه **ع** صلیت فی یام نهاراً و احدثت **ع** یوم
 قاصح لکسین لشره ان قوم عشق و عشقان در عشق از بی من خیر من نوره
 بکسین بودم که لجهر ایشان طاهر شده از برای آنکه تا مستلبش بشم هر برین
 آن یارهاست که با هم بدل کرده آن جامه بدل کرده و در کار برآمد پس که بی از
 قوس بر رزم و روی ری بی من نادوم و کای کبیر بر آمد و در بی خزه کوم و در
 بحسب طاهر شد و با یسینه باضم **ب** در عشق تو بر کن کن آن دل که درازان
 عاشق عالم آمد و با عشق پر شد بر یقینا بهر چه عشق تو در این طاهر شد
 و این ان مجرب گنم **ع** سکنت اورا ز پدالی به بنانی **ع** و به مبر عجب
 چون تو عجب برم **ب** ز پنهانی بود ادر بود است ز پنهانی همان لذت
 و کهن و هم لاوهن و هم مظاهر کتابت کبیرا یحیی و نصره ککل
 فقی حیت آنا هو و هی حبت ککل قبی و انکل آسماء لیسو **ع** السلام
 کلت المسح حقیقه و کانت لی الیادی یسین یحیی یحیی **ع** انجن مشوقان
 و کرده عاشقان بی ست نادای ادراک و هم کون در حرکات و معانی و هم
 من نبوت العنکبوت مرموم است مطهر و جمال عاشق و مشوق که بی عشق
 از حیثیه عاشق و مشوقی که بر کشته آمد و از روی نفاذ طهر و عیان مسجی سخن شده

و از حیث ذبول بطون و خفا بحسب عین نامزدگشته **عفتت** که هم است
 هم جام پس هر صاحب عشق که بر برادرانین سودا بر آید آن من بودم و در مشق
 و کان حسن کتود و در همان عالم را مشهوره دلال فروخته اوت و جمیع این قیمتت
 متخلفه اما در مشق و تبیین **تو** می کرد این را و آن را **لانی** **الاستعاذ**
سعیتموها انتم وانا فاکر و این استقامت اما چه نکرده در حقیقت
 ستم منای من که این کجاست تمام از خود و حال آنکه هم آن استا بود که بیست
 بر خود هم بسیار بغض با طبعه که ترا که محبت گران او و در مشق است که سوز و غمی گفته اند
دروغ که من این صباح روشن ریش سپاه دارم **و ملاقاتها باها و باهای**
قول **ولا فرق بله انی لانی اجبت** **و لکن یوحی الی الملك منی**
والعیبه لم یخظر بک المعبی **بیت** بر آن حضرت مستوفی بودم و او من بود
 حیطه زمان این استا و بداند و هیچ فرقی میان من مستوفی من در وجود نیست
 بگذرد استمنت که خود اوست میدارد از برای خود **بیت** **دامن چون بدست**
 که رفیق دست خود را در آستین **بیت** **خود را بنهار کشیدم** آن خطه که او را نگذاشته
 دادم چه بود بر لب خود **بیت** **آنم که هم با نش** **میسوزد در اوج این آید** **مستوفی**
 از امر است که شعر کسول و صیبه بهتر چنانچه که شرط الطیف از عبارات قوم می نمند

به این معنی وقتی صورتی بند که از آینه متعلق به بد و حال نگردد ملک وجود غیر از
 من هیچ کس که نیست تا با من دم از نیست **بیت** **یعنی که بجز حقیقت**
 در در وجود نیست **بیت** **عقل آنکه این صورتی از نیست** **منصوبت بر خاطر است**
شمار من گذرد هرگز **خدا را بنفدم عقل کفایت باشد** **و هذا یکدی**
لان نفسی تحوت **یساوی ولا غیر لیحیی** **و کلا لانا اجمالی**
لذکر بی توقفت **ولا غیر اقبال لیکنری** **تو کنت** **و لکن لصدا الصد**
عکس کنت علی **علی اولیا فی المخیل** **بیت** **در دعوی عدم خطره**
 و عدل همدی سنگم **بیت** **دست من که غافل از افعال و احوال من ظاهر کرد**
 و این بدان در نفی اعتقاد عدول و معینه از برای است **بیت** **من از بر تیر**
می نداشت **طوبی خیری از فیضی امید میدار** **بیت** **ما ز بر سوز بجز اجم کی با هم وصل**
دو رخسار **مان چو نه تربت کز خورند** **با این البته چون بعد از غول ذکر و نانی**
اقتار صیبت **و نفس هر اکی قریح است** **ازین جهت الترام اینها بیاید با خوراز**
برای آنکه اظفار نفعل ان عینه **در قلوب عاصه بر اضی قبول** **و شکر کفر منوی**
بود از بنا هیچ نیست **بیت** **چرا از بدت کس و ریش خود بندیشم** **اگر هم بود**
با در کلاه کیمیت **و لکن باعث برین بماند** **و فی تشیح اصدا است** **که در**

بصیرت بر او میون ملازمان طعن بر اطمینان و یا علی ربه که از ضعف راه
 طلبی غایب بازمانده ان کوی اراده بقوت قدسی و یا ندای خوار در کشیده بنیوت
 زنده و وصول و امانت کفر و محارقاتی اراده متعاضد بر سر راه ازین برزگان
 است یکسند و این موجب فتره ایشان می شود درین طریق **بیت** بوسیده قهرت
 ازین ضایع چند بر بسته زلمات الف لعی چند نارسیده صدق و صفای هر چند
 بنام کشنده بیکر نمی چند و اما بنیوت امن و آنگاه کسرم اینها چو ضل و درود پر کردن
 از برای ایشان نفی عقیده عمل کردی سخاوتی بر ایشان هر یکم دارد و حال آنکه
 این زمان عهد نادر و مین و زلمی بیخ خرابم کردن بر آنکه بر از قول آنجا در
 نخواهم گشت و اگر بر کرم برین نقاض که بگم حسنت الابرار سیات الموقرین
 زوشخان عین کاست الزام نموده هشتم رجعت لا افعال العباد عاده
 و اعددت احوال الازاد عذبتی و عدت یسکک بعد هتکک و عدت
 خلاصه غیر بی طعی لانتیابصیرت عینی و صمت فهادی رغبته بی مشوبه
 و احدث لیکن هبه من عقوبته و عزت او قانی بود در یو ادره و صمت
 سمیت و اعینکای خیرت و صمت عز الاطمان هجران قاطع مواصلة
 الاخوان و اختارت عیرت و دقتت نکرتی فی الخال و در دعا و دعا

ذات

فی ارضای تو قوی قوی و انفتحت من لیر القناعه ذاتیا بر العین
 فی اللذنیایا لیر بلغة و هدیت قنیر الیرایه ذلیبا المکنف ما
 حجب العواید عطف و جزوت ذالبحر بلدی عنی و هذا و انوشه فتنک
 لبقایه دعوی درین ایات شماره مبعثات و احوال طعن و مشخان یکند
 علی احلاف طبق شتم تعریفنا بهمتنا هم فی صوامع القصر عهد ذوی الکمال و
 نقضتک لهم فی نظر المسترشدین المذعنین لهم فی الاشتغال ببلک الاثر
 الاحوال تفسیرها هم علی منزل قدیم و واقع ذلهم بر قهرت بر بیان در اولم
 بر مفعول از افعال قبلی و توبی و امانت بر عبادتی از جراح طهره و امانت بر اندرز
 صفات عیده و اوضاع پسندیده که موجب تعریف بر ایا بلن ایشان کرد و بنیت
 چنانچه در مین بران سحرانی کرده همات **بیت** این کوی قهرت برت ویدا
 بکوک وین راه مقمران بازنده پاک مروی باید مورد و این پاک بکار کند
 عیار در و ناپاک منی خلقت عن قولی اما هوی که اقله نصا شالی لیلی انما فصلت
 لیر از نام این نقاض احوال مزده هشتم و حال دلسته و مبعثات بزویای این مبعثات
 جسته هر که که بر کرد این سخن کرم حضرت معصومه با تنزل نام و کوی کرم در اول
 شده و مشا از اسال من که دیده بهم که دیده ایشان بکجرا هم تحقق مکتور سینه

و باین اشخاص مجرب در سواد و محبت و تقوا که سبب آنست که در سواد و محبت و تقوا
 بکم فرموده تکلفنا عنک عظامه که مقصود از این جمله حدیث است که
 در رویه شود ایشان نیز از راه مودت و دوستی و محبت و تقوا این عمل را کرده اند
 این یک حقیقت در احوال آمده است علی غیب لعلک لا کلا علی مستحیبا
 موجب سلب حقیقت و کیفیت باینست که محققان بگویند اگر چه
 اعتقاد در حقیقت در اثبات معلوم و مستند در این چون عقولان است که هر دو
 بعین بعضی که تکلیف و غیر مستند بر الی عقیده و تصور مراضی فریب ام که در آن
 براهی است تحقیق آن بی ادراک آن توانی که در این معنی بوجوب است که
 علمی نیست در اثبات این مطلوبی چنین است که این زبان بطریق مستند و اثبات
 آن خواهد کرد و از بنده معلول زنده و با و تقوا هم بر سید **ع** هر که خواهد هر چه
 گوید چون رسم و حال آنکه هم حق محقق و اهل این معنی از احکام این تحقیق
 پس باطل کذب و در جبهه عقول که مراه این معنی تواند شد و مخرجی از
بیت ما بر تله ما مرسس از کس عاشقی خود بهین بر در آرد و هاد حید
 و اقی الامین بیستنا یصمدت فی بلد و صحی النبوة اجبر بد قولی که
 و حیدر آرد بلایا لصدی اهدی فی صوره کبیر **ع** و فی علیه عز و جبر

بیت یما هیته الرقیب غیر مزینة و کن ملکنا و علی لیک و عین
 رای و سبک و علی لکیده لصبه و لیلین اصح الراد و یکنین لشاره میوزین
 کایجا محلولی عقیده بی این بر اینست مانده از مستند که ثبت فرمودت و آنرا
 وافی معلول و معیت و غیر بر اینست که از لغات روانه و محبت نواز رسیده که در بیان
 و می مطلع تا نیز صبح نوبت جبر الی عین متصل بصورت و حیدر کوی سعادت متول محضه
 رسالت پناهی می یافت آن زمان ز جبر الی بود و حیدر کوی که در سواد بر آید و هنده
 هدایت که در بهشت بشری در آمده بود و الی که این مقدمه از مقدمات است که علم محضه
 با حقیقت مرئی منبیه علوم حاضران برای این رحمان مخصوص است و کس نیست که در
 علم آن حضرت و حیدر کلی بود که با و می میرد سید و در علم حاضران مردی نبود که بر
 حقوق صحبت مخصوص است بعد از عقیده این مقدمات یکدیگر را در اصلاح از توکل
 که آن رویت حضرت رسالت است بر آن نیست و دلیری که فی بر اثبات نهادند که
 عقیده اوست یعنی الی توحید از ثواب معلول منزله و مبر است چه اگر معلول بودی
 ؛ یعنی که حیدر در ان صورت حاضر بودی و سایر مرغان فنا وی بودندی در علم
 جبری و چنین بود **بیت** ای روی بر کشیده و باز آرد و عاشق درین نیست
 کرفا آرد و قفالی که در کمال کسب کسب و کز اعدا عین کسب کسب

دور مطاوی قرآن مجید و کتب کبیر ذکر نزول حق در مراتب بیان مکتوبان برین
 و مطاوی قرآن است معنی ناله که احتیاج طهاران است یا قه در کتب که در دیده خوانی
 فوید حین مشاطین الواجد الاکین فی البغیة البیضاء کثیر من التفسیر ان یامو
 لایق انما الله مادی میزند بر بارانها برین معنی و معنوم و مادی است اذ
 و مینت و لکن الله فی تیر این تقدیرت که برت نامراد میزند و معنای
 لانهم فی ربیعین لیسایه و یقیم الالهة یحکم علی کل شیء با بود تیر
 از نظران معنی تیر بر تصور بر تیر کنان می کند و حال که بر در اشیاء مادی
 در حکم کتاب و سنه که هر دو در مکران و مفاصل است تیر تیر نمودم
 و الا شعر فقی کل شیء له ایهة تدل علی انه واحدیت یاربنا سبحان
 سخن زینت من بیرون آدم و موسی از ممت و زینت زید تیر از تیر
 کن که کد است تیر زنده که است و محنتک علی کلان بر دگفته کرد
 سبکی و اشرف فی اتباع کتیر یعنی فینبع صدقین متراب بقیعة
 لدی حد عنین من سلاب بقیعة بخشیدم بر کسرتی عوی کران علم
 بغیر را اگر از آرزوی کشف قامت از جو و تحقیق آن باید که در آن در را من و
 کنی در تیر تیر تیر من **بست** را بر می جو که درین باید هر چه است

مرد گشته چه دانم که با بدرفت که متبع عین و الاکتفاء و توحی و الاکتفاء
 در بعضی لغات تیران شغقت و پیش است **ع** آن در قبح است که میست کند
 پس که در از زمانی که در صحرای امان رسات فرمید که تیران بود می غفلت
 عالم بر سر بر است که در براب در میان و در آن کجرا اخضت و کف
 الالی یساحله صوناً لیلو صبح حره و لا تقر بواکال الیقین اشارة
 یکف یاید صدت له لاذ صدت و اما مال شینایه که عین عیول یعنی
 علی قدی فی القیقین بالکبیط ما قتی چون در حرز و قدرت و امکان از زور
 در آدم که بر این مشرب بچرا حله معنی را که حکم قرآن وقت مرود و من صفت
 من گشته و با طین او با گذر گشته و سایر کمالی با حینه پای حیا در آن تیر تیر نهاد
 بکه بقدم ادب بر موافقت تعظیم و احترام است و از سال من معان تیران که در نموده
بست خط سبکون کل ارای و سلسلت و رقی که بر نرسی زینهار سبکون
 و معنی لا تقر بواکال الیقین مشربیت به مشغ آن کنی که دست طبع بر ادر کمان ایند
 یا نیند بودند و پای مید را بر سحت آن منصب شریف میف در از کرده چه مراد
 بر تیر تیر است که نسبت تقدیم غیر که ممت حکم ابراست از منقش **بست**
 نهادم پای در عشق که بر عشق بر بام منم فرزند عشق ای جان ولی من از بریدم

اگر چه روغن بادام زرد و بادام میزاید بی کرم که جان دارد کرم بر لبش
 از در سخاوتی این بکر و جواهر آذوقه آن گویا ریافت چهره عزیز از زنگ جواهر
 که حکم انبوه و الوایه توانان بیدار قدم بر قدم هم عنان من بود و دست در
 قبض اخفاء سخاوتین و ببط الطهران **بیت** عاشق و معشوق لاند سر عشق
 بزین میان نظاره کی که نه بست **فقد تعشعش عینا نادیر** سر عشق عین
 اپنا در عین و عاشق عین طریقی **خزادی و لاهنا صالح صلیح القواد**
 و لایه آری **احل تحت لریق** و **مکالی العین ملکی و حتم**
المعانی و کل العاشقین **بیت** بر تو خور از آن سر و مو الطی قدامم آید
 آن من که رسا زو بر جس از جملای شیار غریب و تیغ آنا بر زین شمارا و دور آدر عین
 طریقی **بیت** ز راه کوی خرابات بر سانی روی **کزین برت بجان سدی**
 در اچی نیست **فرست** **شرطه** زیندی که این طریق **چون را کج بر کس آنگار**
 به دادوی میام عشق ای را روشن **خیمه** شیار دل در خست ایالت من مع دست
 در فرمان اماره من **بیت** که جیروت را بکنم **بهر کلوت را نهنم**
 چه مکه بلند زین محبت در دست صفت و بیع اوان **لن الله اشک عین**
الموتین انفسهم و اموالهم **بیت** **لن الله اشک عین** **لن الله اشک عین**

ذایه حقایق

ذایه حقایق و معانی بر مرا کسب خوارند نام و در این سخن مقلوب را بابت قبول
 میکنم همه اجنومند و جمیع حقایق که در لایقه زمانند همه در تحت حکومت منند
 در غیبه من **بیت** بر بر بر فقر ما را شد مستم ملک عشق **فما الحجب ها قلد بکشته**
بیکم من **یوا بجا با فاهری دون دتبی** **و جان زنت حد العشقی**
فالحب کالغلی **و عک شاد و میراج ایقادی و حللی** **چون اصاب الطریق**
 اشراق عشق یکی مراد و کزنت و کزایت کزنت طلعت آنا و نفا بر تو زده فیر شمارا
 محو کرد ایند بر آینه جوی کسقا بل غصین است در طی انظار ساز ستیقات فانی کشت
 و ایک از خطیطان معنی چه استدم حکیم سخفان مرتبه اطلاق که اینها را محاب
 می بیند پس همی دون از زین من خواهر بود **بیت** رخ فوسه نهاده بر کیر
 ارشیان جملات روم و جمل از زین عشق کشت بیکم با به الامت است و اقیانز
 آن از ما به جان الله و الا تیا زینده شتم در عده من از غایت معراج امتاد است و نه
 آن که در عین کزنت و عده مشهود باشد پس **بیت** **بالمبایز عین ما بالآتما و تود بر**
مرحی عده عین مر محلی آید باشد **بیت** **تا دو چشم بر دست پناشده**
بهر او صد کزنت خارم رود **قطیب با لهری نفسا فقد سدت انفس**
العیباد **فیکل انسه** **و قرنا علی و الفخر علی ناسیک عدا**

یظاہر انکسالی و غیرت کت و جز مقدراً لو حخت طقت موه کلا
 به عنوان احتکام و معقول حکمت پس چون بهمن که در دو و ثقی غنی عروج برین
 مراتب بنذیرت میگردد که در شش دان طریق در غرض دار بعین که از دولت او بزرگ
 شدی و بر آنکه ذکر انایه ترین بنده کان از اساطیر عباده که هر امر استی لازم
 این بود و اندک نیست بیت عفتت رسد یونیا دور خود بهمان حافظه قران بزرگوار
 در چارده و است و پر در شوقین مرتبه علیلا متره عظمی او امن ایشمار را بر بنگان
 مانده و معاملات و رسانان رویای قیامات طهری حقان که بگذری مرتبه بیان
 و بر سطحی نطفه بر اعمال و مرتب لغز نیست بیت صدوقی بجز در پی میم شد بر آرد
 کین می زبانه زده بر زاهد نیست بیت تستکت یاذ یال لظری علیها خلق الحیا
و حیل سبیل اناس سبکین طاق حیلوا و بر کز بر کرا باری که بر مقتضا در سواد
کشیل الحیا و حیل استغفار اجمال فعل عدم نقای عقل سبکین موجب وزن
 شده باشد و بدان مغربطه و متبج گفته که اگر از ان گران باری اندک مایه سبک که
 چهری ازین علوم از وفوت بود و زود بی مقدار مانده بیت آرد ال یوم محفوظ
قو علم از فطقی کبری ترا جز نشید همایه چراغ از کوه کیرانی بیت
علم که تو ترا بنیاستند چهل اران بود و در با بزرگ و من یان که هر ایشاد و مع غایه

صالح

غدا همدا ایشاد تا بپیر هیبت و یقه سلیبایا السحی انزل بالما شوق و یصل
عقل علی المحتره جریه و حبل فی ضوق الایضاد و لا یخفد لانی فشد
 فی عینک العز آفتت بحق بنده و لا قراره محبت اراج نسب و اقرب تر است
 جایه و جامع میراث بزرگترین صدفی نو که علم کلکده پهن از کوشن گذرند تا بزر
 بنده و تعرف دو علم ایثار که در یعنی بیت اکرم هیچ نباشد نه بینی به یقین
چو تو دارم همه دارم و کرم هیچ نباید که در شیخ السواد و سفوت که گفت بیت
المصرت کلاسته و حکنه نظر قافا بیت سلطانی و کون یکسا
 که نزد رندی که شکر کوی فراموش عشق تهر اگر همی چنین داری دامن کز
 و عطسه ترا از عورت تره بر یکیش آن دامن که بیاسوس مال آتد و مال حضرت مستوفی
 بر اعلای مجرب کشیده است بیت که بر دین زوشان زمین که با باری که برینم
 در دوشان دو هر زهریم کجایی در آدر میدان تو حید و جلال کن و بجز هم در فتن
 آتد و در طوقان تاره در مرتبه عاشقی و قرب ذالیض و تاره در مقام مستوفی و قرب
 فاضل و کای در جمع بینها که بی عمل ازین همه از حیثه تطلق عشق و در فتنه
 که از آرزو روا ان جسمی است و چالاک و برین واقفان در آشنای طریق که همرا
 در بسیار آن حرف که در اندک میل کن و این کویا است نیست بران سخن که خلق از

ابراهیم خراسی علیا ارحمه رب سید که هم آنست گفتند زمین سینه اسحق متنا
 الموحل فقال له الصالح اقلنت عرك في تعبير اللحن فانين الفناء فآ
 تروطنی وادعاست ایزه مکره کن بقدرت است اوست قوا احد الحکم
 العفر و من عداه بیت نیزه قده سجت یا بلخ حیدر بیت معناه
 و عیش فیها وقت معناه و آتیج اشد تحیر بیت و آنت هذا اللید
 آید من اجنی اجبتا و محید کن و بطله و حیدر هم محمان است و اگر چه
 قلیل من عباد علی الشکر و از کده فاما حکیم فرموده لان لیراهم کلان
 و هر مدعی ازین جماعتی بسیارند چون بجزوه ان طریقی عشق سحر کرده اند
 از ایشان اگر چه بسیارند لکن چون محاط نموند و عشق فرشته کرده بی بنایت اند
 و از بی بنایت که حساب معارف از مغلوب ظهور حج یافته و بر این ظاهر شده اند
 چنانچه پیشتر معلوم شد بیت لود و قه لک آیت الناس فی صلبه و الکفر فی
 ساعه و الارض فی ذلک پس در کده سر شده می یکد و تسل یعنی اتاد و حقیقه
 آن مقام کنی و جزوفت و کمران بزنی و الا در خاق این جمیعت عشق این منزله
 بیروت بده طایفه دیگر غیر از طایفه عشق و در خاق در امتی عزایه متعی کله
 فان شئت ان یحیی سعید فمتیهر بیت سعید و الا لان الفرام له اهل

بیت بر ملایک هر پشت استی که عشق نعلند و آنچه ناید سر منی نعلند و در
 و تو که لوح طایر و باطن را از انوش سببی و کمال تعقی پاک و در در می برین
 در بزرگی سر و در تری از مندا و زمان عبودیتها که مغلوطه او فتر استغرق است
 و آت و حصول برین مرتبه که در امیده اند لا اله الا الله که از برای بیت امید است و هم
 و در شرح بیت نالی در چرخ مسجد و در وقت نالی نزیان در شرح و
 بود است و هر دو بی بوده باشی مانی امرور که ندرت فرود از زندان است
 و غیر عجیب هر شاعری که در وقت باطنی و آهنگی کلدی و مسرت
 و اوصاف ما تعزنی الیک کم طلق بیت من الناس منک و اصنام و سمیه
 و عجب نایب بیابانند تو و در شاعر و تجر برزدان عید مجتهد و اسلم که در از هم
 محبت و محکم عشق بنایه شادمانی و کارنده ترین لذتی سید بیت سر سیم
 من و خشت در میگرد بیت مری که کند هم سخن کو در خشت و در هر اوصاف
 آنچه منوب با این عید مجتهد است در خواب و مطر ساعه است و در اسلم تعقی همان است
 بسی مجنونان خاک دانه در اموشان کوی صفا بر کزید کشت و اسما آن معلوم است
 ایشان مثل کرامات و کشفات و عبادت همه بزرگ است در نظر اعتبار مردم و هرگز
 کننده بیت سر و در دنیا که طرف هم بیت بعلک بر شد و در بر این کنایه

وَأَنْتَ عَلِيٌّ مَا أَنْتَ عَيْشٌ نَارِيحٌ . وَلَكِنَّ الْقَرِيْبَ لِلشَّرِّ يَعْزِزُ بِسَلْبِهِ
 فَطَوْرُكَ قَدْ لَبِثْتَ وَبَلَبْتَ فَوْقَ . طَوْرُكَ حَيْثُ الْفَضْلُ لَكَ طَلَبْتَ
 وَحَدِّكَ هَذَا عِنْدَ عَيْشٍ فَعَنْدَكَ . تَعَدَّدْتَ شَيْئًا لِأَحْسَنِ مَجْلِبَةٍ
 و تو که سرشده ای مدام که در صفایه با صاحب کلمات در ایام با جهاد سرزده خطبه
 جزئیة تعیین جزئی از منزله اطلاق سبقت با طریقه من دوری هم تمام من در دنیا
 علو دایره ای طاعت و مقام قدری جزئیة و حقیقت تعیین ع آیه تو که با کمال
 بر تو بطور سبقت و قایمیت و استعداد بیاسان اصفای کلمات بی است آیت او عشق
 رسانیده شدی و طریقه من در بنوق تا زین مقام کوشیده و یکم تانی اطراف ازین
 گذشتن هرگز نشسته داین از جمله مسدود فاصه است که نفس با طیفه بخود و صفا از ادراک
 آن عارف افشاده و بلند آفت که کسب است و صد ترقی تو که در حیطه تقایی ایستاده هم غنا
 عصای تسابیر بر تان کن که اگر ازین بگذرد پیش منی داران تعیین تجاردهای بی دراز
 و در خود ایستاد با کی بر صفت عشق اطلاق از آن زنی بوزی **بیت** سمد در
 کرد آتش کرد . که مرد اولی باید آنکه نبرد و اولین ایفای تحریف است سرشده را که در صوره
 تیغ و تیغ بر نموده **بیت** که عشق می درزی دلا بر دانه شود یکس
 بالای آتش مرغ زان بر روز بر صراحت کن . و قلبه که حیث المریغ غیظت و دانه

سَمَوًا وَلَكِنَّ فَوْقَ قَدِيرِكَ غَيْطِي . وَكُلُّ الرُّعْيِ ابْنَاءُ لَحْمٍ غَيْرِ الْغَيْ
 حَزَنَتْ صَحَابَةَ الْمُجْتَمِعِينَ بَيْنَ الْخَوْجِ فِي الْغُرَى نَعِيمٌ سَابِقٌ أَشْرَارٌ مَرُودِي أَنْ كَمْ
 غَيْطُ اسْتَمُودٍ يَكْرِهِي هِرْجَانُ كَمْ قَدْرٌ وَفَرْدٌ مَرْتَلَةٌ مِنْ لَدُنْ بَدِي كَمْ بِي بَابِي
 که مردم یعنی اند و کل بر آن منزله و فرد تر از آن سبقت مغبوط و محود فی بیان
 کشته اند و کمن غیظت آن حدتت و فوق قدر استعداد و طاعت قایمیت تو پر جمع
 یعنی آدم در اصل آن قایمیت شسته کنده و کمن جابر نقیب السابق صحوالجم از بیان
 برادران و ما کس که نفس فانی حکیم هر که الا در آن الاخری الظاهره الباقی
 من سمد و اول زمین آرد و هر در نفس طن بر صفتها **بیت** ناطق لا یتکلم
 یخفی ظاهرا لا یتکلم ابدا و مع که محقق کتم و عبارة صحوالجم اینی بخصوصیت
 مطایفه امودای خویش همسازت و محض صوم بودای تقداد عین جمعیت است در
 نهایت کثرت و غایت صوم در عین سکوت اگر عباره فرق الجمع ادا سیکر در کلمه هزار
 این در معنی تقابل اجتماع در آن صراحت تعزیه ایشان سبب کج ما کشته بود
 بخلاف صحوالجم مع دلالت علی اعتبار قوی از بود و ارشود لیکن **بیت** هر کسی عالم
 راز نیست . هر کسی جو علمه با نیست . **بیت** یا م اوست این جز که سدی او
 در هر که آن کند معنی سخن دانه **بیت** صمیم کلیمی و قلبی منبأ یا خدایا یا

و چنین مترادف برهان که عبارت از تحقق براسب وجودی بودی و احاطه برصورت
 جزئیات قوی صعود و العبره است کن چه اگر مصلوح رعیت نماند من یعنی و کلم
 فرموده کاتنا بوزن لانا لاقاب محقق بیکردی و ازین معنی خبری می نوی
 در قرآن کریم با شش معنی عظیم معروض کردی و بفرمای وَلَيْسَ لَهُمُ الظَّالِمُونَ
 موموم شوی چه جزو ترین مردمان و ساجان من است که بر نظر است و چشم دل است
 ابا حقایق و محذرات معارف جلوه داده و در بیان لیسند مستغنی گفته است
 بسین حقیق کدیان عشق را لکن قوم لشمان بی کرم و حسروان بی کلامند
حقیق قمر العرفان من مزکع فطنه زکایا بی شایسته قهر من که لیس طریقی
فان سبک معون انی یقرایب عزایکم جلت بل عین الوهم دقت
 این صغریا مع من ابتداء مآثر عرفان و اقطاف بیوه تحقیق و ایمان از شیار
 فطانه بلند که نه خویش کرده اند که با بیاری حسن متابعت و بهر اداری من با لیسند و بر
 کشته و حال آنکه این شاعر دو وجه است از حضرت حقیقه رشت و نهالیت ازین
 قابلیت حقایق کشته من که فرمای اصلها ثابیت و و فطنه فی السماء ازو
 نشان میدهد است همه از یک جهت است این چوبد که می گویند و کاهی که است
 اگر از سر معنی سوال کرده شود بعجز است و با مع و در قیاس معارف رفیع و کلمه

طولی

عکس از ادراک کند از این میندیرت و موار و وقتش از فصل ع نیز یعنی هم
 در اندیش و در بر جواس آن ابتداء نماید است بنده پر طرا با تم که دروشان او
 کج را از زنی نازی فاکر بر سر کشند سور و کاتنا معنی فیها ایست معنی
 آذایه لکیم لکیم فرقی صحرای تو فوصیل قطعی و اقترابی تباعدا
 و قدی صدق انتظالی بلاهی مراد در میان حلقه مقامان بازنده پاک
 بنفست مقربان بخوان و با وصاف مستحقان رتبه علو و قرب یاد کن که آن هر
 بر ذمنا عین جمیعه و عبادت و لکن من آن را بچشم جمیعه صحتی که مستند از ارتفاع
 مکرمه است تفرقه کنه میدانم و جود کذب لا یقاس به ذنب
 نام مجوز نخبر از عنون عاشق است دوق آن اندر زده که در اول باب
 پس چون که در تفرقه و تقابل در بزم کم زمان طرا بات فکری میماند شود
 شراب حریف انام عشق فرو نشست و سایر اطراف و اصداد معنی و متذوق
 کشنده هر آینه ساداه و صل در شفا و قطع صوره بزرده لذت فریب در الملم
 یافت شود و سجده م روابط و در سیم حال مرارم حد تصور کرد و در
 سیر و سکون بقطعه باریت مشی شود مالی الهو احصل لجان و یبره
لا لا ذلی سنه الاکتد الاصحب یحول کدی سری زده و یکن

وَقَالَ لِقَبِيلِ الْحَبَشَةِ وَوَقَبْتِ حَقَّةً وَلِلدَّيْمِ هَيْمَاتٌ مَا الْكَلْدُ الْكَلْدُ
 بیت آن را در موهبتی و مزی باشد که توان یافت بجز در کتک
 و الحالته هذت کینا اما اهلش از من اشبات عرب مسلک و بدیع صحیفه ما
 او هشتم هم من الشطح و الاعراق و خطبتنا و فخرنا و الطرق علی الاطلاق و مطالب
 و عا کانه از احوال او وضع گفته که در بیادی و شرح آن اطوار در موهبت غیر میکند
 بیا روز غمگین ما یکوقت با او زبان او سخن بیکوقت که خوشترین چیزی
 که درین طریق بماند پیش من رسید و کلامی که در من همسوز از آن مکتب است در
 بیادی احوال محبت و مبتدا و زمان عشق که مظهر و طبع عجایب احوال و نوادر اوها
 آن بود که خود را بنظر داشت و آن نوادر از روی طرب و شادمانی که لازم دان آن و
 مستحق باشم و حال نگذرد از قصه آن معانی و سزا احوال و اوضاع آن بگوئیدم
 و لکن مقتضای وقت مستعدی اظهار شد و زبان حال بفریح آن مبارت نمود
 و کسان الحال ای کفایت من ایستایی ع رنگ خیاره جز مید برادر سزوست
 بدت قوایت الحکم فی بعضی کوی و قلم بیضا عند کفایتی
 فیضا آسانی من صنی جسدی بیضا آسانی و آسانی بیضا تم کتبت
 و آن نوادر را نسبت که در طبع ابا دیاب غیبت و بعد چون جمال با کمال حضرت

مؤید

مستوفی از حبیب حسن بر برز و در دیده دستم دیده من پیداشد و صیغه در آن دیدم
 و مقتضا حرم آن دانستم بر سر زار که بر شوق بال و لاله حیرت و قهر احوال را
 و او کرد بیت تا اینکه نم بود بهر سبب که می چشم و این جان خود خود که می ماند
 و بر مان حسن او بر بخت آن چنان ظاهر شد که مده محبت کشیدان و غمگین بر بزرگ
 عقل بهل ندریش که در درین کاین است از کوی عشق ثابت و قائم است مصراع
 عندنا لذیذی بهیجی جمالک ما یحی بیت بر غم مدعیان که منع عشق کنند
 جمال چهره تو حجت موهبت است ای کج بر شادی برقع ز روی سینی
 تا مدعی نماید مجنون مبتلار از جمله نوادر و محن و بیایات که از آن حضرت کسب
 در مطلع احوال که نوران ناز عشق همسوز از لایح احراق ساکن بود و دل از تعلبات
 اطوار او فارغ و مطین امان از نزاری تعیین من و بهاری حسب ظاهر که بیایک
 حضرت شده همه آن از نواد و پیش نهاد بود که بفرمایند و تمیز کینه و موهبتی از آن
 که بر مقتضا بیت آن را که ذائق می پسندی روزی دو کبیر است نهان
 چون این گرفت و مهر پوست برش بوزق جملکس بران صفا و نواد
 فرمود و بعد از آن چون رابطه محبت محکم است و دل از طلب آن امان و مان
 در خلق و مطربا فا و آن در در بیت و بنیاد تعلق و کینین نهاد بیت زاول و نا

موزی چند کنگر دل برودی . چون مهر سخت از دست آمدی بباری **شعر**
 عود و ذوق ارسال هم جفوتی **یا لغوی قطع العزای صعب**
 و نهما تلافی الجیم بالسخم صحته **لله و لایة فی العین فی الفتور**
 و موی نهان کجا حیوة هیئته **و لکن کم آمت فی الحیة بیضیه**
 و حال کنگر درین حصره مدارک مجربانی و نلد فی خواستی بیروانی بقراطی هم
 و صرام الام صبر صبر و محض سلامت جسم را و نعت لغز مبدل آن لغز فتور و محض
 سواد **شعر** فانی سبیل النقص فیها احنا الصری **فان فی کلتها ملک یاجد**
 الیدل **فین لم یجد فی حیت نعیم نفسه** **وان طباد بالذی الیه اتمی**
 و درون دران حضرت از روی ذوق و وجد حوقی خوشگوار و عیشی یا یار است
 و اگر از غایب سخت بمانی دست بمانی جان را نسیم طالع عشق او کلمه و در حقیقت
 در محراب حرمان و عدلان زده کنی بعضه کبره بجران ضعیف من باشد **بیت**
 نعلت عشقت ز غم اینی اندر دغم **تایمان و نعتت خود غانی کردی**
فیا صبحی ذوقی جوی و صبانه **و یاکر عتی کونی کدناک مذ پیستی**
و یانا انا احتیافی اقبی من الجوی **حنا یا صلو علی عیتر مقوم پیستی**
و یا حسن صبری و رضای و لایعها **بجمل و کن للذکر فی عیتر مستقیمت**

و یا علی

و یا کجکدی بی جنبی طاعه حیما **تکمل عدان الکل کل عظیمه**
 چون کیم نازان محبت و لغتها حکمت عشق آنکه کتبه و مدست فایر و بطن عشق
 منوط با سیدی عواد ای اسقام و امدی صوفت لام مصور باشد **بیت**
 طریق بود اهرمان است زره عشاق **رفیق لاف و پس از قضا بر کران بود**
 امراینه ساید اخصا و جراح اندونی را و پرونی الزام بطلبان معنی مضمون میگردد
 و لاصالتها و لغتها جراح باطنی معتمد میدارد که ای همان سخته و شمع سان در غلظت
 اندوه عشق و بوشش آنش سوخ کداز **بیت** روان روشن صدی کعبه کعبت
 بهیج کار نیاید که کنش نوزانی **و ای لواجج آنش حرمان و عراق** **بجین در کد آنش**
 و سوز ایندن بقایای نسب غار جی و قصین و بی من پیش **بیت** آنش یار
 غم از آردگان بسوز **نیا دشته چراغ کجا خرابه ادا ای کنش اندونی کن**
 چون فاضله قنات که باستان علم کجی و دروغ بی تو آینه گذارش تو است
 بیکر و نه عظام پهلوی من و عظام منب اندونیم **مسوز بر منج قوم عشق است**
 ننده اند و نده انحرافات اطراف تمام کشته ایان را از بان نایب خود است
 ساز **بیت** آنش آن نیست که بشود او خند و شمع **آنش آنست که در غم من رود**
 و ای حسن صبر من بر مقامات شایه حرمان در راه رضای آن کن در قضا محبت

اورشته عبودیت در کردن جان من کرده چنانچه بگویم ای فقیه محقق کوی نگذری
 که احوالی حیا رو با او روزگار بر من نشانه نماید **بیت** صبر کن ای دل که کسب بره
 این صفت **جانم** چرا حال بر طاعت وفات **وای** قوه اتصال و توانای
 در بار باری احوال نقل عشق کف فقیه ترا شرم آن دست عجز در این استغفار
 ای آموزد تو سخن نای در درگاهش در صراط و جلالی و عادت و در کفایت عظیم
 مستطیع تعقیب از نسبت ظلم و جهالت که حسنی و کمال کرد تو ایم قوا تو مکرر داد **بیت**
 ناپرد در تنم بر در او بدوست **عاشق** ستود زرد آن پاکش **بیت**
 سر اندر در عشق **لا یبیت** که بر زهره بر خویش **عاشق** است
و یا حسد علی القسی استکبار القضا و یا کبد عین بی بان تعففت
و یا کعبی بقیه و معاف فتد ابیت لعلنا العرقله البقیه
و یا صحیحی ما کان من عجبی القسی و وصلای فی الاخیاء صینا کجمر
و یا کل ما انفق الفضا من زینل قالک ما و عین عظیم و صیده
و یا ما عسی منی انا ذی قوما ینال النبال و نیست نیک و حسته
 این ابیات از رشت برینا من اعراض ظاهر و جوارح جسمانی در آنها من این
 بخط با آنها که در زاری و صفت نسبت این از زیاده اتصال احکام همین جاری

ای صید جان و ای تن زار در کشتن خویزه از به شدن باری عشق کوه همود من در
 عین پاراست **بیت** طیبیا در من دارد نغمه با دلم کاری **تو** روی را کب
 کار هست **موتوال** در مان کن **وای** کبر من کجست کدول در مراد و کانه تا
 درین با ده عشق و بر جان در در پاره پاره شوی **ع** کین کار دست بی فکر بر ناید
 و ای باری هیچ تقصیر منهای و مکرر از تعین ظاهر من **بیت** نور معنی کوه صیب
 بقیه عرفت و ابناء نسبت من کرده کپی کنی من ازین خوار بی انعام خود عا
 میدارم و با سیکم از برای عز باقی و کرامت سردی عشق **بیت** که کشتن کار
 کنی خون با بریز **باری** برین بماند با مست سمر تویم **وای** صحت و سلامت
 بقیه که ترا با من بوزر محبت آفریند چه و چه صحت بدان محقق مقوم صوره فی
 بند و بر وصل فرموده کوی عشق را در میان زندگان حقیقی ان را و چه صحت
بیت طیبیا در عشقت این و خوش می آیدم مردن **رمان** در تو با من کن
 در مان میخواهم **وای** بکل آنچه از من که آشته است باری عشق و شکر است
 و بی حد می که مانده کون میل فرود کوب بر درین کجا ارباب کسید چه بچه اوی
 کرده **بیت** از با کسب نمایان بر کوشد در ا **ای** جان زار مانده بر سر تویم **بیت**
 و ای آنچه شاید که من طلب شود در خفته من و در محقق مذا در لید پار که این من

تو بدوری و وحشت **ب** جان من عشق تو دارم که جان را بزیست
 بزخیالی ز تم پیش نماندست کنون **ب** که آن تیر خیال است کمی بدلام **س**
 و دعوا میجوید زینجه طرس الحیبة بالسقام معقوت
 نکل الذی کر ضاه المکون دوته **ب** به آثار ارضی و القیابا به ارضی
 و نفسی که یخترع لانا زینها استی **و** که یخترع کانت یخترع است
 و فی کل شیء کل شیء کمیت **ب** یضاغیة قتل الهوی غیر مینیت
 بر واقعه نال که رضای تو که عشق تو در آن باشد و ال که از غایب ستمه معویبه
 موت دون مرثیه آن بود رضای من بر است و غیر آن نخواهد بود **ب**
 در طاعتش بود با کان بروی دوست **ب** که جان پر کنی پس بر ما را نش فرام
 حکم عشق و انقاد امر او که ابرین حال راضی کرده **ب** کلام بر سرشیران کند
 صلابه عشق چنان کند که شتر را هم از پی وصال کند هر بس بر سران و
 که موت دون رتبه است در شده ارکان صبر من منهدم کرد و نفس من از آن
 منزع نشود و مزج نماید و اگر بواسطه غلبه حکم مرتبه صورتی جزئی از او ظاهر شود
 آن از طرفین کند هم عشقی است تخلف نموده باشد و قبیح غیر من کرده
 سر و بالای کان بروی اگر تیر زده عاشق است که در دیده کشد پیکان را

و این حکم محض من است که در هر قبیله از قبایل او فروغ ایل هر که اسم نندک
 بر واقعه در آن قبیله مانده مرده است که میان لده تیغ مشوق نژاد و کمن
 عشق بهترین مرد من است کل شیء فی هواها صیبت **ب** امتا صیبت هواها
 ذالک شیء یجعت الالهة و یضاغیة کما تر فی یضاغیة صیبت لای یخترع
 انما سقرت فی یوم عهد تراجمت علی حسینها انضار کل قبیله
 فاروا هم نصیرا المعنی طالعها **و** اخدا هم من حسینها فی حلد قبیله
 چون از خاک شفا آب جمال مشوقی در جهانی و مرانی حیوان و کوان نصیبت
 متنوع در صورت ظهور میاید به آره در فضای سحر ای آنا قهر زده در پرتوی سلطنت
 و هتقال فرین سقر می نماید و کای در هیئت خانه برستان الفس هر کوسه
 صعبه بر آنچه شمی بهوی رکشی و ابابت بر سسکی زبان جاده کشید مالده هر کس
 واجب میشود درین نغز قذلت نشان هر جن جمعی برافزود در درگاه فری کثرت
 بحیثیه مدینه حقیقی چنانچه طر اوست اشدری کند که اولاد کثرت انا فی شرف یکند
 که این مراد عشقهای متخالف که بجنب تنوع و همی متخالفت سگر کشد آمد بدر
 حضرت مشوق صیقتی است فن و جمیع **ب** هر کسی که بر دهر درازد و بر آن
 دلستان قنانت پس اگر بان حضرت کسی بیعتی که در شوقی که در نظر تمامه

عشق در نیاید و دل را شادمان فرمای براید استغفر الله لک علیک یا لغفرام له
تغسل و کل لسان یا لهنی لحنی و کل کلمه کلمه صحتکم و کل علیک
 ای لاکتفا و کلمه کلمه که از زبان حق و کون و وجه جمیع صباه او ظاهر شود در
 روز عید که تجارت از نوم دوران بخان و دولت تمام احوال هر چه است همه را بخانه
 و ارا و متا قضا در آن و به مترجم و مجمع کرده و دیدی فی الی فی آدم که هر یک متوجه بود
 همه انجام بهم رساند **بیت** لن یبقنما ی بریز کنک فرموده که همه که یک
 پس همه از روح آن قبل بود وسط شرفت مقابله در الله است در ضوئیه مشقه
 باستی جمال و دلال موقوف در زمین نزار و تو کمال بشنود دیدی ای جان از بهر توفیق
 جانت با بعد و نسب جهانی در ریاض حسن صوری از منظره چشم در زلف و زلف
 در عین ترگی و نغمه و کل از جهان **بیت** لب یحجان و زلف پریان و چشم
 این کمال فراس شده چند جانم عید و کران گذشت من بفرستی چون روی
تو بجز بوی عید کنم و عید عید می کل بزم آری بها حال محبتاها
یعین هر پری و کل اللیالی لیکه العکبر لن ذنت تکامل انام اللقا
یوم جمعه و صبحی هاجج لن یبق کل و قفیه علی با صفا قد عادت کل
وقته و آئی بلاد الله حکمت یصانها آراها و فی عینی جلد غیر نیک

و آئی مکان قتمها حسن گدا آری کل لای او طنت داد بجمع
و ما سکنه هوی بیت مقدس بیت عینک فیه لعشای درت
و مسجدی لاقصی مساجد بیدها و طیبی تری آری صغایا لقتنت
 چون حکم اعطاء همگی و نفاذ امر ایشان در سایر مراتب جاری و جاریت فرشته
 جهانی و مرتبه شاد و حکم مسلم اول و آخر و طایر و باطن بصورته زبان و مکان کلمه
 جمله جزئیات آن مرتبه و احکام ایشان در کتب اوست و شرح و مسطور و در خط و تصویر
 و مصور است و لکن از سنه شایع بگردد در بیان مراقبه و محافظه آن که شده در
 بعضی از جزئیات بر بعضی و تفسیر صغیری از آن استقله کلمات و آهنگ و مراقق
 سعادت با لانه عینا بید پر نیست تفاوت میان اصناف و جزئیات هر نوع
 عورتان و رفته بکنه آن فوج می باشد و از بیخاست که تفاوتی که میان افراد نوع
 آن است در هیچ نوعی ضرورت نبیند و حاصل آن بعضی از جزئیات زمان و مکان که بگو
 تا بهر افاضه ترقی قوال برزانی کمال محض من چون روز عید و شب قدر و عید
 محرم و اقصی و غیره از هر یک بحسب خصوصیت مشرب فریض تعمیر سیکه در عید است
 من هر روز است کردن و در جمال با جمال در رجبینه شام صغیره معشوقی را
 بدیده روشن هم بجز او بجز نیست و کبران را عید اگر فرودست ما را این است

روزه داران ماه رمضان را دوست دارم و اگر سعادت مقابله آن حضرت قرآن روزگار
 من کرده و پیشانی من شب قدر شود **بت** آنکه گویند که شب قدری است که کرامت کاتب
 بیان آری چنانکه هر روزی که صبح میسر از مطلع خیزد سحر برزخ و اوقات
 جمیع انوار بود که این نهار از وجه شهید دمی که بوی او میماند و قوی که در آن
 که سکنیم بحیث هر اسب دور که **بت** عرفات عشق بران سرگوی بار باشد هر چه
 که بران باب پای مراست میدهند و وقت تمام عالم را در میزان انقاد عمل
 معاد است **بت** کعبه کبریا که هر کس بیرون آید که کعبت کوی دیر دیر است
 روی دوست و هر شهری از شهرستان هدای که در او مستقر است **طینت** آن
 نبرد مذاق نظرم شیرین شدن آن را خیر کلمه بنام **بت** لا تغفلوا عنها
بت کعبه خلد کل نجد للها موته دار و لها منزل علی کل ماء
 و علی کل دمه انا و هر کجایی که محل ضم و حصر آن حضرت کرد آن عبارت
 انفرجه **بت** و هر فای که محل موطن ریاضت حسن ایات او گردان ما در بجز
 میدانم **بت** من کعبه و تجانه غیر نام و نام کعبه کوفی کعبه را بجل
 آنجاست و هر جا که کن و موطن آن حضرت هرگز نرفته است در چشم من است
بت المفسر علی در خط آنکه روزی که من آنجا مستقر جمالی کمال را سینه در ایام دل

و سایر قوی باطن من قرار بگیرد **بت** طواف حیدران در کعبه است طواف حیدران
 در کوی بیابان و مسجد اقصای من آن زمین است که دامان رداوی با صفی او
 بران کشیده است و مدینه و طیبین همان خاک کبریا بران **بت** سالها سجده در
 نظران خواهد بود **بت** بر زمین کوفت آن کعبتای توبه و در خصیص هر یک از این
 مواطن برین عبارات بر سرش فضل پر سیده مانده مواطن افراسی و **بت**
بت ماوی و آلهامان طایفه دمان حیدری **بت** مکان **بت** لعل لعل لعل لعل
بت ولا کاد ما صحت الزمان بقره **بت** ولا سمعت الا یام فی ثبات سملینا ولا
بت حکمت فینا اللیالی **بت** ولا سمعتنا التلیثات بسبوت و لاهدنا
بت العبادات **بت** ولا سمع الواهمی و صید و لا فلی **بت** ولا یحی اللاهی
بت یمنین و سلوة **بت** ولا استیقت عین الرقیب **بت** و کم قول علی کما
بت فی الحیات عین رقیب **بت** چون روزی در انصاف غریبات زمان و مکان بجهت
 این بازی آن تعصبی نمودش از علی پس ارجال بعد منزله حاشی تحقیق میکند
 که عبادی زمان و مکان بر امون تدران با کبر و مددش و امکان نوسند او را
 بجزش و یا بناد و اطوار احتمالات حیات و لذات و امکانه و قیامات من است
 که در این طوارق هر مجال و قول دارد و ضرورت زمان خوان کرد توفیق اعداد

مسکن من فواج دلگشای ازین کرد بر سر بشد بر صبح امان و امانی خواهد بود **بیت**
 بشی که منزل شادی در دست میباید . بشی که جام سعادت در دست مالدان
 بگذارد ای کیش و طوس از بروج اقبال طالع کدو آن ماه یکبار از روی اهنج
 با نغز طعنه بر طومر شب قدر باشد ما اکثرناک ما لیکدر العقدر لیکدر العقدر
خسین لیکدر شکر بگذارد سالی که منزل مرا لبیا من این طریقه آثار
 نزدیک کردند پس سال من بر سع مراد که مرانی باشد در دریا من نصرته این بخت
 در در کل دولت و شادمانی منیم بگذارد غری طعنه کوشه رضا و هنای بر حال من
 غمزه زنده هم غم از روی خوشی و طراوه و نظافه و لطافه ز در لطف و نیت محمد
 جوانی باشد **بیت** کرم کوشه چشمی نکتسه دارم بینی . فلک تو م بزرگتر از سر نهاد
کین جمعت استساک کلها سحره مشکین یفاکل للعلیة الیه صیر
فقد جمعت احشای کل صبا به یها و جری یبلیک کل صیر
 حال از تمیذ این تفصیل و تفویض این جزوای که اگر حضرت مشرقی جمع همان تمام
 همت حس را در صورتی محصور کردند و هیچ کس از من که عاقبت بر آن صوره و عهد نامه
 مجبور از علم و ایام کتب برساند و قهر را بشد او را که در ایام **بیت** هر دل گرفت
 در سر زلف تو ماضی . چون شاد برتر است از سر بر زاری بهم چینی زلفی

صورت و دنیا بجهت آن تعلق بمشوق و در دست لب سموی و در از روی جان **بیت**
 علق مضمون است در شسته تعلق و تناسب بیانه ایشان بران مرتبه چنانچه او
 اصطلاح محاسن کرده علق نیز مضمون شرفها جمع دارد چنانکه او همیشه را مضمون
 و دلال نیز در بعضی حال کرده بخت از شسته علق نیز مضمون در ماله ایاری
 پیران و دل بریان نمانده در خاک نیز از فاده و چنانچه او همه حد تکلیفی جز را
 در گمان چنانچه علق نیز به یکی محمد را به رفت و فاکتسه **بیت** بریز که در کشت
 کرد دل بریش آید . مانیز کی بسیم از جمله برانها سما اثنی فانا اظفر
بقامه هیفان هذرا باقنا المیاد واذا اردنا فانا الضیل بمقلد
کلام امضی من جدد دحداد ولم لا ایاهی کلک من بدی لکلی یها و انا
فی افضای مخطویره و قد نلت من افاق ما کنت و ایما و ما ان املت
من ذنب قرین و انعم افق البین لطف لشمی لهما علی عیاری علی
یکامنیة من برادر بیان عاشان و ایمن برادران کله و صفوت و بهات
 بر روزی نیم در رسیدن اشیا را بحت از امراتی غمزه و قرب مشوق کوکی بخت
 بنیان برزم و حال آنکه در سب استعد و مراقی اینها از من که بالاتر از آنکه چشم
 در برین طبع در جان را مطلق خود سازد رسیدم و آن را در یافتن و بر جان

۲۰۱
 این که بجز نمی گزینم که گفته اند اگر اهل اوسته مجال او را طاعت آن توانند و پیران
 قربان تو اندک است **ع** اهدا بلم ان اهل اوسته و اهل ان نه سبب حضرت
 مشوق و شامال در بسیار جوارح و قوی ظاهر و باطن من ظهوری که در پیشگاه آورده
 کنجند خاک نوزی و چشم بروی مجرود **بیت** او با نرت برن کز آن کجا
 با غلام خود آن امیر امروز چشم کزین جوارح بر نرت رها شده
 شاه با فخر امروز **بیت** اهل انست مغربا و ما اصبحت فی ارض الحسین
 قلوبی کل الودی بعض حسینا خلقی و نصف ما فاهم بنمایه یعنی با بر دین
 عشق و من و مشوق چون از آن گذشته که نسبت زیاد و انصاف و زرقی و نزل بر اهل
 قدر آن که نداشت بر اینها و غرام من بجز مشوق و محبت که در شایگانها هر دو قدر
 بود در با ما و معبود و طاعت نماند **ع** با مداد عشق را شامیت در تپش
 و آیات جمال حضرت مشوق نیز اینجا که در صیاح اقبال و ظهور بود در شایگانها انصاف و حق
 نماند **بیت** ای حسن تو در ملک صورتی **ع** در داد و نوار من الکلب بروی
 پیرا که بعضی از حسن او بود مردم سمت کنیز غیر است حسن و بی کار از شکر شستن **ع**
 ترنج و دست پیکار میزدی **ع** در میدان مغرور **بیت** ان سمت نماید شعر
لو انما یعرفوا بعضنا بعضا فی وجهه یعنی الجمال الی علی

۲۰۲
 دوست شنیده ام که بجا می آید **بیت** این بر سینه بر نرسد آورده چه پیر
صرفت لها کل علی کبر حینها **ع** ضاعه بلی ما هنا کل و صلی
یشاع مدعی حینها کل ذذ **ع** یضاکل طرفه جال فی کل طر قیر
و یعنی علی غای کل لطفه **ع** یکل لسان طال فی کل لفظه
و انش ذی لهما یکل د قیر **ع** یهاکل انفا ناسق کل هبه
و کیم مع منی لفظه اکل لطفه **ع** یهاکل سمع سماع مستصت
و یلم منی کل حیر و لسانها **ع** یکل فیهم لیمه کل قیله
و کل لسان کل حیر **ع** یکل قلبه فیه کل محبت

بر مدنی فرمای سحر هیم آیاتنا فی الافاق و فی الفسحام چون روز
 بختی معنی و عده حقیقی اهل در کزنده جدولی افق نفس نمود میان امانت و
 آن فی زمان دکان شروع میکند در بیان آن و عده و کعبه طور او در توحات
 و تقیسات استجوابی یعنی تفرق امانت اوبان که عبادت ارش و جوارح است
 و یکدیگر بر بار بر عشق و چاروی براداری یکی در از من بریند کوا ایان
 حضرت برت صراف حسن او که نمود اهدا ات بر ملک قبول او تمام عیار است
 صرف کردم بعد از آن همان سکار هم شاد و کسبا شرف از او بهت بر نرسد که

من انش کردم و بر آمیزشی پهنه می کرد پس سیدان هر دو روز نامی هفتاد و هفتاد و
 دست داده مصافت کرد و ایند از قرآنی که از اوقاتان بیستتا در کتابها
تحتسید نلد عشر اشغالها **بیت** دست اهرام شنانی بست نام بخت
 رین حرم بر دست بگزن هر دو روز از اوقات کلمات میامن نظر عاریه از اعاطه
 غیره مشوقی در دو روز و از حیثه حقیقه من بهیچ همایا کشته در اوقات پس او در این
 میکند در هر خطه **بیت** روزی که جمال آن صتم دیده شود از فزون سرم تا بقدم دیده
 آمن هر از دیده در وی کرم در نه بر دیده دوست کی دیده شود و هر طبعه ستمی در دیده
 روحانی کوبیده استند علم کوباشد و در عبادت و الطاف درین بستان الطاف و الامان
 حضرت تا غنقد **بیت** بر کسبتم یکی بود در پیش زبان که در صفت تو در کتب
 بیان و هر طیفه خنیه که در قوه شده باشد و جمیع آلات تم تا می کشند سایر زبانها
 ستم و درین بیان استنطاق روی لغت بگویی او یکم **بیت** هر وی که از کلمه
 فرغش شوی از دولت آن لغت چو نسل شوی و هر رضعه و عضله که در قوه مع
 باشد و موی بزرگ باشد بهیچ ستمی آنها ستمی احتیاج به تطالین حضرته شینوم
 هر کشته نوزک زنی کل شوی کل کشود کردید بیک شوی و هر جزوی از اجزا
 که موضع قوه فعل مس است و بهیچ هفتاد هر کشته که هر یک بعد از هفتاد روی بند

از اجزای

او را یکم **بیت** حدیث لب کتم خاکبای و بوسم چون بجای کتم با کسب چاک
 پس اگر طر مار و جودر ابیط که حضرت مشوق هر جزوی از اجزای لا یجری آن مانع
 بعد از ای علم باشد که هر وی بهیچ همایا کشته **بیت** و فی کل عصبه و کل عصبه
لا یطأ و یثوق جاذب بزمای و کی کل عصبه کل حشاشا ایا اذ ارت
و وقع لکل سهام **بیت** فلو تبسط حیثی ذات کل جوهی **بیت** بدکل بد بیک
 عرام **بیت** تا غریب ما فیها استجدت و حاد
یله الفح کشفان هیبا کل رید **بیت** مشو ذی عین العین کل تحت العین
و فی استلاف صدقه کالمودیه **بیت** احتیجی اللاهی و عار قله مسی
و هام یها الراشون غار یحیی **بیت** فمشکری یهدا حاصل حیت برها
لینا و اصل و التکل انا ذی نعیمی **بیت** بعد از حکایت نویسن و اجزا از حکایت
 در مکتب هر دو طلس و تیسین موشن شود و محط حال است و استعدا او در مکتب
 حال بیان لبته مشکان و معاندان و کچو کمال او بایان خواهد کرد که غریب ترین
 چهری و عجیب ترین صورتی که راوش آمد و یک دیدم درین طریق و فتح ابواب
 مشرب ضعی کالی از روی کشف ریب ذای و ش دیده قیقن نمایی آن را برین روز کرد
 آن بود که من بعین جمع دیده و دیده هر مخالفی و دشمنی که درین طریق من و او هر دو

اول صاحب لغت و محبت دیرم و سخن او چون مرد و سخن بود مرا چه ملاحتی که از
 همراهی من رسید همان بود که او در غلامی و علقه که حکم رابطه اصلت باغ
 در حقش سبب که ما اینان تحقیق است غیره در بر مقام من و بر احوال من نسبت
 عاشقی **بیت** چرا من میباش که غیرت رنذقی در دست غم چه پسند که بهری
 و جوری که از هر کجا زوشت دیرم سبب آن بود که بودم قرنی که اینان بران میزند
 شیفته حال مستغرق بودم که **بیت** زو که ان راه من بود چرا از این روزم قدم قره
 و آمدند و چرا فخر نماند و چون این هر روز معنی در طریق عشق تا زمانه با بر کار بری
 شد بر این سگر من بر لاجی که از فروع تعیین شکست و در از ز نیرت او در سیر ز قیما
 شد و تحقیق و حاصل باشد از آنجا که ام و حسان خضره مشوق بهمان نسبت بر او
 و تمام و اهلست و حال که این خلیات بقینات بر آن افریق و تر لالت حضرت شکر
 کماله نه بران تحقیق و در تمام و این جمع اصدا و استقامت چون در مع عینم
 و دوستی در نفس ز منی از احکام عشق و لغو **بیت** زبانه زده زبان مرست
 عشق میگردان سخن بر باز **بیت** فاعجب فطالچ نادج عدلک فی حیثه بلبلیا
 شاک شاک **بیت** و عی علی الاغنیار یلین علی السوی سوا می بینی من عطفما
 لعطفه و کینوی که بالبر منی فاصل الی و نقشب باغیادی استبداد

عین من زبان سگر و شای افکار کاید و جز من دو کس اشکات ز غم من میگرداند
 از برای شفقت و کبران که **بیت** از بند نصیب خرمین برین در نصیب دیگران
 و حال که سگری که می از برای جو که گویم و شفقتی و چنانی که از من صادر شود همین است
 و نفس من بجزدی خود در تحقیق با سجا و متعل و سبب است **بیت** فاش میگویم از غم خود
 بیده غم و از هر جهان از آدم **بیت** و شتم انودانتم لی کشف بیهوشها
 و صبحی مینویس عن سوا ی تقطت و عینی بالکل یلین یقصرم ذالعت
 عینی علی الصریح للعتقت **بیت** یطالم یلین من لم یلین د ماله
 و فی الاشارة معنی ما لعلنا صدقت ایجا که منم خدرات با رضای و معنی
 کدوت او را که غیر من بران عصمت ایشان نرسیده است و از نظر شو و بیان در بر
 سینه محبوب و سوز زدن کشف قناع از وجود حضرت ایشان نامه کردم به سنیاری
 صحو فاق آنرا که عقب سگر شود و شاکر **بیت** آن شناسد بیهوش این دل
 کاران با ده کرده پس و نرفی و حال آنکه هر سندان خرابات بهوشی که که می شود
 شوب با طوره ارات باشد بجز و تو سج و ایمان امر از منم کند و اصیاج میسج
 و افق که مورد ادراک عا که در دو سبب تشنج و لغت ایشان شود و خواهند
بیت زاهدان میگردان اول ذوق مستی تا بهر نمیر در در و خود برستی

پد قهرج بین از سرزندگی بگیم . ایا حجت دمی ذباح طایفه یحییان
 خویش بلخ و پدید آمدن کوری سزای این مرکز سزای در پند و عمل آنکه در کثرت
 اشارت لطایف معانی و دقایق حقایق غیر تصور مستخرج است که در طایفه عبارت آنها
 صد و دو مصوری نماید و طایفه اشارت معانی نازک مندرج است که عبارت مخدیه و تحقیق
 آن معنی تواند کرد **ع** زهر پروران و ایشان را میتوان گفتن یا آنکه در اشارت
 صوری روز ملاسب خفیات و عبارت آن را در ملاسب میگرداند **پ** زارن را غنچه
 هرگز نکرده . هم فزون عشق به پند و مبدلایها اللغات کسب الی در معنی
 و الجمع باقی کسب معنی هفتاد معنی باطن جمع واحد **ک** اگر چه ظاهر ظاهر لغوی
 و آنکه وایها اللغات در کتب معانی و شتیغ صفاقت بتدبیر خدا مظهر
 للروح هادی لافتها **س** خود را عدا فی صیغه معزیه و ذانظیفه بالیقین
 حاد لوفتها **ج** وجود عدا فی صیغه خود تیدل **ل** ان شروع است در بیان کیفیت
 انت کثرت اعتباری همین و غیره حدت تحقیقی ذاتی که تعریف بر چنان پوشیده بود
 و کسی را برای اظهار آن بود چنانچه در بیت سابق کتبت **ب** یک معنی متعلق بود
 در آن بود . چون کتبت که هر این همه را مدونه یعنی ابتدا اظهار آن حضرت بود
 او نه مکن خدا و بر او عزت بر خودش از حیثیت علم و طمان این دو حقیقت

بود یکی از زودی و حدت و وجود مقتضی ظهور اظهار شد و دیگر از جهت کثرت
 و عدم سستی عین شکر و پندار سبب تفرقه عین کثرت بر او اکل قوای و ظهور او در ملاسب
 ارکان و ارکان و حال آنکه حضرت جمع کما تدره اهمیت از تفرقه در شست هم در
 جمعیت آباد و مزین با بخت و مستقرت **ب** است . یعنی شکل فنی از قوای آن
 ذیال باز کرده در از اسبابان بریده چه مکرر معلوم کتبت که اوراق حدت نما بود
 از آن نیست که تجدید انباط و تفرقه تزیل و تکرار اطناب جمعیت صوری مانده چنان
 حیثیتی از زودی بلون جمعیت ذات است تک المعین **و** از آن **پ** در جهان تو باشد
 این من و تو در جهان خدا باشد و ما از جهت تفرقه ظاهر و ضمیر او را باطن
 چهار معنی بعینه اعتبار در حساب می آید **ا** متعلق و مستحق و حیثیات متوقفه
 بر زبان کدوشی و لاسی است چنانکه در مقدمه تحقیق آن بتیان کتبت بر آن جمعیت
 که هر مان و عده را تسلط بود در آنجا بعینه تسبیحی مستحق کشته مظهر مرتبه روح
 و اقی طلیح او که مطلع کواکب شود است بدان حیثیت که کثرت و االی احکام
 او بود در صیغ الوان و ارکان صوری متعلق و مسرت و کشته مظهر حقیقت نفس و عاقل
 قوای او که رخصا و اجناد او نیز در هر مکان هر شستان وجود ایشانند **پ**
 العقده با گرد زخم زلفت عجزی **و** دین رنگ و بو زلفت کفارم بید شد

وَبَيْتٌ نَحْوُ الْأَلْبَانِ تَطْلَيْتُ المشايير بالحقن الحوا من المبتدئة
 چون باز بسته قویج الکلیک فی التها و قویج التها فی الکلیک
 از جهت غایز و قدرت و حرارت و تمام دروی تو به سوی فاعله کثرت و زاویه است
 نند و خواه که بنات لرمماع که یکی از محل نزاع مخالفت کند بجهی که بقانون
 استادرات و بدان معنی که در بیت من بویش که عجب میرود همگی بری
 است آن بویم بنام آن که است آن کلام هر آینه میگوید پس این صلی که است
 و شودی که بجهت خود میورد در میان سعاده و اشی که برسط فله حکم و عدده درونی
 بخوازیب مسنبت در ابصار حق شود که مطالع که است صاف و معارف می کند
 و میان علامه لاهی که بسبب استلزام حکم نظر قد و نقسایه بر و اوج فصاح بر ابراهیم
 قوی در فاعله خود به مادی اراضی وجود کطله آباد احوال و حیانت میگردند که در
 کاهی کند لهن ذکر کان بروه این می کنند بر ذم و آن می کشد براری
 ث هدی دست در محله صدق بر محی حال من در سماع و اثر آن مواد اضطرار
 من در آن وقت برین دو گونه مادی قوی فاعله الک که یکی بفضای متفرق اطلاق
 و و عدده می کشد و دیگر بفضی طریق تمود و کثرت بیت در اول است در چشم
 مای آن است اگر بر آرم بچوش و حال کند تطابق من لاین و صورتین بدین طریقی

نقد

متعارف و در طرف متضاد که از زمانی متون و س منسک کشته ابانت لغی
 مواد البس من رفح محبت ہی بدیده عقل میکند بیت مستمع نیست تا بگویم است
 که مژین کبذین ذرا چه نوبت هر چه کوی در او جان نوی پس کی باشد
 این کی دو مرتبه دین یکی صومالی و دنگ سیرنا تلقنه و بیتها
الکهن سیرا فالقت اذا لاح معنی الحسن فای صودی و ناسح معنی
 الحن فای سوز دین دیشاید ها مگر بی بطرف سخی دین معنی
دکوی مستمع فطنتی و بخیر هالذین هم تسعدا فیسبها الحسن
 همی نایبیتی تا عجب من سکوی بدیدلایه و اطره فیسبها و معنی
 طریقی فیرضون و ارتعاش مفصل یصیقن کالتا و بیتها
 در طی وصول مقدمه معلوم است که در جیب که ذاتی حق اند یعنی انا ط کثرت
 و بی مستوفی بر منظر ظاهر و افعال و دیگر اندراج آن در کثرت و عدده اطلاق صلی در
 منورتی دین و شمار و شمار و در فضای فضیح عالم ارواح معنی در و معنی کشته
 در هر شمان کون با مع بصوره جمع و بعضی هر شده اند هر آینه تطابق شایان که در
 نفس در و مع موجب تادیه حقیقه عاشق است بطرفین و متقابلین و بهیج مواد
 اضطرار حرکت و جری او می شود اگر چه بر سطح طرفه در العنای مطلق آن شده

وعلی دارنده و لکن در مجلس در آن وقت تمام و بعد بیزار شمع و بعد کوشان
 آن بر خاندانند و کراجهال برینست و اندک چون در تفصیل حکایت صحبت سماع
 و مجلس ذوق و این شروع خواهد کرد میگوید که در پیش بر معانی من که ابیات است
 و صحیح حال و اجدان فرایم و حاضر باش بر آن معنی که بعضی از طرق جوکها اندیش کند
 محفوظ بگیرد و صفای و لواط میوهایی و بعد از آن القادان عوارض لواط
 بکلمتها کرده در مکتوبات است و بار میابد **بیت** چو روز بود که آمد خیال تو بر ششم
 که عرق کرده او خود بهشتا مویخت و تعیین آن ترا نیست که هرگاه که ترا بختی
 حسن در غمی انصوری بچشمش خورده و تمام بر آید و برست ساقی نظرا شد یاد ام خوشکوار
 کلام از غصه بر در غنا و عزت سبوی سوز کرده ساقی سبوح را در یاد در آن سنگ تمام
 زمین قوت فا که به اصابع تحمل قبض آن جام شراب خوشکوار کرده بجا نموده رسد
 و گاهی مثال قوت فا که بهشتا لکت فطانت دور اندیش که بر آن تمام سکر باکم
 در حمله قوت و اعینه سبوح بریزد تا به هم که بر زم را مجلس شوق است از زمین آن نشود
 جمعیت آثار حضرت معشوق را در مجلس کجا حاضر کرد و اندک چنانچه قوت فا همه کاره بر سر
 آن صحبت است چنان تصور کند که همیشه از زمینان مجلس شوق بوده است **بیت**
 چه مستی است مانع که در و بجا آورد که بودستی و این با در از کجا آورد

پس درین حال بسکفت آیم من از مستی بغیر شراب و این تعجب موجب هیچان
 طرب کرد و در طربا که شوم در بر و باطن خودم در معانی که موافق با این شوی
 شده باشد **بیت** استخفا هم برستی کل است که کل از پوستان میندا هم درین
 طرب دل که معلقه صحبت است است بست افشانی کوشین از سر تعین بر خیزد و درین
 آید و سارضا صل و اعضاء طهر استیاری او در تصنیف دست زدن در آید در کج
 مبداء اماره فتنه و آشوب است بغضه در در آید و از پر کشد **بیت** که در این
 دست زنده مطرب مجلس عشق چه فصل با بر جان را که بر توان کرد **بیت**
 سماعی میرود در مجلس با که در وقت یکسکه رفت آسمان **شعر**
 و ناله و رحمت قضیبی قوت بالمستی و یقین العزوی بالضعیف محلی تفتی
 هنالك و جدت الکلیاتنا تفتا علیا و العون یهتف ضعیفی
 لیجمع مشکلی کل خار صفا بیضا و لیتمسک جمعی کل منبت شعرة
 و یخلف پنجا بدینا الیس بدیننا علیا انه لوالفیه غیر القه
 چون تبیین حال سماع و نوران با در و بعد بر وجه مکرر شکر بود تبصیر بعضی از آثار
 در استند از آن تعیین بعضی مواضع در استماع اران و این دو شام کمالی ضعی
 و برتر است اما طه آیت اوست هر آینه شروع میکند در تحقیق این بیان بر وجهی مطبق کرده

بیان که بر ارزان حال من همیشه مستوره مراقی طلبی در حق منزه ای نفس قوت حقیقت
 آرزوهای بلند و مقامات کرامت بودی و کارین محور قایل جزئیات قطع عیالین
 مستغرق بود در صنعتان قوی مادی آنهاست کوشیدی تا حقیقتن بیاسن اس
 از ابعادین جزئیات قوت گرفت **بیت** سالها در کوشش میوزم تا نوبی با
 می میوزم تو درین مریط سال کانیات و موجودات را چنان باضمیمه که یکدیگر عهد می
 و سوخته بخورد بر یاری او ان من و آنها چون حکم احدیته جمع عین من بودند آن
 اعانه هم از من بوده باشد و این بری او ان توان از جهت آن بود که تا جمع کند جمع بود
 من از نسبت تفرقه و مستعد کردم دولت شل آن حضرته و سعادت آن جمعیته که
 این مرفی از من شل آن جمعیته کردند و سخن آن فوژ شوند **بیت**
 روی صحرا جو هر بر تو خورشید گرفت . مؤانده نفسی سایه بران صحرا شد
 و تا جان صدای در میان ما کشته بر کنند با آنکه ما از این تفرقه صدای نیست
 و الفت ایدیه با حقیقه و حقیقه بوده چون در زمین تفرقه محقق بجمعیم **بیت**
 زلف او جمع بر ساینست . دل من جمع از ان پرش نیست **شعر**
تَبَّكَ لِقَتْلِ الْحَسَنِ لِلْفِطْرِ الْعَبَا عَرَا لَدُنَّ مَنَاكَدَتِ يَوْمَ الْجَبَابِقَةِ
بِرُوحِي مُجِيدِي دِكْرَهَا لَرُوحِ كَلِمَا سَرَّتْ سَحَابِي نَهَائِمَا لَو كَهَبَتِ

بند

وَيْلَكَ إِنَّهَا جَعَلَتْ بَيْنِي وَالْفِطْرَةَ عَلَى قَدَرِي وَدُقِّي سَدَّتْ وَتَقَسَّطَتْ
وَيَنْعَمُ حَطَرُ فِئْرَانِ دَوَمَتْ لِعَشِيَّةٍ لَا تَنْشِيْبُهُ عَنْهَا بَرُوقُ وَأَهْدَرَتْ
وَيَمُحُّ لِحْدِي وَكَسِيءُ كَرَمِ الشَّرَابِ ذِي الْيَلَاءِ عَلَى أَذْرَبَتِ
 این سر و دست در بیان استعاره از مرثه از ارادک و جو بهالی حضرت مشوق و عدم
 احتیاط بعضی بران چنانچه مقتضای شریک بی اوست میگوید با که بهای دور با شریک
 اطاعت کرده است و حسن نفس میرسانند از اینانی که بریدند باطن آن شانه کرده
 در عالمی که اعراض کرد پیشانی از سار معصولات درسی و در حق حضرت صفات کتباتی
بیت چندترین کفنت و کی سپید چند . پس ازین جست و جوی باطل پس
 حرف زانو من برین عدول . نفس خارج مزین برین هلس چون نیم شمال
 و صبا که در سحر خفا و از مرابست طلسمه و زمین سکینه بر روح من کشفه و رواج ارواح
 وصال میرسانند **بیت** هر زمان که امی فدای بودی بود . که بوی کسری میمان
 بعائقتان اردو یچین در پستگاه کان ظهر که کبر تران فراق زده همسان مجر و جران
 قصه دردی خواننده سروری اندوهی گویند بریدیم بر من آن قصه روح مرا نتواند
الدَّاءُ وَدَوَقِ رِيكُنْ شَعْرُ عَائِنَتِ حَمَامَةِ خُفَا كَمَا جَالِي بِتَكِي وَتَفْوُجِ
فَوْقَ عَصْنِ عَلِيٍّ بِتِ اَوَانِهِ كِرْدُ مِثْلِي وَ مِثْلِي مِثْلِي مِثْلِي بَيْنَ مِثْلِي وَ مِثْلِي

سخن در بیان
 سخن در بیان
 سخن در بیان

و اگر در غای می گویان و آخر مراتب ظهور از حای حضرت مجرب بر فی جیدین کرد ایشان
 العین مر از انفا کان و با رر و ابی کند و برین بخش بر این سیم من از ان روایتی است
 نعم غنذ و خوش پیش شود **بیت** دانم که چون من ناسزا نمودم زای اصل او
 بر فی در ششیدی که رسان کزین دیدی چون بجای تمام ظهور معانی از شایستی
 در اصوات و در وقت مستقر میکرد هر آینه آنچه بجا است لغوی کرد و اند و آخر مرتب
 خفا آن عوارضی سبزه است آن را بابت نبیة کرد و همچنین بر که که در آسانی است و با
 ضد فله بر حقیقت من کز سبب اکواب شراب و عناق کرد و ایند و در سابقان ذائقه و لا
 بعطیه فاهز در که محبوب فایز کرد **شعر** فاشرب معنقه من کف کافر
 شفتک سحر کن من لخطو من کاس **بیت** یوحیه قلبی الموحی باطناً یظلم
 ما و سل الجوارح ادیت **بیت** یحصر فی الجمع من باسه باشد فاشهدها
 الساع بجمالی **بیت** فتعوض السماء الذبح و صوم مطهری **بیت** المسوی بملیخو لآرا
 تربیتی **بیت** فنی یجد دبل ایضا و ما ذب الی و نزاع النزاع فی کله جذبه
 دل که مجمع الجبرین و سلطان و نفیس است آنچه بولان جوارح ظهور در سینه بود و از
 در وجهانی از انون بجای سخن اثن و در قی مدار که درونی بطریق خفته نمودی که ایند
 حقیقت من در بنو ابطون و غیبه تمام مستغرق دلائل جمال شد و معنیان مصلح

سایان بر نماز آید و ذکر من اهوئی اند بزرگش من مرا کشید و در حلقه حضرت
 که عبادت از حیث ظاهر و باطن در آورده برین دعوات صاع بکلکی با هر دو باطن من در
 مشاهده آن حضرت آدم در وقت استماع و شغلتم کلی بکم فجواری و
 بجای حق ابدا سخن البکم و چون سار جوارح و جوارح درین بینه از سر قیود رسته
 با علم اطلاق خویش پیوسته بر ایند روح مقدر مرکز اصل خویش کرد و طریقت معلوما
 فتح که مستقر اصلی است متوکل است و مطهر از این غصری لبر تمصفا از نور و نایب است
 مجبور کلم روح بود اجزای برادران خویش رو کرد بر برنی از او را حقیقت
 من درین حالت مجذوب کفر مسنون است و بر نی از آن بحقیقت خودم مدد میکند
 اعتدالم فوادیه و هر بعضی فی الدی **بیت** یضن کم لو کما عندکم **بیت**
 و چون این دو کلمه متخالف معادله هر آینه برزخ اعدا کند بزخ متقابل من دل
 کشته بر جیدین که از میان الشات حضرت بمیونی مر از ان لب اکوان نزع کند با از ان
 طرف کلم استزاع و نافذ بود و او را قید است **بیت** کوی در قید ارض من ان
 کوی از غزه است و دل خسته **شعر** و ما ذالک الا ان نفسی تذکرت حقیقتها
 من نفسها عین ادحت **بیت** تحت لجزیرة الخطاب ببریح **بیت** الزاب و کل انذ
 باد منی **بیت** مائل ازین نظیرین و نه تا کس این نفسی است که بر این اصطراب بر

ان كن كثر و الفوق صفة سماع الالكاف من درجته كبر ان لسان نوزده
 كوشته رتبه خفيه رتبه التحويلات المذبح است و في كنهه ولاه ايمان الزواجر
 اوضاع حبله و تسيات على منزلة و برتبه بله تصحيح معاني الازمواج و ماسكل
ما امدت عيون القطار وى كنهه و تحقيق ان لغات از مجمل يحدثنى
في صاميت هم ناطق و غز عيون شتم كسره الحجاب قران كره ايد از لورا
 ان معاني مجرد از رتبه اب غار جي متو بفضوح و كنهه دارانها منزهة و در نوره
 مزاج سبز گلند و درم و دس مرفو يادم از كنهه خویش كنهه و كنهه دروس
 تميز كنهه ان خطاب حج و از غواشي ميولاني مرفوف و حجب غلني اوضاع حبله و تسيات
مستاق و حقن وطن اصلي كنهه احسن الى عيني وان بعد من حجب
 و اصبوا ال هند و ان بعد من الحمد پس برين نزع مزاجي عظمي غلني ناره در رتبه
 نغزته اوان اسيرند دوى اهل ان غلني طبعه كنهه و ميژد و كنهه بگنبد جواذب
 معنوي بطرف اهل غلني رومانيه هم فهي حبي الى طلب العلى وهو
يشوقني الى الاوطان و تلييك عن شاني الوليد و ان نشا
بليها بالهام كنهه فطنة ادا ان من شدة العماط و حسن في نشاط
 لاني نغزح لمرطاك رتبه يناعي قلعني كل كنهه اسابه و يصح لمن باعاه

كالنصت

كالنصت و تلييه من الخطب حلو خطابه و يذ كنهه و نحو قصود قده
 و در صرة و اثبات دعوى غلني مئى زده بر سبب شل كنهه مانع و حواجز و جده و اطراب
 از راه ايشان پري شده و كنهه غلني و ديكر برين در صين نزع اولاطن را ميكره و كنهه تراض
 سيد و از عاقرين در سماع و اكر پيد و كنهه فهم مغلني كنهه باشد و بساطه الهامى كنهه ان از
 ميژد و كنهه نوزده وى و فظنه است در با لغات و بر زبان و اين الهام است كنهه غلني و كنهه
 سخت بتمين ميژد كنهه و در اين و زاري در حنين شوق كنهه غلني زمان كنهه و كنهه داران
 قيد او را فرزند و از جانب مرتبه مناخه و صلا كنهه مخصوص كنهه و در اين ساير حسكي
 و كوفت از خود ميژد از و مرفوف من اصفاء انكس شود و در صفا مناخه است چنانكه
 بزرگان كنهه كوشن بر حنين كنهه و حال كنهه و خطابه نغمه اميز او قلمي ان بندگي
 او و افران هميشه كنهه و در اين و سار مخاطبات قديم روحاني و مناخه عظيم رباني
 و از ان هميشه و هر بیت باجراي رفت همان را در ازاله اركوان با جبرار باركوه
و يقرب عن حال السماع بحاله فيثبت للقصص انقضاء القبيصة
لذا هام شوقا بالمناعي وهم ان يطير الى اوطانها الا و كنهه
يسكن بالعتريك وهو كنهه لذا ماله ايد هي مرتبه هنر
 حال غلني و بساطه غلني و فظنه او از شواب كنهه و مرفوف و معربت از ارساع و معاول

كالنصت

آن که در بعضی نقص از او من و فعل نشاء مذمبات میکند و وضع حال احوال او را
 و انشا نسبت لغتیه الرقص نقص و قبح که بر سطر نهامت قنایه سیر مافی این مضمون
 و شکر که در از روی ثوق و با جبهه ذوق و نظیره المانی مقصد برود که در عالم المطلق طریق
 و مرکز اولیتش که **ح** من از که جبر از که مال که از دیده با هم کین با در از انظار
 او جبر تکبیر مدد و کمربانی چنان سیلان و محرک که مدد منوال گشت مطلق از ان مطلق
 ساکن شد و این در ایلست بین که داده و جبر جبر که ساکن میگرد **پست** کمرش
 شورید و بر نرود که او چون کمر گشت بر نرود **و** و جلدت و جسد المانع است در کوهها
بجیر قال او ایحان صیدت کما جلد المکر و بقی نریج دفتیله
لذا ما له و سئل النبی ان یقول **ع** عزابد کرب فی سبب ان یسرقه
لک کرب و جلد لا یشیق و غیره **ع** لما فسد در فاشلی ما بدت ربه
و فتنی تفتی للبلد العلیه و این صوره دوم است از دلالت مسمی که بر ان ثابت
 عاتر و جبر می کند که بوقر و وسط غلبه احکام و جبر مالتی که مر از روی گرفت در وقت ذکر کرب
 بصورت مفرق نهامت شب و الهام و تعادل که صوره دامن و صد جعفری است که است
 و اقر بعامینت نسبت با جبر و جبر چنانچه سار جبر است بجز از ان ماکر میوند **پست**
 زینی شتر در سر و و عرب **ع** که چنان برقص اندازد و طرب **ع** شتر را چون خطایک است

الادبیا

که آدمی را نباشد سزا است چنانکه آن کروب و مرین در حال مخرج میا بود قبح که در ان
 مرک توفیه حق بلوغ کرده باشند و او تا تر جی اوب معنوی متوجه عالم طلاق کرده و کوهی
 عوانق تعلقات روی او سوی عالم کون کند و از برای مفرقت آن کروب مضطرب
 شود و بر آن اندوختن از زندان نبوی پایان بجز ان و مفرق اندوهها که گشته حال او در
 شده و حال گردان و مجروحان بودی و جبر و شتیاق می باشد چه رقبه نفس و محقق حال او
 بود که سبیل نبوی این مظهر مزا است که در و طرک است و این کوفه و حال که نفس من در وقت
 و جبر اضطرار و از برای ترقی بیادای علیه و اصول و لیه و جبر کوش **پست** ای شیخ
 فخره و چند بر جو خندی **ع** لوسوز دل مرا که ما نندی **ع** فرو تبت زانمی که از جان خرد
تا که بر سائن رخز و بندی **ع** و باب مخطی اتصال بحیث لا حجاب صیال
عنه و وحی ترقی علی اثری من کان یورضه **ع** مکشی نلمه کلبه صیال
و کم لجهت ما حضرت جیل دلوجه **ع** فقط العنی سابل مضا بنیبه جرن از پان
 مال مخالفان و تکلیف و وضع شأن در موطن جمعیه این خود نقص نمود شروع را با نه
 طریق آن که نیست مصل و صریح می کند با سترش که تحریف هم علی الطایفه منیظ
 انی از خطایست ناق و استعجاب که در که او طایفه اتحاد که که از که مخطی و نشی اتصال
 مال است آنچه کرده در کف و حال و عراق و متن طبع مقابلهت منظر می گشته

حاجب و مجرب کردند روح من از آنجا تجاوز نموده و بر پیشانی و قرب شرفی کرده
 جای گذشت و در باستان آنجا هر که افتد تو در آن درگاه است باید که محوی بر کوشش
 برین صدق و انجام اصلاح کرده پای طلب بارگاب سیر تکم کرده اند و بیایانه بدر پی من
 می نازد **بیت** اگر داری سر این پای دهنه بزرگ جان بگر چه جای جانست و اگر
 در سلامت رو که با تو سخن گفتن زد بق و طبع است بیشتر از رسیدن این بارگاه دور
 آمدن آن درگاه چه در پای به است را که خوض کردم در آینه که فقرا و زاریها و غمها
 صوامع اسباب ارباب حال اعمال تقدان درگاه کرده اند فطره انان به این سیران آن سزید
شعر نرض فرم للعالم بلعوضا بجا بهم عن صحتی فیلوا عتلا و هوا
 بالامان و ابتلا بمظوظهم و خاضوا لهما الحبت دعوی فما ابتلوا
 چه تاب بر غم در ایشان سخن آید تک و لان که هم از بوی چسب کرده شعر
 بمرارة تو لیل عن منشا ازیکه فاصنع لیا الیق لیس کعب بصبه
 کفقط من الاحوال لفظی غیره و حطی من الافعال فی کلا جعله
 و حطی علی الاعمال حسن توها و حطی لالا حوال من مشین رینده
 و عطفی بصدق العصد القاء و لفظی اعتبار اللفظ فکلفهم
 اگر تو غم آن درگاه داری من را راه آن آینه قول خود مرا نه مثل معارف
 حقانیت

و حقایق است بوی تمام بسامع بصارته تمق کن و همعا آنچه بر تو القا کنم بگوش
 بگوش نمانی که **ع** بندت آنچه کن رسو که عاقبتش از نظر لقیق و اعتبار المذموم
 اولاسا از احوال عوی حال را با جمیع حوظی که از مرفاع است که در دو دیده اند
 ملاحظه محسن توانی که مترتب بر صوامع اعمال کرده و ختم در صامع احوال دانست
 از تقاضای من و صاحب زینت جبری کشته قدم بطولان بر جریه صبح و دو کسیدیم **بیت**
 چند و چندای دل هست کن زمین من و با تو من عامه و من سرگردان زخیر
 آن لار **ع** بیخ میچان ز تیران کر کن و وعظ و نصیحت من درین طریق است که دراز
 صدق و غرض نیست از ثواب رجاء و رفیقه متوکلان بارگاه عزت بنا کردی و دیده
 محبت و در بین را کمل ایوا هر ما ز تاریخ البرهه طغی کشید و سائر مقامات بندت حقیقت
 از جند از چشم ملاحظه پذیر از بی و الغائی چنانچه مخلصان کنند در این انداختن
 کردن را نیز در نظر اعتبار صافی و در سائر مقامات و احوال داخل این طریق پس
 و این محبت از همه جای آری و مقام صبر را بر تیر مهارت طبع کردانی آینه زال علیه
 هر اطلت اطراف و تقوی الهی بر فرمای فرموده خبرنا و حکایتنا که ارجطوا لفق
 متمدی و محقق کردی **بیت** رنگ دوی خود از زبان بگیر آرزو کنایه در تک
فقلی کیت فیلو اسکن ذوق قرا ظله و حوظی انی عن منی محبتی

متعلقه حکم خود بود از حیثه کتبه که در دم بر نفس خودم ز روی انفراد و جزایات
 و چون این جزایات متوقی امر حق خود گشت و حکم صخریش باز یافتند از جان آن
 حکم فرموده ما من ذاب الله احدنا الا هو اخذ بنا صلاته لان کتبه علی صراط المستقیم
 بر از روی تو بر تاهت و در اجاست که چون از شیخ جنید نوال کرده که ما را در این
 انصاف با هم علیه **بیت** درین سخن کلمه زلفش بخوردی چنانکه بر چشم میدهند میریم
 و این معنی در حیطه زمانست و نه محض حکم مکان که از عهد فایده اولی من که
 اول لا و اول است بیشتر از آنکه نقش بند طبعه در عصر حاضر لوح وجود را بر دم جاد
 و اکوان پدید آید و عیبه و رساله ظهوره بشاره و انداز در آید من فراد و هر یک
 در اقرار لعبت و نه و دعوت میگردم و روی بودم خرساوه از خود بخود و ذات
 من از حیثه آن افراد حقیقی که در مراتب وجود منسج بودند بقوه فایده باثر
 و ایات هدایت افاضه بر طبعه و کمال من بسته کانی میگرد **شعر** شریبا علی ذک
 الجیب ملامه مسکن نایضا من قبل ان یخلق الکرم **بسم** ز آدم خاک
 دم از عدم میرز که جان من در فلوسرای غم میرزه **و** لما نقلت النفس من ملک
 ارضها **بم** حکم الشری مصداق لئلا ملک جسد **و** قد جاهدت ما سجدت
 فی سبیلها **و** غارتش بدستی بیجا حسین ارف **بسم** ذی نجوی عجلو

سماحا **و** لم ارض احدی لادب حلیفنا **و** چون نغمه صحنی خود را از تو
 مالکیت و درونج صحرانقل کردم باطلاق ملکیت و حبه سته نقضی کتبه کیم ترا ای آن
 برتبه بکن نفوذ وجود و سهت اودان بر مقتضای خواهی **لان الله اشرفی علی العالمین**
انفسهم **و** آمن الهم **لان** هم **الجنة** **و** قال **ان** **نفس** **من** **مبارک** **غوی** **این**
 درگاه و سامان این مباحث در رسوله مجاهد در آمده خود را در عرضه تیغ نموده که
 پس چون نهضای فخر و مال را بطین اوی **بسم** **و** فامرود برت **و** استبشیر
بیکم **لان** **یا** **بیت** **بیر** **فان** **کشت** **بر** **این** **دسته** **رحمت** **مرامیان** **جمیعت** **کند**
 از آسمان فرود که فرمای **ما** **ینال** **الاله** **مقام** **معلوم** **از** **ان** **تغیر** **یک** **کند** **کدام**
 در فنا بسته شده و استوار در ارض فخره که حکیم در شده ملک می بود هم نوازیستی
 مگر به کدای که تو فرمان از آن می **مفروش** **فرزین** **از** **ان** **کوتوب** **کر** **ان** **بر** **ما**
تکلیف **دخول** **بجنت** **ملکی** **کان** **لانا** **و** **ملکی** **ما** **بناهی** **و** **صن** **فی** **بیت** **شعری**
فلا **قلک** **لا** **و** **من** **نور** **بالطین** **و** **به** **ملک** **یهدی** **الهدی** **بم** **بیت** **شعری**
و **لا** **ظفر** **الاحل** **من** **فیض** **ظاهر** **و** **به** **ظرفه** **عمها** **التحایب** **سخت**
و **من** **ظلم** **النور** **البسیط** **کلعدا** **و** **من** **مشروع** **العجز** **البحیط** **کظرفه**
تکلی **لکل** **طالب** **متوج** **جد** **و** **بعضی** **بعضی** **ما** **نزیب** **بالاعتد**

چگونه قوا نبرد و صبر و استقامت در راه جزای و انصاف که حکمت است از آن گویا
 و چنانکه در کواکب و انصاف من از طریق صوفیه و شیعه گمان کرد موطنی از موطن
 قرار گرفته اند و آن که مستور و است من بطرف ای حقه و اطلاق و تحت **بیت**
 ش می از این که با طلب بگذرد از سایه حود باقی تو بر علو منزلت افلاک از نور
 باطن منت ایچا که طراوت را این ارض از فیض فی بر هم که هیچ فلک از افلاک نیست
 الا که از نور باطن من که مسی بهم درو نیست محضی صبر بر تو کمانی هرگز نبرد مقصد دارد
 و نیست من در این بیت که طراوتی در طریق سلوک بهدایا بهایه مخصوص کرده
 و هیچ نایب از ذوق ارضی جمانیت نیست الا که از محیط طریقی هرگز نبرد مقصد دارد
 قطره آب که ناید و محاسبت که در لوح با در کون از انصاف طراوت آثار است
بیت این برنگم که در ای بی کران در دودل منت دور و یک من نهان
 برین برین تعذیر و تزیینت آفتاب که در ابطه عقد افلاک است از مطلع ظهور من که نفس
 لعل سلطه باشد و بحر محیط که بعد از انظاره را این ارض است از صفت که اینچیز منت
 یعنی طبیعت کل قطره و چون بهد اجزاء و جزئیات علم دادم اجزای حند **بیت**
 ای ز خود بجزیر می طلب در هر امتیاز بی کوفه چینی هر یک از این اجزاء که
 حکم جزئیة غالب بر حقیقت این کشته کله غلبه مکان کله حقیقت است

بر این طالب و مویز حقیقت کلی من باشند و بجزئیات و مقامات و موطن بر حقیقت
 و نویارند **بیت** میل دل من با نام بخت است . انجاست و لکم که با نام بخت دور
 کدام که حکم بصفت و جزئیات برین غایب گشته با هزاره و یکم من است جزئیات
 عنان قره او را بصوب حود معطوف گردانند **بیت** هر یک از سوی پرده نشو و عاقلی بی
 دست حاصل که امانت تحقیق من و آنه که کاش علی اثرات کائنات من مکان
 فوق الحس و العوق محسوسه **بیت** ای جمله الهامی عنایت کل وجهه
 صفت الثری فوق الامیر لوفیما **بیت** فغنت و فنی الیقظ ظاهرا مستحیی
 بر من که راوقی غرض بر کنگر ابریت وانی زده باشند و کمان که نشن الا از اینچیز
 باشد هر آینه منزل او بند بر است بلکه انزال و اعلی مراتب و رتبه فوق حقیقت و با
 با طرز و حقیقت بوی آفتاب روی بهایه اشراق او که نیم فقره نسب جابجا بر محیط
 از روان منت نهاد و نشد در درجات و مقام که اعتراف بهم بصورت ایشان معطوف گشته
 در مقام شمع و خضر باشند **بیت** طره از آفتاب رخ در دشت همه فاق از
 موز شده **بیت** بر حقیقت الرئی یعنی انزال مراتب بر حقیقت و اسفل درجات و چو درین
 اعتبار فوق اثر است یعنی مراتب از برای جامعیت این مرتبه و نسبت شدن کار
 مراتب و چو در کلام علم آنها را جدا کرده در دم و با استقلال ظهور متفرق کرده اند و در حقیقت

و بعد از آنکه عین برودند از آنکه خود وجود بود از وی اثر وجود طلب بدید
عین دیدم روی نیت جهام العین و آن نیت افضل ال فعلین در عین جواهر بود
اعلی و الی و غیره اعلی عین که جمله در تبه برابر در مسئله متساوی چه یکدیگر قرار
که درین موطن غایب بعد از نیت نیت شش محلی العین را که در سره در نقطه باشد
این معنی که فاعله نیت نیت ظاهر هر ظاهر هو غیر باطن و باطن هر اول
فانکشف هذا غامضها غامضه و جعله شرحه و غیره ضریب مثل و من
اوضح الالوان اجندی و دفعی لهدی و من فرقی العانی بلا جمع و جدی
و فی صفتی حله الحسن صفت افانده لافتن قبل التوبه الی الله صوابه فلا
این بعد العین و التکرر منه فلا افتن و غیره العین بالحق صحت
و از حکم موطن که در وقت مقام منکوت که محل استحقاقه و تقاضا برایت مابین
و جایی که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
مطلع آفتاب جمیع و مظهر آنست که در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
بعد است نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
و هم از آنجا بود که در هر دو نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

باز

آیات که در هر دو در مقام تبه موسوی بر معنیهای فکلتا افاق خال سبحانک بقیت
لا یکت ای من الافاقه و رحمت الی التفرقة الی الصلیة الی هی عین بحیثه و منها تلتا
الکتاب که الی القیاس هی توحین یلعوا التثالث برین مقام که در هر دو مقام
و افند او همه عین کشند و عین محاب طلمت تفرقة از میان منقطع گشت صورت عین
مکانی و نوال از تعیین آن که از اول از م تفرقة از مقدم شد که تفرقة درین تفرقة
جیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
همه دید و من که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
و باخره نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
فقط نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
او مراتب سکری که در مقام نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
کالی نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
ارتقا که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
این مقام نیز چون در نظر اول تقابل بین هم نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
هر یک نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

باز

با آنکه که قطعه به حضور بر تیر حسرت و از آنکه قطع بجا از نموده بمیران مجتار و
 سنجیدم در درویشی و کمال برابر باشم نقد را بود ای که عیاری گیرند تا بقیه
 در آن بی کای گیرند پس این مقام حضور کالی که منم نقطه همین حول تفرقه
 مانی از لاج مجبوری نظرای من بچوشت و بداری چشم حقیقه بین من بچوشت
 چشم که بین جوارز میان بخت راست شد شاه با فخر امروز
 و ما فاند فی الصبح فی المحی باجد لتلوی نه اهل تمکین ز لعد
 سادک لنتا و فی الحما لنتهم برسم حصون بر بوم خطیره
 ن لیسو بقیع می عظیم تعاقبت صفات التباس ان سمان بقینه
 ننگ حوصله که رقیه سون و جاذبه میدان او در حاله اوزاره کرمی انسابه و کرمی
 باشد و یافت تعاقبات کرمی ایات مثنوی و قصص زبان محو آثار موجود در همین
 و او ان محو و اجابت ندان معنی به شننا در امر است و ایت تمام مکتوب است
 نیست چه بردی درین بارگاه بار یاد که می بین اندر در طر توین لغایی به شکل بر
 حال متزلزل گردد طریق خیال تو بختن ز کرمی مانست که بر سطر حق
 طریق حیات است اما که در فراست تلویح ممکن زنده اند و کاهی حضور و مغلوب
 وقت گذشته بجز چه در این علم خانه منشی می شود با مجوران خانه تاهه بشمار با بار

اربابی

ارباب روی که چنانکه ایشان بشان خطیره از خطیر است حالت چون توکل و مغیره
 حضور و مقید گشته اند او نیز بر رسم این حضور برقیه مازده دوران تجاوز عینت و کرا
 بر سره از دوست و انانی بد رشت آن لهنش و چه پنداره از قوم شده و نه زب
 دارند آنانی که در هر حرکت حکم معنی اند و احکام مجامیه صفات ایشان را در نوشته
 و بر بسط آنکه بقیه از ایشان در دیوان اگر ان باقی مانده با ضرورت معتقدان حکم
 و خطره خطره در حرکت در مان صفتی محبوب مانده مغلوب اویند در کف میام بقیت
 بر کف سندان با صفتی هر چو سنان که پدید اند کوی و سندان با صفتی بخت در
 کشم خا به که در برای کشد مانند روم سوجی باشد هر زمان لغاتش و من لم
 یوت منی لکمال فاقص علی عقبیه تا کص فی العقوبه و ملق
 ما یفصق للیس بقیه و لانی فی یفصق علی بقینه و ملا اعیسی
 یلقی حنان و مایه یعزه لسان بین می و صیغه هر که که کرم قرآنه
 فاتی در رفته محبه اهل و ارت کمال من نشدان در مقام حضور و نقیصت و براد
 در منابع طلب از به و زنی محضت و سکول شاده چند آنچه بخوات معنی او می برد
 در مهدی بعد و عقوبت هر مان می شد ترسم زنی کعبه ای اعرابیه
 کین ره که تو میروی بکریستان است پدید در طریق پاک بازی که ایشا منست درین

په مبداء و سائره تا حق صحت و نسب وجودی مندر درش آوری که نسبت قدرت و عینیت
 صورت پذیرفت و سائر اقسام عالم اجزای مندر درین ظاهر پذیرفت مبداء آن
 نسبت من بودم و این نسبت محبت و دلدار برای من بود و سبب آن جمع که رضایان بنا
 محبت دران شیر که نسبت که از من روان گشته است **بیت** همه عالم منت من جانم
 بهر کیتی تھا ومن رویم : اصل طرح و صورت الیدم : نوبه چار طرح درین بویم
فما حجب ما فیضا شهدت فراغی : ومن فطخ روح القدس و روح دو
وقد اشهدتی حسنا هدهشت : حجابی فلم البت حلا یلدیته
دهشت بصاعنی بحیث طنتنی : سوا ی ولم اقصد سوا و مظنی
و دهشتی فیما ذهر لی ولم اقص : علی ولم اقص التماسی بطنتی
فما صحیح فیما و الهما لاهیا بها : و من دهشت سغلا لهما لعت
و من شعلی عنی شعلت فلو بها : قصیدت روحی ما کنک ادری علی
 از غراب افوار و عیارها و ال که درین حضرت خیمت زمان درین مذهب عیسی
 روی نموده بریده شود و در آن که در هر آنی که از نفع روحی در دست
 رقابت آن را در آن من می هر کسیه در این انحصار عیسی این تمام در از من تمام آنی
 و بحیث اهداد اوست که در هر شوی در رقابت رفتن و فرج او گشته

باجر که در کلام حضرت آن دم جیده که در کلام لیا و کی بر کوهی تمام سینه و در او
 چون عیون و رنگ از زمین بر رویه : و حال که این نوره حضرت مسوقی حسن خود در آن
 ما آرد و بکس که در اندر او عشق بکوش جزیش به از احوال است و صحت جلا
 مسوقی قی تعیین : و این مشکلی گشته چکر تا حکام آن تعیین و علای غمور در او استقامت
 و تقریر باشد و تفصیل این صلی که عبادت از قوامی صوری و مسوقی غایب بودن که در این است
 آنکه با نموده در ایات آینه کشف آن میکند **بیت** یا تو کجی درین بیان دوست
 ساید با قباب ناید هست : می از جمل غرایب و ال این بوده که در نیشدم در تحقیقت
 و اوله استراق دران حضرت کجی کجی کجا بر دم کس بر می ام در مقام اولت و جریه
 غیرت نام خود را ثبت کرده در مراط مستور این لفظه گشتم و غیر او را مقصد منضم
بیت چو در مجاز و تحقیقت جمال خود چینه عجب باشد که روی در مجاز کند و عجب باشد
 اگر بر تبه حیوانی کرند بعد از آن این ذمهل و صفت مرجهان بجز و بکس که در این
 که از خود مطلقا غم گشتم در غایب استراق آن حضرت چنانچه بکس با دم از خود بزرگ
 واقف گشتم در بی آن طلب دران مرتبه بودم و بسطه مجر و تمهی که دران منزلت از من
 و هیچ کس هم و این شماره بر تبه بنامی می شود من دران حضرت استراق تا میر و در آن
 با دم چنانچه از او هم غافل شدم **بیت** هر که منقول از کت لاجه فایضه که در این است

همراهِ ارزان بجزئی از خود بهم بخور و مشغول شوم یعنی که اگر بصیرت حاصل بر حق این توفیق
 مزاجی غرضی برید و نسا و دیگر نفع کش بران نفع شرفیوم دارن است بر تبه
 بمادی و چون این صورت بلا اولی مرتبت ازین روی عبارت فاصحت نمیزنود
 چنانچه شیخ فرموده فلا حلق اعلی من عباد و بعد نیکت علی قدر یکون
ودو الحسن بعد البیت والکل عارت بخلافة کشفنا یصلح درها
انا التالیة ادم بقید بعد و نکرا و ملاذة ایمان بذا قال صلح
والتحقق مثلنا لاناما باهم غیر لزه احسان و لا تلفت و لا یخالف
قولنا و لا یبذل النحر او قارض عیان و یصلح العبد المدله فالحق
المولده عقلی سبب کعظله اسالیها عتی اذا مالقیته
در خیف اهدت بی هدی اصلت و اطلبها معنی و عدی علم نزل
 عجیب لها می کیفیت معنی استخفیت در نواز بر میجوید و لاین سخن این و دیگر
 که ما ایران در گردان کرده اند و کوی عشق و تلم عزال و در بعضی مر کشید آن بر دامن بر
 دست ر بودی و زردی عشق آید عبادم و حال من چون حال مضنون نور شد که توفیق را
 بهای متی نشان کرده بود و چون آن می یافتند خود را کم کرده اند و دیگری می پرسید **پست**
 چنانچه از غم عشقت چنانم که سر از پای باز بر ما غم از عیال طهارت غمست که آن بود

۱۱۹

که چون محمود پادشاه میدیدم نوال میکردم او را از خود که یکس است زین و از آن چه بود که
 خودم راه میزود و بهدایه هدایت و کفایت در یاد کردم میزود و در از حقیقت خویش که راه
 میگردید در کم است نسبت راه و ایامش و طهارت حضرت هم از خویش میگردید و حال آنکه
 او خود ز زمین بود همیشه و هرگز غایب بود از زمین آری در تقسیم کوهن بین زمین
 بنام کشته است **پست** نودست آورده بچن کیان او کردن: احب کیان کیانت
 یوم ای یاد و این شاد است بر تبه عقل عیان گرفت که در بر تبه کنی نفس تیز
 از روی حیثیت کنی سخن چنانکه در علی س کوه راه به مکتور و غیره می شود
و ما زلت فی نفسی بهما متروکا لسنن حسی المحاسن حمرتی
اسا زین علم الیقین لعینه الی حدیث الحقیقه و حللتی
و اشدتی عتی لاد شدتی علی لسان الی مسرتدی عند شدتی
و اسالنی و فعلی بحجاب مکشفی القلب و بی کانت التی و سیلتی
 از روال و طبعی که در ایام سابق بیان شاد کرده بود تیر می کند و تفصیل آن میگوید
 که جوهره درین موطون تمیز آن در شهرستان منطرا می در محبت با و نفس خودی
 بیاسن الفات حضرت موشی در حقیقتی و کوشش می نمودم از نوزده اعتراض حیات
 متوجه که از غم ما زین در کوشش می احوال نشود و در از زمین می که از راه

۲۴۹
 خیمت علم البصیرت نبوی محموده عین الضمیر میر نعم داران منزل صوفی برادر اعظم علم البصیرت
 یکیشتم آفتابی بر طیب فرو میکوشم که بارگاه حقیقت از بار کبریتین جدا بنود **بیت**
 مزی که در سنگ را و شکم کرده اند روی من این در باری پر شور از کف کتری دانم
 در کباب طیب خیز میکوشم و منادی میزدم بر ترغیبت خودم تا بارگاه کارگاه کرده شوم
 بر آن کم شده هم بر زبان خودم در کشم **بیت** مسلمان مرا و قبح دلی بود
 که با وی کفشی بر کفلی بود ز من ضایع شد آن کوی جان چه در آن کبریا بر کبریا **بیت**
بیت بر که خاد است از مسلمان است که عدل دارد و مظلوم در دلش و اینها نهار است
 بر بر عقل لم بر از بلوغ ابراقی طیب است که حکام و درین سزا و سزا و وصول او
 بجزیره جمیع آیات عشق و اندام میکوشم که کینم از حقیقت جمیع نشان فریاد کوش
 کند از من محبت نقره آرد بسیار من انکشاف نقاب جمل عقول من عقلة و ابان
 حقیقت خودم و حال که درین اتمای غیر از حقیقت فریاد هیچ بر تو من کسب هیچ
 خارج از ارض ندادم **احبة قلبی بالحبته شافع الیکم لئلا ایشتم**
بیت بجا الصل الحبل عسی عطفه تمکم علی بستره فقد تعبت بیتی
 وینکم الی مسل وانظر فی مرآة حسنی کما زلی جمال و جودی سعیدی **بیت**
 وان هت با صلی صنع منی کسرتو تا الی مصعبی ذکر می بنطلی کانت

۲۵۰
 والصق بالاحشاء کفی عسایان اعا نقصانی و صغر لعند صغتی
 واهغی لانفاسی اعلی باحیک **بیت** بجا مستحیبا انتحابی من ت
 لواج طیب چون مملکت اندرون را نام و ذوق رفت و روی تو بر روی مرون نهاد
 و اندام بر بال کف تمام در رخ شتاب از حکم فرمان وقت مبرکت هر کس بر او شتاب
 آن از دید بچهای جوانی مرزود و میکوی که بدید و ترس مرا آه من فریاد کعبه حسن
 سلطنت نگاه میکوشم باشد که حال با حال و جود خود را یعنی وجود سلطنت در آمانی بود
 آن سلطنت جمیع کلمات میزد چون بر تیر تمام خود در زمین بطون این **بیت**
 هر که اینها محرم دور تر نشد تا ابد ماند از نو بگماند و هم بر نجات که اگر نام خودم در
 دکان آمدی و بر زبان بگردد کوش بر شوی شمرانند و ذکر فریاد آه منی هم کفین
 خودم و فاموش شدی از کفین و همچنین دست معانقه ترا در انجوش فریاد چسبیدم
 که باشد که معانقه او کرده باشم در بر کفین فریاد **بیت** خود را بگنار در کشیدم
 آدمم که چشم کار بگردد و بر معصافی آن لاجد نقول لاجین من جاسبا لیس ستم
 در واج محبوب را انقض فریاد میکوشم که معسبان عالم طبع است و همین نقره
 کسوف و عده و جمیع قیدی شمال واقعت با میدانه خود را با هم بسیار من آن نقاب
 صبا که کشت آن زلف بگنوداری **بیت** پاد کار بمانی که بوی او دارم

لی ان بداعتی یعنی باوق و بان سناخنی بانث دجستی

هناک الی ما اجمع العقد و صلحت و بی منی اتصال و وصلتی

ما سفرت لیثرا اذ ابلغناک یهین یعنی شده وصل بسفری

ما همدتی اذ کنت عقی نامتد و تقسی بی کانت علی دلیلتی

همواره اسبطلب را در میان توح برین کرده که کشت می تاضم تا بجای بی هم کدر
عین طمعه باو طمعه و غیره قدرش ان او دراتی بر نشیده و شیم از شوی کیشید و
صحیح دونه و کامرانی از طمع امانی بر بر ز تاریک شب بجران بر روشنی روز هلال
سیدل کشت ابرق بدلان جانب الغن لایع ام ارتفعت عن وجهها لیل الی

دران مساجح کالی تا بجای رسیدم که بر توای عزیزه غفل و مدارک مضمونه و کیم
و ما میثا لاله مقام معلوم نمونگش درمن دران زدی بی سعادت و ک
فاز کنتم و حال آنکه این و حال بیامن اقبال انال من بود و از دولت و صله
انجام خودم بیت ذتی یار بر یکردم خود تحقیق از خود بودم کنتم اورا کما
کردم یکس چون بدیدم که روز بودم پس چون کمال و خایت این تحقیق خود
رسیدم از بر یقین دار یقین که از بر سواک وید است و از تمام غیران رفته
کردن نسخ بیکر و روشن کشت بر من آن درم بعیت با وید تحقیق ان در بار خودم

و در کلام

خود را خود چون در حالت سیرت و خلقت که کیم کرده بودم خود را هم از خود می طلبیدم

و حال آنکه هم لغز من بود که دران وقت دیر در مشی شد بیت بمن از بر یکی

بجستن او و این طایفه را یکدیگر یکجا که بجز جستی درون جراتت و نه من

ارزودم بری و خواه از رنگ ما ستار لبس الحسن لیا کشفها

و کانت لها اسرار چکی ابرحت و غفرت حجاب القطن عنفا بکشفی

الفتاب و کانت عن سوال بحیبی و کنت صلا مرآة ذاتی من صدا

صفاقی و معنی حدوث ما شعق ما شهدتی ایای ذلا سواقی

و جودی موجود فی غنی رحمة و اصعق فی ذکر علی سمی اکر می

و قضی بنی الحسن صفت راسیة و عافیتی لا بالانوار چهار می

المجراخ لکنی اعطفقت هرتی و ا بعدتی روح در روح تقصتی

یعطر انفس العبیر المصفت و عن شریک صف الحسن کلی مرتی

و فی وقد و حدث ذاتی بدهتی چون درین درم رای تحقیق بعیت امین

پر دانه دست حسن از هم بگذردم و حال آنکه از ارادت من بزرگها را شرف

در کد نشسته بود بر عتقا اقیانه من کل منی سببا فاتیح سببا هر چیزی

در مرتبه خیزن زلدمی داد و بیا پس خواهر و احلام آن رتبه می پیش نیز تا توای

و در کلام

و در کلام

و در کلام

و در کلام

و در کلام

میراثی که در کتب اربعه است بر آن مترتب کرده و صورت و حد و حلقه در کثرت ظاهر شود
 هرگز در حدیث نیست آنرا یعنی از زمین آن حقیقت بر دو قسم بسبب اختلاف نقاب حسی
 در زمان نواک در زمین طلب حیرت میکردم که گفت نقاب کند از حقیقت من اجازت
 و من بودم که از روی آن بوارق شقی و در اوقات جللی از کشف غرقه و جهات را
 از روی آن میجهان غایب است طریقی می زد و در هم و هم از زمین آن ذات مخلوق پیشو کوا
 و الوان شده بود و القه درین موطن جسمیه نقاره از آن حضرت مخطوطه شد از حضرت
 عباس بن ابی طالب مشاهده ایشان چنانچه از حیثیت خبر روی نظر در آن آینه من خود را
 بگویم نمودم بی مزاج هر چه می دید که غیر از من در دار و جود یا بر نبود تا مزاج می شود
 بی تفاوتی نیست در خارج و اندر آینه بی نقاب باشد و از حیثیت بمعنی نواک در
 یا درون نام خودم تا که طریقی را در حلقی که نفس مخلوق بنا به من منقلا اللهم حسن امنا
 کرده و قدر برادر مدارج عرفانی اطلاق بند یا که در آینه و از روی طریقی
 منوره رتبه بر در کثرت خود را میباید و جاده جوارح و جوارح بکلیه بریت اطلاق
 فویض را در حقیقت احاطه که در کثرت و در این قوه و هنر کرده است از روی طریقی
 آن حضرت از اوصاف و احکام کثرت آیات علی اربعة مجرب بر ارباب کثرت است پس
 نشد و از روی ششم به یونانم خود را جوی مطهر می خویش و حال آنکه روح و طهارت

بماند فانی که از من برون می آید و صورتی نفس میکرد و سایر رویهای فانی از کثرت
 بنگار میکرد **بیت** با دبری از روی نفس و ام کرد : روی همین آرد و نفس نام کرد
 هر روی که از منست و در نفس نشوئی : از دولت آن زلفت چو من نشوئی فی المجلد
 در بر وقت مجیبه تا درین چون یکم منته با او ایله میبود هم و او هم کسرت از سر کرده او
 و بی و اعراض حسی منزله و بر آن است که لا حول الا که در بر وقت که من بوده و آن
 و الحلقه حقیقی ذات خود را بجان کردم تعقیب و تشریح من هم در سنت از من این
 عبارة و فی قد و حدت ذاتی زینتی غایبه انما عزت در تهم و حدت درین
 کثرت آینه باش **و مدح صفاتی بی یونانم** بخاری و مدح علی الصفات مد
و شاهد و صفی بی جلیسی شاهد به لاجرای بی نجل بحکمتی
و بی در کما سمائی بی عتظ و یه و ذکر بی بیار و بی آتوسن هجده
کذلک بغضلی عارف بی جاهل و عارف بی عارف با الحقیقه
 چون حضرت اعطت آیات من بر سار صفاتی و حقایق که بیاد صفات و اوصاف کثرت
 استمال کمال الحیط علی جزایه الحاطه بر آینه نسبت از صفات کجسته مجیبه من دادن
 و استقامت آن برین طریق کردن بر جبهه بر اهل انکسرت از روی آن صفات کرده
 و مستقیم مع او شود و اوج بر حقیقه صفا عارفاه از تعریف محمود است بعضی کالی برین

و متمدی کرد و تا صبح آن حضرت برین صفات جزئیة مصور در کسوت او در کسب تبت
 آن ازین روی چنین موجب تدریج و حطر رتبه اعانت مترتبه او باشد و همچنین هر که
 مشاهده اوصاف من برین حقیقت است طرقت من که در قریب و پسین من کشت و هر که
 در سلطان صفات جزئیة بقدر آن علمت نهفته مشاهده من ظاهر کند که میراث من
 که درین منزلت اطلاق برگاه فرود آید بواسطه آسمانی که این حضرت را از آن مقید آن صفات
 مصوره عقیده ثابت و همچنین از حیث این حقیقه امدیه همین که جلست و زینار
 اسما و خصایص که فرود آمد کردن ذکر می باشد از سرانگاری و تعلق ناما ذکر آن حقیقه از
 حیثیت اسما مقیده مصوره که عجیب است در آن حضرت تذخالی باشد از در صفات
بیت بان جنب که در خواب روی و بقیه که آن خیال بود و اعتبار من آن کرده
 در چنین برز بلا حلقه و شاد به صحنه مرا می شناسد او به دست حقیقت من می آید
 این افعال در اوصاف همین است و است **بیت** بعد را دید هر که روی تو دید
 و اگر رویت ندید هیچ ندید حاصل که چون مصدر و سبب او صفت وجودی چون حرف
 و ذکر و شود و صحنه و غیر مطلق لفظی که محسوس است که ما احصا بکن من حسن است
بیت الله و آسمان بمانش می آید است هر آینه همان اوصاف هر چه از آن حضرت است
 بر حقیقه تو همان باشد چنانچه اوصاف هر چه در آن حضرت است و می آید بر حقیقت
 طریق

طرف عارض که کیفیتها از این منشی میگرد و ما احصا بکن من حسن است
بیت چند آنکه از جزئی و خورانی و ذرات ما را همه میبینی و جزئی و ذرات
 نغذ علم اعلام الصفاات یظاھر العلم من نفسی بذات علیها
 و هم اسم اللات عضا بباطن العلم من روح بذات مشیر
 چون از تمیز باات ملاحظه بین کشت که طهر علوم و معارف و الهی را بر صفات و در کجا
 و کالات حقیقی از بر تو انوار جمال علق قیات کالی بحسبیت و کثرت کالی بر علمی را بر نفی
 مانع بر موی از مواطن کالی آنحضرت منا طرعی از انواع معارف **بیت**
 رخ کار هر دمان و بر کسوت بر بر نظم نفس هر از سر کسوت می آید بر کسوت
 ما قدس است را و تحقیق مادی آن نوع علم را تقصیر کند از هر چه در بیان طریق علمت
 و توحید تقصیر مژده باشد به اشیا حیدر رویت که من لم یعاین صفات الله اجمع
 دقایقها و سلطتها لم یصدق بالله لم یعرفه و العلم بق من حاصل المعرفة
 که علم با مراتب و اعلام صفاتی که طرا هر تقاضا و نهایت مراتب تعریف و کثرت است
 ایشان در ظاهر اوصاف و جوارح است از روح نفس که خزانة هر تقصیر است اندک که استعمال
 آن ازین حیثیت مستور کرده چنانکه فهم شوند و با هم ذات و معرفت اصلی و کلمات
 کلمات که بمواطن علم المتعلق و از اندازان ظاهر کردن اندکان از انوارات که در کسوت

توی روح صورت بند **بیت** استحق تکره اس فتم انارات کرده هر که بقلول عشق را بگذرد **فتم**
 طهر صفاتی عراضا می جمار می مجازا بجا الحکم نفسی شتمت
 و قوم علوم فی ستر هیما کل علی ما وراء الحسن فی نفس صریت
 ما سماه ذاتی عضفانک جمانخی مجانرا الامسرا بجا الروح سریت
 و صود کتود عن معانی اشارة میکنون ما یخفی المسترا تحفظت
 و ظهور این صفات فاضل من مشمع و بصیر و غیره که بش این طهر بضماد الی واهی
 بواجز در از برای حکمت باشد ظهور افکار و قوانین کلیه شعور و عارف من اینها منتهی
 گشته اند از روی مجاز بجهت قوم حقایی علوم و نفوس اوقالی صاف شده بر لوح قوایی غره
 ایشان ثبت گشته است سیاه کل اعصابی جهانی که تر رسد و در وجهی که حسنه از عوالم
 معانی روحانی و شانی و غیره بکار بسته شده مانده اند هر چه بر کس از این صفات مثل مشمع و بصیر
 و ذوق و بس و ششم بطریق و غیره بایست از لطیف معارف و عرفان حقانی که علی صور
 حروفی و لغات مورد نفوس کنی و کمال مطبوعه و طبعی مزاجی و کمال پذیرد
 از مطبوع لطیف و عاریت عمد و بویهای ذوق و روح طیبه و جویهای قرنی و مواضع زینته
 بر مسطحه وجود در جلوه آمده اند **بیت** آفتاب شای حال خرد گشته این همه اراد در محراب
 و همچنین احوالات من که مادی ظهور ایشان اوصاف بقیاری همون اصلیت که

عبارة از جوایح و اصلاح طرف بطولت از برای ارادت که بران بنام و مطبوعه
 و او بهت افشای این اراد تو به شوارح ظهور گشته در و انرا این طرف شده هم روز
 کنوز کت کز حقیقت است که مثل بجوهر حیاتی و فاضل معانی و لطیف حاجت
 آن نغوش آمده و آن معانی در هر مرتبه بکلمات برابری و محو ذات حقانی مخفی خند
 از کت طهر صفات در اها و ظهور اسما از صفات فاضل کننده که برده قیامی باین طهر
بیت بتور می کفتم اگر شنوی از زبانم سخن بیز آموز **شعر**
تا نرها فی العالمین بیلعها و عضفانها الاکوان غیر غنیة
و جود افشاد کنی با بد شحکم ششود اجناسا شکر باید جمیة
مظاهر فی فیض ابد و تولا کن علی بخلاف قبل موطن برده
 و از روی تها بر اسما مکتوبه که سفایح ابواب وجود و تعالید افعال فایده در عالم و قیام
 از جنبه یقینات ایشان با علوم عاقده هر یک بران آثار و حیثیات چه و کلمات
 و حال آنکه کوان عالم از ان اسما مجرودا را گفته نموده اند و مستثنی گشته بکلمه مظهر
 ذات و نام صفات شده آن پادشاه اعظم در بسته بود و محکم **ع**
 پر کشیده و حق اود ما که بر در آمدن این اسما مکتوبه از روی قیامی دایره ظهور اود
 عبارت از ان مشتمل بر قوسین است کی قوس وجود است عبارت از ان مشتمل بر قوسین است

بجای تکلفات عملی و جبر و قیامان موثق العبد اخرا
 بنفخ علی عشا الابهاء ابیة جواهر ابناء ذواهر و صلا
 طهارا بناه قوا هر صکن کز این اما از میده کتوره کجا بقی تحقق بین در برتبه
 تی مبری استنی جراحی چارگانه انمراقی بروز نشین در بجزه وجود تصورم
 بر چه مرتبه شده اولامرتبه ظهورت و توفیقات تحلیلات اکران لا بر تعریف غیر
 موده و این مرتبه اظهارت و مدارج بنی طابوسه بایست اولاً تبیین موافق ظهور
 آن کما و تحقیق مظهر خصوصیات هر یک که توفیق عبارت از است و دوم طریقت طایفه
 کران عبارت از نصب و وضع و کفصل و الیران موثقت که تعریف بر این اشاره کرده
 کسبوم نمود در ولات آن اوضاع و کفصل که احکام آن اما که تعریف بر این اشاره است
 و اول مرتبه نبوت و ثانی در سالت و ثالث ولایت این زمان هر یک در این مرتبه است
 خواهد کرد و در صورت ظهور اما از بعد از این که نمود اول مرتبه تعریف آن است و صورت حرکت
 در اشکال وجودی و این از مقام حفظان بر ریشه و جمال صدقاً ما عاهدنا
 علیکم که لغنی شریفان بر می گفت حقوق مولات این اما مذکور و ما طریقه موده
 غایب و کثرت جاب و بد و عدت آن ان میوتن ان نمود از روی کلام ضعیفان و کونینان
 اشخاص را مذکور اما من اهری من مزاهجنا تا در روی اعرای لاری کتبه

ظهور

و ظهورند که پیش بیان روز شتر بر سازه رود و در آنکه از کوه بران کوما چنان است
 در روی سح مادی آرا نین طوین است بت ع کتبه این کتبه کوفور انظر اناده
 شعر لوی صحت کما سمعت حدیثها غتر طالعز و کتبه و صحیحاً و از ریکا
 قوه و قدرت ابرار ان است که مبداء فیض و مطلقه قوت **شعر**
 دل را چکنم کنه جانت نرود ویر چه برده که بر دیت کرده از دست چه بود که از تعجب
 دنیا چو از کز کوبت گذرد و از سر نیز توفیق ان است که آن عبارت از نیز حضوریت
 هر یک در بطریق طریقتان بر این حد در و این از کسی صادر نماند که عقد
 نیز آفر و اخذ نامیشاقا غلیظاً لیسناً الصادقین عن صدقهم و انک
 لیکتالین بن عبدالباق الهامایت قوه استرا کر میده که با که از ابراهیم و این
 مقامین عزیزت **شعر** مسقوف و قالوا لا تعنه و اولو سعوا حبال حسین
 ما سقوفی لغنیه **بیت** در هر که انضابا ده ان هر که حال طابا و در این قوت
 مذکور از روی کلام چا هر انبا و اخبار است از خصوصیات اما چه کند که اوفیت جریک
 اکلم در روی بصران را نه و جمله ما تعال بت کفره یعنی فی الصلوة و از روی سح
 غواهر انبا و انا کر شتمز اجل حقن بکبر کلین ان که ذکک کتبه ب لاریب فیه
 و از روی قدره و قوه بقوا هر حشیه و صحیح صوره که انانی السیف **شعر**

و تعریف مضامین ماصد مخرم ظاهر است سجده تعریف بالوجود سجدیه
 مثالی متاجار معانی بیاهمه معانی عجاایه مبنای قضیه
 و بشریها مصادق العزم باطناً انابه قضی بالشهود قضیه
 یحاسب ایات عزائب زهده دعایب غایبات کتابت نجده
 و این تعریف مکرر است و در طرفت کل ظاهر که عبارت از تعریف است و در مدال که عبارت
 از تعریف است اما تعریف این اما که عبارت از تعریف و وضع و کشف و ادوات است و در طرفت
 هر یک از کسی صد و روان است بعد از تقدیم یادای هر یک را بقصص هر دو هم که بخوبی آید
 کس تعریف را تا لا ایش با یاد آن مورد تحقیق پس در تعریف مکرر از حیثیه کلام نمیشد
 مانجست و لغت آیتانک سبعا لکتابانی و از حیثیه بصر منقو زکی و معلوم است
 و در ادبیات غیر مبنیه و بعد از تریه آن مصعب زریف است که علم ظهورش بطبرای
 متقاضی احتیاج الیضا برای دلیل بر سختی آن معنی که در مقام بصیرت پس در حیثیه کلام
 مواضع لغز مواضع کلمات که آن لغزان کلمات و بیجا و خدا و مطلقا
 و از حیثیه قدرت و قوه باقی تعریف ظهور و ظاهر است که یا ایها الیتمی بلوغ نالی
الیکت واه تعریفین اما که عبارت از طرفت بطور آن قویف است یعنی ادر که
 معانی و حق باقی آن هر که مکرر از عاقد غرضی صورت ظهور یا بیکر که بر مرقم برقی است

الربیع

در رجم مستتر اصی فویش که مبلغ عقابین و مدین معانیت مبنای تعریف و لجام
 مواضع متوقف کرده تا نفس بر نفس که مکرر شود و متره مکلفه آن عقابین بر کتبه
 و پسندید و توفد و این تعریف از روی کلام مراکب بر کتبه ایات کریمه قهر آورده که حوال
 عقابین مکرر اند و از روی بصر فراب ز بهما و عجاب و نهجای ز غم ز لطفه را که
 غنایایات و کتبه الکبری است در از روی مع منتهای مطالب و غایب از مرقم مع از
 جراح مکرر و بطون بطون مخصوص است بر این درین مرتبه ایها از قصد الحق تبار
 و از روی قدرت است که جویش نغره و قوت است که نصرت بالقصبا و اهلک عا
 بالذبح است با دوبری مرزعت و لا در توبه و دوز از بود طاریم دل فویش با د
 مللبس منها بالتعلق فی معام م الاسلام عن حکامه الحکمیة
عقابین احکام دقا قویکمه حقایق احکام دقا قویکمه
 و اللبس منها بالتعلق فی مقام الایمان عن اعلامه العملیة
صوامع اذ کاد لوامع فکرة جماع اثار قوامع عن
 چون مراتب ظهور آن اسما از بی فی نقد بیان که این زون ضوطی را که در مدار
 مراتب وجودش از آن اسما می شود پان فوا که در عهد از ابتدا مراتب استقرار
 سبب ظهور آنها تراست تا انتهای کمال وجودی هم چهار مرتبه دارد و اول مرتبه مراتب

۶۶۵ که ابتدا استغفرت تو میخاسته و گنجهت بکلام و آثار عیان نیست و آنکه اهل بیان نیز
 کرده و غایب ترقی او بمن اعتراف تو نیست که بسلام آنرا گویند و مترتت با و تعلق
 اسماست یعنی مجرد تعقل احتیاج بدان و شایسته تیره نیست و همان جزئیات که ابتدا
 نفس حیوانست و غایب ترقی و عقده لطیفست که ایمان عبارت از است و مترتت بر او
 با اسماست که عبارت از قیام بموجب است علی ملوک بود تا تیره ادا که معقول است
 که مبداء هیضمان لغفنی طه است و غایب ترقی و مترتت است که همان عبارت از است
 و مترتت بر و تحقق با اسماست که یعنی مشهود است متلبا با اسما که تیره را در ایجاب تیره
 جمعیت که قلب عبارت از است و موطن مشهود او مترتت عرفانست که در آن مغلوب
 بر فی کشته و عین او شده و مترتت بر و مقام کمال صفاست فان لم یکن ترا و غیره
 بر آن از آن تیره میگردد و هر یک از این مراتب را بعد بلوغ العبد الی کمال خلق صفاست
 از آن اسما مذکوره تا تیره تیره پس اگر رابطه نسبت او بدان اسما مجرد تعقل است و تعلق
 با تیره تیره در مقام سلام کم مورد افعال و آثار است از احکام حکمت آثار در ذوق کلام
 خطا نشود و از احکام استدا آیات است و در ذوق بصیرت قاتی حکمت شفا آیات او
 و در ذوق جمع صفاتی اتقان نشانی و در ذوق قوه را با افعال در قیام اول
 بیطنه تا تجش و آما تیره حسن اگر فیض نسبت او بدان اسما تعلق با کلام

صدا

۶۶۲ و معانی او در مقام بیان که عبارت از موطن ترقی معانی و تیره حقایق است خطا و از
 امارت و آیات علیه او در ذوق کلام شواصع ادکار تصفیه آثار است و در ذوق بصیر
 لواصع افکار الی آثار تا روانه ذوق جمع که از جوارح برزخ واقع شده است میان ظاهر
 و باطن جوامع آثار ذوق احوال باشد و در ذوق قوه قهرامه و قوا طه صفات
 فاعله بر در عرف و در ذوق قوا بود **بیت** ز کج خبر کس هم بنده چون دست در کار می کنم
 در خم می خرم گد که از تهر میباری کنم **سوره** لا یغنی عنها بالتحقق فی مقام
 الاحسان عن انباء النبویه لطائف اخبار و لطائف صحبه
 صحائف اخبار حله حسیبه و الجمع من مبداء کافک و انبیا
 فان لم یکن عن ایه النظر نیه عیون الفعالات بعوث متنزه
 حد و ث انصالات لیوت کتیبیه و آما تیره نفس را که در باطن تقرب او بدان اسما
 بر تیره تحقق رسیده در مقام احسان آنکس فی بیان از احوال و اخبار نبوتش فن
 خطا و بطریق کلام اخبار نشود و آثار است در ذات اب ان تعبدا الله که تیره راه
 بطریق بصیرت و غایب انوار جمال از قوا تیره که از لطافت فیض الی عین رات و بطریق
 صحائف جبارت را در ذات از زبان بی نشان و لا ان سموت و بطریق قوه قهرامه
 عقیده و حکمت اعتقاد تکلیف از مشهور و بر آنکه می خجلم خلاف الاریض و آما تیره جمع

این قلبان طریقه ایست که از مبدأ تعین می شود و کما کثرت راه نامتناهی محقق می شود
 فان کم سخن تراه میدان معنوی و تقرب را دست و دخت مطبوعه ایها مذکور از آیات نظریه
 غایب خودش بر صدق با کذب کفر اذ انرا فی صفا و بطریق اخیره تمام کلام اظهار
 قنای است چون بر حقیقت تحقیق در مراتب وجودی درجه ای که فی صفا ظاهر
 قلبی رسید که جامع سازد از مراتب انبی که نیست با لغز و در عنان مغرب و در طوط
 اولیه و ظهور بجانب اولیه و بطریق منعطف که در این راه روشن بودن را که در این
 که در وجودی نهایت باشد هر که نقطه که در وجودی تکریم: بان که در این نقطه در این
 و می کند از مبدأ این منزل در بر مرتب است بصورتی که می تواند از این با یکدیگر
 فرموده ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و ان تخلص
 ارکان صوره و انطلق ارکان قیود و احاطه کوشید بر این صفا و بطریق بعد از مرتب از جانب
 بارگاه تزیین کن قرآنی و در این سرادق تقدس کما تلو کلام الا بصا
 باشد و اما مع چون نسبت خصوصیه او بطرف بطون مکرر معلوم است پس محقق
 مدونت افعال اولی با هر دو طایفه باطنی می تواند بود و خصوصیه تقدم او بر سایر
 مراتب هم از نجاست و اما از حیثیه قوه و قدره چون مرتب تمام و کامل است چه
 بشری و غیره عبادت و بناد و شکر شایسته بهشت است عشق چو شیر است ز کوه و در میوه

بیشتر

نیست که در وجودی که بی کمال است مهر فرجه الحسنی فی عالم الشهاده
المبتدی مال النفس منی احست مضول عبارات و اصول تجلیه
حصول اشاوات اصول عطیه و مطلع عالم الغیب ما وجد
من نعم می علی استجدت بشائر افشار بصائر عبره
 لسا تو انما در صفا در حق است چون از زمین حقایق امر از بره ایها
 نه عینا تقوی نمود و از صفا اینان جمیع مراتب عبادت ازین شروع در بیان خصوصیه
 ظهوری که در این لغز وجودی که آن هم با صوابها چنانچه در تعبیر شهادت و عبودیت
 و کثرت و جمیع به معنی است می کند تا در مرتبه شهادت میگوید که نهایت بزرگ است
 این اما مذکور در دوران مراتب وجودی و غایب عالم این در این بیان آنچه
 نفس من حساس میکند در می باشد از خود در این عالم شهادت که تحت بطلای
 جسمانی و آلات بدنی از روی کلام فعلی عبادت غفره آیات و از روی صبر و قبول
 سلام و خیا و جمیع انجام و از حقیقت حصول شهادت و بعد غنای و از روی قهره
 اصول عطای استخفا نامات و اما در مرتبه تقی که باقی بین اینها و مطلع ظهور
 ایشان است آنچه من یافته ام از موانع لغوی که هم از من برین عطاشده از روی کلام
 بشائر از قرار مودای اظهار است که کثرت است کما فی الحقیقه حاجت و از وجهه نظر بسیار

احوال اعتبار طرار است و در جبهه جمع باطن و بر اثر آن معرفت و اما در زوی قدرت
 ذوق و دعوت اینها با کمال زوال باشد بلک کل شیء ناطق بخلق
و لطیف سرتک فی الجوامد حامل و موضعها فی عالم الملکوت ما
حصصت من الاسرار بدون مدار من تنزلها و من غیبه
مخارص تاویل خوا و من صفة و موضعها فی عالم الجبروت من
مستارق فی البصائر بصحت ادراتک توحید مدارک لافعة
مسالك محمد ملائک تصحیح و اما محل ظهور انما و موضع بروز بیان
 بصورتها کل در علم ملکوت که برین است مهارت غیب و مادی که در زوی ظهور
 خیالی و صورتشالی با علم نهادت اقرب باشد یعنی که جبروت یعنی که برین محض
 کشته ام از میان مدارج سلیم کسی بعبودت لیا که در میان رتقا و طریقی است
 بران مستقر کشته از زوی کلام مدارک و در تنزل و محال غیر تفصیل است و از جهت لیس
 چون این موطن میدان سابق تعیین است هر آینه مشا نوران باوه غیبه و غیرت
 باشد و چون جمع محل تشبیه آن بجزوه الهست از طرف بطون و مادی بود میدان
 پنجمی او با ضرورتها مناسبت اصل تاویل است و چون شعور معنی درین میدان برآید
 صورتها و ارشدن پیدا و در آید از زوی قوه و آرزوی مستقر و جبروتی غیبه و مادی

موقع این اسرار در علم جبروت و منزل اعتبار این درین مرتبه که شرف صبح اندر آفتاب
 معیت و مطلع خورشید زایات قدم و جوبت که بعد از عقول در اسرار اطلاق آفتاب
 او بصورت محال بر زوی کلام کس و حکمتها و غیر این توحید ندر محال ظهور و از زوی
 بصورت درک تیره زلفعت و محال است و الله که لا یدیکه الا بصائر که هو یلیک کذا
 در زوی جمع و باطن تنزه انما و ساکنه تجید و مایع غره و تعیین است در زوی قوه
 و قدرت و ماکه نصره شاکر و زبان اعانه انوارت فکل اذا ما عینت عنی معان
و کل الستم الحسن منک مشارقا و منبجها بالفیض فی کل عالم
لغایة فیفسن الا فایة انوارت فما نکل الهام و اید نعمة
عوادها نعام موائل نعمة و محرجی بما تعطی الطریقة سایر
 علی هیچ مامعنی الحقیقة آ و اما من فضان کالات وجودی و شهودی
 این اسرار و سمدان ظهور بر هر حقایق و مسارف رتبه جمعی نیست که سار بر است
 و عوالم الهی و کانی را از وضع است پست و کوشید بر بر جی غیر و زوی بهی
 لکن که در خود در برج محمد درود و آفتاب ضیایان آن اسرارین نفعان فی کوه طرا که
 رفیق نیست و با سایر عوالم و مراتب جمیع جزایات نشان تحقق کشته هر که بر از
 بجزیه فقره اصیاح فانی بر نامه احوال او بر آید و کین بر اولط بلوغ بقدره کمال

و سبب قایم که اقتضای جامعیت است و مکتب در عین امتیاز مکتب مکتب و علم
 استغناء الغیر لا یحتاج الی قدره ما کسبت از روی عدم تولید العلم کثرت اینامیت و از
 روی بعبر را نه و میسر امرای زینت و تنعم که لایقند العین الالباب العین **بیت**
 من بر چه دید و ام زول و دیده نگویند از دل ندیده ام همه را ز دیده دیده ام
 و از روی سمح حلال تولید جهان منبع عظیم انعامات اقدان محزون و از روی قوه
 و قدرت و امنی طایب انعم تقویة آثار و تغذیه شفا القصدیه از قوی و اغضای من کرانیم
 یعنی جمیع عوالم و مراتب بجز نیاینها و احکامها در سیران مراتب وجود و ظهور بهی برودت
 که اقتضای قانون طایفه قوی و صراحت استقیم اعتدال کمالیت در آن قانون است بر آن طایفه
 و بخت که حقیقه از نظم خدایانیت اولی که عبارت از حقیقه است یعنی حقیقه توحیدی که با
 سایر تقیفات است هرگز از یک استعدادی که بشاید که منزه بود و الیه وجود **شعر**
 ابله جلالک بالتمنا و مونس و حدیث حسنک فیما اطلعت مسافر علی
 حیث التمث و حیث کنت فاشهدک **بجملوک** بین بواطین و نظاهری
 و لما شبت الضدع و التامت **عظم** و عظم بفرقا الوصف غیر مشیت
 و لریب ما یعنی و بین توفیقی **بایناس** ما دی ما بودی و حشده
 تحققت انا فی الحقیقه و **و اثبت** صحن الجمع محل التشت

چون از بیان نظریه با سواد اربیب بر اطراد او و در اینها حکم است که در آن حد که
 منقض تمام تفصیل و مستل بر کل اطمینان کثرت از روی نظریه او بر مکتب که جامع سار است
 کثرت تقصیر نمودن از آن حکم جامعیتی که مقتضای تمام ادای توحید است چنانچه پیشتر
 معلوم گشت تحقیق طرف جمعیت ذاتی و بیان اندام آن کثرت و اقتضای اطمینان
 در تحت سلطه و حده اصلی است و تفویض میگرداند **بیت** بر هم زده زلف رخ نری فری
بیت برین که فرزند خشنود و عمل تیز روشن زینون: بیست این چهارم
 مطلق چون تمام شد همچون **بیت** برینجا دور او نماند و او در دما را از زینون نوشت افزون
 میگوید که چون بیامین تحقیق بر تیره کل اینانی جمع کردم جزئیات منفرد اگر آن
 و اجزا جز حد و دت و امکان دارد ظهور دولت و سلطنت ضمنی که بی تفاوت قابل
 و حده کثرت و تفرقه با جمع ملتئم گشت هم عین اوصاف و آن تفرقه که بر
 نشست و مانع جمعیت یکدانه تفرقه که همان سبب جمعیت باشد و مکرر تحقیق این معنی
 انشأ رف و حال که یاد یازده تفرقه موافقت عطف مطلق و روابط استادی
 پنج چیز مانده از وجود اقبازی حقیقی و مشوقی که عبارتند و حقیقه **بیت**
 عکس حشاد و تاب که خشنود هر دو با یکدیگر برابر شد **بیت** غلت و نور استراج کثرت
 چون زن و جان یکدیگر برابر شد دوران به تمام تحقیق توحید حقیقی و عین کرم که

در حقیقتی بودیم هر چند وی نوزیم شرما مسکری بالعی بل یا صوبی
 بالحق بل یا غایب یا حاضری سوزان فرغ همیشه بود که با زبان آبی با طلاق طوطی
 تفرقه داشت را محو در اندر در همین تفرقه صورت همیشه بخشد ست چشم
 از جمله عاقلان بسیار بند عمق از بند آردگان آردن شکل لسان ناظر صبح
ید لفظ ماددک و سمع و عطش تعقیق ناجت باللسان مشاهده
 و یسطق معنی السمع و الید اصغت و سمعی عین یحتمل کل ما یلذ و عینی
 سمع ان شدی القوم تصت و معنی الید لسان بدکا یدی لسان
فی حظای و حطبتی کذا ید عین و بی کل ما یدی و عینی یدی
عند بسطقی و سمعی لسان فی محال طبی کذا لسانی فی اصفاها سمع
مصت و للشم احکام اطرا اداها سرف اتماد صفاتی او بعکس القصیه
 بر تصد همیشه تعقی که در همین تفرقه صورتی بزرگ چنانچه حسین مصور بود کل کلی
بکل کلک مشغول میخواند در همین تفرقه اما در این تفرقه صورت همیشه
 بیان کند و در آن در سایر بویات تفرقه آن معنی او را که یکدیگر یکدیگر من باب است
 که این چشم و گوش دوست کفصل لغت و درین تفرقه آن در بویان از او ها در تفرقه
 در چشم من درین موطن همیشه این زبان مناجات و محاکه کورد زبان دیده شود

باز:

باز کرد و کس در صد کفتم در آمد دست در مقام اینهای مردی بود و چون بسیار
 جوارح بر مستغنی قضیه کورد از نهجه تحقیق همیشه حقیقی مصدر جمع الزاج و است
 افعال شده نه بالضرورت و کل از حدین قوی و اخصا هل جمله یکم افراد فیان مصدر
 افعال دیگری شده و کوی یکم انگار من بعد از افعال او بی جمله هم بر یکدیگر
 آمدند کل شیء فیہ معنی کل شیء فظن و اصرفه الی کثر
 لا تناهی عدداً قد طوتها صد الواحد علی و ملک عضو خص من
 عین لعین نصف مثل عین بصیر و معنی علی افرادها کل دوة
 جماع افعال الجوارح اصت تسامی فصع عن شهود مصرف بجریه
فی الحال و تید قدره درین ریاض همیشه نرته کرم نه است که عصبی میون
 و قوی انصوح از من بود که تحقیق و صارت لغت مصت ملاصق که عین بصیره
 کله هر ذره از ذرات وجود من علی حدتها اصحاب جمیع افعال جوارح کورد از روی
 کلام زبان مناجات و محاکه کورد در در حقیقت مع بهم گوش هم کشته بدیده نمود
 از تفرقه و بالافزود معرف و محال خود از این جمالی تفرقه در یک حال ملاحظه
 میکند در بویان و قی این بر او چه باشد لم یخل عضو من هک انانا
کل یحبک هلم متواجداً فی کل ناحیه لحسنک کعبه

فانك طرف حيث واقبل ساجد . فانك علوم العالمين بلقطة
 واخبروا على العالمين بلقطة . فانصح اصوات الدنيا من سائر
 اللغات بوث دون عقل الحكمة . فانصت ما قد علمك احد حملك
 ولم يردد طرفي الى بعضه . فانصت لفرح الجنان وحق ما
 يصاح فادبال الناح بلبعمة . فاستقرض لانان عوي شطوة
 فاستقرض السبع الطبايق لخطوة بهر از انك حال عروس محبة را در سقطة اجال
 حقيقتان في كمال معبر است بكن اسما و ربه جوده داد و بجزا كه در بجزا تفصيل عالم كبر
 بجزا تفصيل صور كدر معرفت الفاراد . **بیت** درد ان چو ميت جاي سخن
 قصه ز زلف او در از كيم . بيكويك كرم ان جمية افق ان قوه ماطه من
 بيك لفظ علوم اولين و آخرين و زربا يقين و لاصقين فولتن كفت دتوه باهره
 بيك خط سايه علم و عيان را بر ديه و ديه من بده و دوه قوه سامه بيك سايه
 اصوات و جميع لغات شتوه دتوه باطنه بمقدار عصمة الهني جبري را كرازه فانه نقل
 و بعد مانه نقلان در عرضة الحان عزيز و بافت است اهدار كدر و چون انچا من
 نقلت افقار برين صوره نموده قوه شتوه را بقبضه سايه قوه علمه و فاليه
 بتعليم ستر كل كفت كوتوه شتوه من هشتاد في لغت جميع احوال جاني كدر نشانه هروي

عاهد و زير و سايه فراخ طيبه كدر و من دست تعلق به من نال و صبا زير زير بديم
 فانه جود قواي مخضر نوره فاعده و قوه قواي من بيك نظره هم انق و هنياد
 معرفت الطبايق و تمسحي كدر و قوه فاعده بيك كام صفت طيبه انان امكن
 هي برد **بیت** هر كه بر لب عشق كشت سوره . زود برودن كدر از ان كره .
 فاشباح من لم يبين فيهم يقية . بيجي كالامرا ح خفت خفت
 من قال او من طال اوصال . **بیت** بامدادي له بر يقية
 ان ما سار فوق الماء او طائر الهني . او انصم اليران الا بصحتي
 يعني من امدد تد بر يقية . يصرف عن محبتي في ديقية
 في ساعة او دون ذلك من ناله . بيجي عن محبتي تلاف ختمه
 يعني قوه مات بميث لطيفة . لودت اليه فنه و اعبدت
 هي لتعبر ان الفشها ناهتقا . فواها باعطش فاعلمها كل ذرة
 بعد از تجيد صوره محبة در اجزا عالم كبر اما لا به شروع در اجزا اين معني ميگند
 در جزايات عالم صيف نفوسه كدر في المعنى كبريت كيه كمت و سايه هنياد جزو شعر
 هو الذي كل الوجود باسره . فذسا الكلام و حصرة المنكلم كدر شام اروه
 آين كدر في كدر غرض طماني جاني از دامن بيك خطه نيل فاشده بهج بغير اذنه دورات

و مولای عاشق عروج شد بر آقی کمال شود مانند روح از حقیقت عباد در برای اول مرتبه
 طیران نموده محفوظ بین حضرت جمیع و مقتدرین موطن ای طایفه کشید پس هر که بخواهد
 قوت بر مملکت صورت ملک نشسته با از قدرت بر عالم معنی مسلط شده با از برای قوتانی
 لطافت و غلبه علیین را سخن قوت سحر این علم نیست الا آنکه بر توفیق ما نسبت و تسل
 بردان اعلا این حضرت جمیع ملازمین زده و از اینها آنگاه دان نموده **پست**
 باوی که نیست از کوی تو نیست با در هست نیست بر روی تو نیست با در
 چه چسبک که چنانکه عباد که راست بر آب نینداخت بر جناح اعجاز در هوا طیران نمود
 و بیای شامه در آتش سوزان در زلف آینه جمیع تیرین **پست** همه از آنجا که
 نظرها کند عازم در آتش که اثرها کند بر کرا بر ترقه من بسته نداده ازین حضرت جمیع
 قوت اعلا تا بر مدد در دم در صد قدرت و تاثیر می آید از مجموع قوای دیگر **پست**
 بغیر مجموع جان بخشند هر که از زمین او بویست هر که که مشاهده این حضرت
 جمیع من نمود بملکی خود در ساعتی دیگر از آن بر از ختم از زمان که او از زمین حضرت
 جمیع من لطیفه طاری رای که بجز جمیع که قوای پس او تمام متحد گشته باشد بیان
 آن لطیفه روح نمود که در آن حبد **پست** و حق قضی امضا تری بر صمدیت
 لعاد الیه الروح و امتع الشجب درینا بجز نیست بر این نفس ای طایفه تو نیست

ذوالقعدة

که اگر قوت ابرو متعلقه که حکم مرتبت میدارند و عطا حضرت صیانت مراتب که احکام قوا
 اویند نمود و بحقیقت علمیه جمیع قوای هر که در مدار قوای او حکم **پست** کل کل بکل کل کل
 متفاهت بود و هر ذره از ذرات مظهر را بر تقضای **پست** و ذوالنیجاج و وقت الحزن
 و تشابها قلت کل الامم حکم اهل و جمیع بحیثیه بر یک خود نش را آورده چون
 جمیع و عاقله اقتضا کنه و تقدیر یکند بین معنی در هر ذره ضرورت ظهور با **پست**
 در کل عضو کل صیابة الیها و شوقها ذب بومای **پست**
 قناهیک جمعا لا یفرق مساحتی مکان مقبلی و زمان موت
 بالذات علا الطوفان فوج و تدنجا **پست** به من بخامن قومه فی السعینة
 و عاقله ما فاضل عنده سجاده **پست** و جدالی الجواد یحیا و اموات
 و سار و منق الیج تحت بساطه **پست** سلیمان بالجیسی من قوت البسیطة
 و قبله و تداد الطوفان حضرت **پست** لدعیش بلقیس بعز مسیحة
 مایة مقصد و غایة مراعی تمام تمة قوا میدان جمیع این حضرت ای طایفه سمت رفیقه
 که مقادیر در تحت اذیال نعمت او منظر است **پست** آن جمعی که بجز و تفرقه مقادیر
 مکان محدود و یازمان معرفت که هر چه جامع شرفات توتنه صورت **پست**
 هذما المناقش لا فقیان من لبین شیباء عباد و عباد ابوالا

۲۸۱
 تفرقه بر مقتضای ششم ادعین یا بئذینک سعیا است جمیع موه که در چون برقی
 حقیقت و بقی امانه خود در طمع و رغبته طبع کشته و بصورت تمام حقیقت
 شده که در دست یک اثر است و زما بر روی یک چون ارکان از هر دو در یک حقیقت
 صورت گرفته که در روی تعیین عمومی دست حکومت و فرمان را بر وجه برکت از جمله
 و نبات دراز کرد و بر سطح آنکه در چنانی معدن حواصی طلسم آنرا نقطه احوال است و
 شجر سحرنا تعقیب مال بر آینه مراد و کام احوال بر خورای ما و صحتی نفسیه
خفته در حرکت آمد و لیکن علو رتبه جنبه کلی و احوال طمان رفته مکانه او بر مقتضای
قلنا لا تحفناک انت الاعلیٰ لیکن آن ماده کرده با تعالی مصداق حقیقت
 نظری که در عین روحانیت او بود و از روی کاسه و صدفه بر تامل سایر صور حقیقت
 و طلسمی که بیانی که فی نفس الامر موجود است بلکه نسبت وجودی آن هم از رسته
 آن قوی بیانی و بهیبت قادر بر در لغز ما فی یمنک تلطفنا
 امر فرمود و هم در سلطان قوه و ضعیف بود و در یک ضربت فی با وجود
 پیدا کرد بر مقتضای ما تعجرت منک اثنتی عشره عینک دوازده چشمه
 قوای ادراکی طهارت و باطن از دروان شد فرتقی و انقطاعی هم بر سبب این
 قوه بود که با وجود آنکه سبب ظهور سایر ادراکات است بحر فرتقی خیال را یک ضربت نشی که

افقانی

۲۸۲
 بر خورای ما تعقلن مکان کل فرتقی کا الطود العظیم مورد که در و در حقیقت
 بداند بیت چگونیم و صفی چون که هم در دست و هم در مان بیت فرتقی تعقلن
 کشته که هم کفر است و هم ایمان بعد از آن چون مجموع از ما قوای حیوانی درین چنین
 بران جهانی کفایت از کفایت از روی تعیین بر سبب درجه ایستانی این فی الطمان
 احسن القصد میزد و از تقصیر بلا بصورتی و مجال قوای حیوانی معقرب عقل را که
 در مسجد الاقصی مدتی و تنه و دیده استم دیده او از ملاحظه طرف نشی مکفوت شده
 بود در مسافرت آن معدن حقیقت و صفی در خارج آن کسستان احوال که از نظر
 مدوم با وجودی آنکه احوال برده حجاب را پیش چشم او در گذارنده چشم او در گذارنده
 که نسیم یوسفیم پیدا شود هر که ناچار بود چنانچه و چون قوی ادراکی عقل از انعام
 ملا بر صورتی و جو روح جسمانی مستعد است از حقیقت کشت بر آینه در میان بی اثر
 نظر و اهل فکر از برای جناب روحانیت آثار احوال طمانی ماده جمیع حکم و معیار
 از آمان انقضیه و فرستاده شده و بر سطح صفت مستقیمان بر سرشان کسرت
 تا از میان آن قوای حکم و احکام سرایت بخیل آثار او بود که از نمانده مادر از او
 فقط همی نماند و معتبری که داند و از مبروس بعد از بران مرضا و متعجبشید
و لو سلیت یسرا علی الکتبه علی بصیرل او من داود تا یسمع القتم

و سایر صفت هر دو این را بقانون اذن الهی و حکم جمعی فرض کرده و بخت جبره تخش
 طین بسکونت نشان طینه و جلیه را به جابج و طیران ترقی داد **شعر**
 دلو نصحی منها قریبیت العادات الیه الروح کما نعت الحیم العقبه
 را انفعالات و آثار کبریا نشان نظیر اشیاء صوره بمنه از را بکده آن بطن جمیع نشان
 و اذن آن حقیقه امانه تمام به امت علی الترتیب البینه این در مقوم
 بکوشش توالتی که در **ع** در کوشش کن بهتر ازین کوشش نیت
 بجاء بلسا اجمع مفیضها علینا اللهم حتما علی جبر قهره
 و ما منهم الا وقد کان دعایا به قومه للحق عن تبعیتة
 ظالمات منهم بنی و من دعا الی الحق منا قام بالترسلیة
 و عارضت و فتننا الاحدی اولی العین من لفظ العزیمه
 سایر آثار صوری و انفعالات طبیعی که از این مذکورند هلاک شده حضرت افاضه نامه
 ختمی بجمع سرار و صفای کسی فی آن صر و صفایات آن انفعالات بود و بیان
 تا ختم باشد تقوی این اوصاف را بواجب افعال زمان فتره بین الحقیقین و
 ماند آن را بصفه او که فرانه تمام صفاتی است از تعلقات طبیعی و غیرت صبیح
 ضعیف از وقت حکم حضرت ضعیف کلا مجرب به ایمن مفاصیح هارارت او افعال آن

البرکات

ابواب کتوب کبریت **ج** بلس تا سر او شود به او بلس تا کار او رسد بطور پنج یک
 این اشیاء گذشته بجز کار ایشان الا آنکه خود قوم را هجره کند بر صیله جابج حکم
 آنقدره بوی حق از سرت بقدر حکم نیاید بر صبی که بکن متابعت و تعجب نسبت مستحق
 در اثر صفای کالات او شده باشند حکم علماء امتی کاتبیاء یعنی اسرار بیک
 بر مقتضای تفاوت اسقاطات در استمال آن کمال متفاوت باشند ضروریه
 آن کس که مرقی کمالش از اشیاء حقایق علوم گذشته او میماند نبوت حضرتش و آنکه
 ازین جنس نبوت نموده بر عود طرب و بهیج صبیح رقیقه استایل نشان راجع باشد قیام
 نمایند بجهت رسالت مبروم شوند بجهت ازینجهت ترقی کرده عزیمت نشان اینک بر
 مقتضای الوقت بیف از صفای کالات صمدی که مقتضای وقتت مجال اشغال بیک
 چیزی مانده در دیوان اولوا العزم نام ایشان ثبت شود **ج** پس ازین اوصیای که
 می بخت از روی است و صحبت حرره رفتی رفت بجز این مابا آنکه کار
 داری از سعد در من و آن در غیر باقی فی طریق الهوی کایاتی **شعر**
 و ما کان منهم محمرا صابعد کراما کصدیق لها و حلیفه لبرمه
 استغنت عن السلوی و اولاده و الطاهرین الائمة کراما هم
 من بعد ما احتصمهم به بما حصمهم من امرت کل فضیله

من مضره الدين الحنفى بعد قال ابو بكر لال حنيفه
 و ساديه الحياه للمجيد اللدائ من عمر الداد غير قوسية
 باله ليشغل عثمان عن ربه ادارت عليه القوم كاس المنية
 و اوضح بالتاويلها كان مستكنا على بعلم ثاله ما لوصية
 و سائرهم مثل العجى من بايهم مندها هدى بالصين
 آثاره و خبره و جزوقه از ابا برسطا هارستى و فتا و دورى بصوره عجمى
 كشته بعد از بيان بصوره كرامات از بنا بر صدقان و عفاها ن طه پشه ميت
 آن بارها نشت اگر چه بدرد کرد ان جاده بل که کرد و در که بر آند و حکم
 فرموده اتق تارك قيم الثقلين از فاداد و سعادت کيز اقبال غلام آنحضرة و تانته
 آثار اولاد و احفاد آنجناب کمال احوال کاندش هراه هدایت اندر دم ز بوشه بل
 و جهنم دورت بته بيان استغفر کشتند و في طلعت الشمس الغنيل من
 کراماتى که رقيقه عفايد مردم بدان منزله بعضى از ضايع احوال ثبات کوزا
 حصص ميراثه که نصيب هر کي شده مانندى کشته عجمى که قال ابو بكر ان خيفه ز ادر
 صدر اسلام که چون اورا حکم ورائت مذکور نصيبه الموضع اهلهم ترليف بود و تها
 و نواحي آن که انا و ابو بكر کفر با همين بر اينه مضمون بيان کرامت کشت چون را

از عام

از عام نضال تيشه سلفه تصدق بود و قديم شان او قديم احكام او در اطراف ما
 عالم که ان الحق ليقظ على ان عمر مائة با ماخ نذ او ميره با وجود پوسه نضال
 کشت و عثمان چون با فاته و طاعت اعمال وقا موم اجبان طریق معتصفا
 ان لكل نبي رقيقا و رقيق عثمان از ان حفاط مودى مفرغ بود و اينه
 در استعراق اورا و بنو نبي لذکر از اداره که رقت فراغى و نشت و جايلايه
 على چون سوابق رتائى حقيقى را المراجى نسب صبرى متصل کرد اينه بود هرا
 از حفاط مودى رضى حجب اشكال از لغوش و کمال موصوفه خضرة نوبه
 شادى که مبنى از تمام حقايق و حيايه نشت حفاط او شد که انا هديه العکم
 با مباح در کوى توره بنوده ما کردیم في اجماع جميع فدا ان بارکاه و غلطان
 آن در که بستان کاران پهر مائة از با نور رضا کج هر کي کشته که اقدار کذى و حيا
 ابتدا مفضى که و اوصافى کالجزوم بايهم اتمه تيم استميريم و لانا و ليا و اللين
 به در و اجتناب از قرب الاخرة و قرهايم معنى له کاسيا فته
 لهم صوره فاعجب بحضرة غيبه جمعى که رتائى محبة و روابط ايمان لا کجبال
 يعقبن محکم که داينده اند اهم صفا مقام قرية اصحاب جياط صمانى و قواى
 هيردلى که اندر ميت اکمل به عيبت بجه کار ليه و انا کي کشته قرب از ليه که اند

و از برای هیبت که بعضی از مشران او را که در اوسط تعجیب نسبت اوقه و اثبات رقیب قرار
 در محله عشق بگویم تا ضعیف محبت ذاتی و ارث خط او فی ستم علی کشته اند فی اکثر بدیهه صوره
 بین شرف اصطفاء و روای عالم آرای در آن که در مدینه ان زودیکان آنحضرت و بر کفان
 پیشا و قریب بنده عبا مخصوصند **ع** عشق بر آن دیگرند و پیش از آن دیگرند **ع**
 آنچه در فرما و می بینیم در پوز نیست آنچه طایفه و اوسط رو بخ و اولیای مکاره بر تعزیری
 و تیر سبب شغالی آن مقام علی سرتز چنانچه با علم را باشد **ع** احیة علی علیه السلام
شایع **ع** لدیکم اذا شتمت به اتصال الجبل و ایمان سنیاق نامر دانسته
 الی القاء اخوانی مخصوصان مقام بر تعزیریست که در حبس سنیاق صوری مجربست
 همان نوع از دست و اوسط ظهور آن در مقابل فو اتم افراع فرست بر موجب کمال و شایع
 حضرت باشد و موردی **ع** اذا کان خطی الهجر منکم علم یکن **ع** بعد از آنکه
الهجر علی الوصل **ع** هم از این اصل است و در نسبت با مویه اعدا که کمتر تمام است
 و در خصائص و تیره ختمی کالی است موجب انضمام این طایفه بیکدیگر در مدینه یا به از مجری که
 در حمله هر جمعی میباید **ع** سیر مردی با در زود رسته **ع** از روی علم حقت و در سرتز
 غرقه با کس با مدینه **ع** شیشه ناموس را بکشته **ع** و اهل بلخی از روح با سنیاق
سبیلی **ع** علی الملحدین **ع** و کلام عن سنیاق معنی **ع** **ع**

در ابرقی

بدای سبیلی آن ملحد من سنیاق **ع** وانی دان کث ابوام صومر **ع** فلی فی ذمعتا
 شاهد با بونی و از میان قرب کث و در حضور آمد و غایب است که غان سخن بر از
 بودای غیرت بوی نهشتان تقم منقطع که از نیده باز بیدار اجتناب و صحنه کمال
 ختمی بچشمی رو کرد که از باب مالک خبره و انالی و لایزه رساله که بر سنیاق تعلق بر
 یا بر خود حقه کسبید مانده همه جزئیات تعینات این رتبه ختمی کالی منزه که بر سبیلی از
 انما من و بیان و معنی از او صاف کمال او نبه بر او قویم خود دعوت میکند و تمیز
 قهرمان کلمی از اهلکام منت آنکه بر رسانان و خوفان با آه تویم غلبه در اندر بر قوم
 مسافری و هودت حقایق ایشان همه که بر در فرسین نبوت و ولایت ثابت که نقطه
 سر زشتان معنی من میگردند که سنیاق و در در بسیار نقطه قویمن و او ادنی که تیره از آن
 بین است و او خود از تیره قوی من و حسن متابعت آن نامر است آثار است که از این
 سرتز با بچوس شده و از این منسل محفوظ گشته **ع** اندر قرح است که بجهت سکندر
 و این تعین من که بر روزی و الله و تسلسل جهانی از ابر الیتر متولد است و کین این
 عقیده انانی در و که نقطه تمامی کالین همین تعینت شاه می فصیح است بر تبول است
 آن تعین **ع** که بر روغن باوام از بادام سبزاید می گوید خود و انما من سنیاق
و نفع عن علی بن ابی طالب **ع** و فی عهد الحسینی **ع**

وفا الحمد منب الانبياء و في عناصري لوجي المحفوظ والعق بسود
 و قبل مضالي دون تكليف ظاهر ختم بشرع الموحدي كل شرعة
 و این طفل نفس من کار نماز قایت زاده زکار دایه مایه و معصیقه را حق منکر کاره
 بزور شد غای است و در شده و بدگشته در کار بگفتی وانی و عذبات اطلاق آیت
 اچو درده گشت ع دایه ام عشقت و ما در عشق و شرم هم عشق و بغیر از آن چو کند
 بکوار در سانه بر آدم حرب و در دین حروف نوره انبیا ز که بر کشته عشق و
 من ثابت و محفوظت و آیه در کس خاص من کار از معتمد وقت اطلاق مستم بود
 مطبق بر آیه جبر از نظام دایه پیغمبر پسر زان کار تم تکلیف طهری بر جبره و اول
 من کشیده بود ختم کردم بشرع اها که نبسته خودم کبار جنایات مراد صد و الفیاض
 و ایامت جمع شرایع و طرق کبریا سر تا دمقاصد جرمه و یافتم کردم افعال
 ارباب و روان مومنان این طریق و بیایان آن شرایع را چیت مصطفی از جهان
 و آنکه کسی که بیک عقده آفتاب بی بلفلسا که کسی جوید بها

هضم ما لا ولی قالوا القوهیم علی صراطی و لولیعیدنا ما علی منینی
 فیمن الدعاء السابقه الی معنی همین و لیسیر الی حقیقین بدشرف
 و لا یحسبون الامم عن حناجرها ن فما سالی الا و اخل فی عیس و بیت

پرسا بر این و انانی که زبان موافقه با ایشان است دارند همه برین حراط مستقیم اعتقاد
 و طریقه قویه کالی مند که حق وسط و معین مرکز داره تمام حساست لاجرم چو یک
 از با بقان میدان نوبته و لاحقان سفار و لایه از مواضع سرسرم و مواضع مثبتیه من
 تنها در نگردند لا تسئل فی العشق عیبه کما اما فی العشق امام کبر پرورد
 و سادته است فی کما طوعه کسره و پسر ازین کوس نوبته و راست از بیم گدای و دهوی
 زنده از میان کین صوره اها طه نیست منت و از فروع آن و سوره طوی و وینه
 و هانی ملک را دارنا و آن کانی که از این من اعدنه هم بر اولیایا بر معنی ظاهر و حقیقه با این
 بود که بر صفتقای بعثت با یخفته السمله المعجده در اظهار بوسب معنی اصحاب بصیانه توتیر
 صوره غیبه تنویر بود چیت چو منفر خام بود در دون برت گزشت چو چو کشته گزشت از آن
 پس بران کپوت برت کان سیر کار فانه ظهور در روز بارز آیات و حکومت عالم
 و حکومت از تحت فرمان من خارج افا و ده هیچ آفریده و بی ملایقه عبودیت من بر خست
 سیاده و عظمت گشت چیت آنکه بهر شریعتی که گزشت یکجا جزا و در نه بر دست کسی که
 کسی چنین کرد ن و اولایا لم یعبدل وجود ولم یکن سفود و علم بصد عضد
 فلا علی الا حسیونی حیویه قطع مرادی کل نفس مرایه و لا مال الا بلط محمد
و لا مال الا بالملک مطلق و لا منصف الا بجمعی سلمع و لا باطش الا باذنی و لا ی...

کلا ناطق خیری لا ناطق خیرا **سمیع سواقی من الخلیقة**
 اگر چه سبب حقیقه در زمین سخن و در غرار ظهور بودی که شجره وجود از در سر زدی
 و ثار شود با دودی و با کجا همود الهامه و معلما الان در ذمته کی امری پس بشخص
 وجود هیچ موجودی کل حیوة کشفه الا که از نخستان حیوة مخلصان من بودند کشته
 و ثمره هیچ ارادتی از هیچ نفسی بر نند و الا که در کثرت و در مودت من باید و شده
 در جمله جهان هیچ کل و سستی نیست **کربوی و حال من در در کانی نیست** و همچنین
 کوسیده درین چمن وجود جزئی از افاضای و از این من نیست الا که بفرزنده قول من
 بر دشت و فرودشت که در هیچ بنده چشم بینا نکند و الا بر بنی من هیچ من موی
 امن و اگر دال با واسطه من در هیچ بنده در صد و نماند الا بر بقیه و شسته تا بی من
 پس هیچ کوسیده و بنده و شونده جز من در در وجود نباشد انت الخیر **طاف**
مانت البصر بیت با همه رکعاش یک کنیم با همه رویه ما ش کریم
و فی عالم الترتیب فی کل صفة **ظهور** بمعنی عند الحسن و یلیت
و فی کل معنی لم تعبر مظاهری **تصویر** لانی هیئت و لاهیکیلیت
و فی آثاره و الترتیب کشف قزاسه **حقیقت** علی المعنی المعنی بد و قه
 ایضا کونست همه در قرای عالمه لیسطه لانی بود در عالم کریم بانی و قرای مفعله

بهره

بیولوژی نیز همین مسیلت کدر بر صورتی که مجرده معنی استجا بر فرج من و در حال در
 جلوه آمده آن ستم که بدان و به ط هر کشته ام **شتر** هذک البانات بانات المحی
 چه جا یا میتا لا شواق حی **و همچنین** در هر معنی که مضا هر جهانی من و در قرای
 مثل در دعائی را کشته آن باشد که کجا طرز آن شوند و آن را از طرا کشته ستم که بدان
 معنی مصور کشته ام بود و کتی **ذاکه** بدان بهیة جزئی صورتی او مکرر شده و چشم و آن
 این همه در صورت اولی اعلی باشد و در وی صورت و معنی در آن عالم که در طبعها از عروج
 آن بر آتی ایسان و ایقان از هر وقت الواح **انتقا** قزاسه الموت سطله
 حقایق آن که محض کشته از آن معنی که در طرف تخریه جسمس مانده و در مضمون کتبه
 مکرر شده و این همان حیثیه با سیمیه و طرف ای طه حتمی است که در مضمون حقا
ظاهر کشته بدلت با حقیقتا حقیقت بظواهر **و فی دعوت البسط**
کلی و عبیه بهما البسط اما لاهل سبطه **و فی دعوت**
القبط کلی هییه **فیما اجلت العین معنی اجلت** **و فی الجمع بالصفتین**
کلی قریه **نخی** علی قر فی خلد الی الجمیلة **در مومن** تعالی من صفات چون
 در رمت با دستم نقای وجود ما ذوال حال کتم می من صلائی نسبت شود که بدان
 لب طوائفی و مال بر طوبایل بسطه غیر ایجا کن **بیه** کشته اگر تریه و بی شود و در مضمون

و حسته آید جمال چون کون قدر در قبضه قبض کرم یکی من غیر تر بر می آید
 نو در پس در بر جا که در هم چشم که مطهر راه نوزد ساکن بودی عشق است در چو لاله آید
 و میدان جگر من سر زین را از من بر ای طعنه و ابدال معصوم کردانه **میت**
 هر که کاغذ نشان بای او آنجا چشم خاک بر در بر چندان آید پروان
 و درم کز جبهه نشان کل که دانه کاش از تو من جمال و ابدال مکتوب چون بر آید
 اطلاق بر نیم هکلی من قریب شود **ع** فیه ما من به لیس اوصاف علی پس **میت** بر مراد بار جان
 بزبان منادی میز نیم **ب** بی تو ز ای سکنان کوی زمان بشوید و بشنا بدیدین قرب
 او نه نسبت که با مع است میان قریبانی و قریبانی که در طلی غلال جمله من سز جرت
 در زبان مطلق از اقرب فواصل و فرائض خنجر **میت** بچشمی از بی اندازه میگرد
 بدید چشم عدوی تازه میگرد **د** چه چشم که بر کل است چرخ کرد که کردن
 عدوان حوت **و** فی منتهی لزال بی و بعدا **ج** لعل شعور و حال
 و فی حیث لا فزال فی مشاهده جمال جودی لا باطن لعلی در مهابی ظهور
 قرآن زمان و مکان و حالت غلبه احکام که است آنرا بیان همیشه من بخودی عود
 عطفه شود و جمال ظهور و عده نسبته نود و بیایم این از متفانی کمال مکه ذاتی خضمت
 که در ضربت سلطه جنود کز است اغیارا رطوبت معصوم جمال و عده آشکارا **ب** است میزند

بچشمی

و چو در سرین که محبتش و سزایست از زمان و مکان نشان من مشا هره و دلال جان کز
 کالی بود خویش هم در خود میگویم در وسط مرد که چشم و وسیله لیمه ایزی او **میت**
 صباق تو من ازل و کل تاریخ قرینی ز عهده دیده مخطا با حسانه **ف** ان کشت معنی
 فایح جویی و اصح من **ق** صدیون لایح **ب** لایح الطیبه **ذ** فذ نکله الایات
الحام حکمة لا وهام حد سماحت عنک من یلیه **ب** من ز کوسر ز کرام
 اراده از من سزنی و ازین سزنی از نده ای بخورداری بید کردی و ی طلب بودی حضرت جمعی
 من کنی و از عالم تفرقه روی کردی و در هر مری که دلا تفرقه آن بحیث کند نشان
 و عده چون تاسخ و استاد و حلال و غیره از لعل و لعل و کجی و میل بطیبه آبادیست که با
 ظهور این که تفرقه است تانی و با عودا شد **میت** ان با عالم الهی که برکتی
 طریقان فی اینک است آیت حقایق خایات و در انعام ایام کتبه اعلام که از بیت
 تدبیر آن را بر کبری دیده نامل در ان کوی سار اعلام و کجی از تفرقه حواس و حرکت
 قرای حیوانی و جمالی سشد جمع سده زایل کردانه **میت** اگر از کجی چشمی بچشمی بر عده
 حره تفرقه را بر کشتی از سر است **ن** و در فایح بالشیخ و المسخ واقع به اورد
 و کجی عتای راه لعل **و** دعی و عدوی الحیض فانی نسخ لایح **ب** ایدا
 لی صح فی کل دره **ج** چون روی هم روی همیشه آباد و عده نهادی از نکلان مباح

که در بیان مذاهب تفرقه اند برزبیش در امرای حکام سینه ایشان دوری کن که بیکم انما
 ترشح با بی ایشان از حقیقت این دو اصل غرضی است که آن دو مخرج آلهام و هم و تواری حیوان
 شده بر صورت مخرج به مصلوح ایشان که عبادت از نظر غرضی است بصورت حیوان بر ایشان است
 باشد و دست طبع از آنجا آویز می و در این فسخ که میکند یعنی مخرج غرضی با طبع بصورت سینه
 بگذرد که اگر این مذهب و صحیح است او بعد در منزل مراتب و اسفل ان طبع معانات باشد
 در هر دو که حقایق و غیبات را واقع می شود و در سایر مراتب چون از این تفرقه خود
 غایت در پیش منقذ او قابل تنزل خواهد کرد پس شرح که ظهور غرضی با طبع است بصورت
 بماد او را بیده درجه دور که لازم باشد چون مراتب از حد اکثر مواضع موم می باشد
 می شود ازین رو امتیاج تصریح ابطال آن شده پس ایشان از آن رو که تا رسد مانند بر آنکه
 همان بنی در مراتب کمال و در این نوع همان بصورت طبع حقیقه که هر موم در موم قول
 بتوحید است و لیکن چه از زبان بیان جز مانند بسیار در ادعای و ما در این نیست
تا شرح دهده بعضی است از غیرش من قلمم ذمعا بر ائمه و صبر لیک الامثال منقذ
علیک لیسافی عید دره تا مثل مقامات الشرحی و اعیر تبلیغیه
نقد قبول مشهوره و بدان علی لیسافی الشرحی بالحق باطنی بمطهرها و کل شکلان
و فی قوی ان مان معلق تملک به متبرک و التفریح عید این مشاعر المصاح

انرا

انرا سیکه با بی میزنم از برای توفیق عظیم است برابر قول این عال قلوبن که در ادعای با بی چاره
 کبریا مثال حکیم تصدیق الله الامثال لعلکم تتفکرون قصر صحتی در قوت
 بصورت حسی با قوت و در سپان ثواب و از این قول محاب قوی کفریه بیشتر است
 که خود را زخم آرد و کسی تا بل کن معانات غریب آت اولی و در وجه و صبر کن از این حکمت
 اف نه مانند و تو برین مکتب مکتب آورا اعیان کن و از صورت و قول او بصورت نماز آن
 و اشکال میان من قوت که المصطفی یعنی قهر در عین قوت که ذکره نم کن تا این ضمیمه
 ما اقرن کنی کسای کسای تا بیده شوره مرا و با بی فی حاله التمس غرضی و عدالی کما
 کیزه صحافی که بر کسلی و صورتی که کبریه بت زرسک تا نشانی کسی را هر دم جمال خود
 میای که پاری و هر چند جبری که با فده این تسخیر است و طرازند ازین کاره و مقامات
 پنج درج است همه را بر منوال دروغ باشد و آب بزل و مزاج شسته و پرسته و لیکن حق زبان
 او در یکس بزل و مزاج این حقیقه حقه را بصورت مثال از برای تسبیح ادراک جان و ترشید
 ط هر کرده به جبهه غرضی بشری برزل واقع شده و در این سخن بصورت شای المریست علی
و دایع بت عوداری که از همه تا بایست علمی بر کسلی است مکن ضفنا
و انظر حستک مصفا لفسک فی افعال لا تریه حواشاه اذا اجلیت
لفسک ماتری بعیر مرء فی المراتی الصقیلیه غیرک فیها الاح لام ان ناک

۹۷ لایک مصاعدا الحکام استحقاق صوره نیش اول سطح تجویز عقل بود این سخن را
که صورتی و جدائی شخصی منسب به صورتی می تواند شد این اصل مستحق آن خواهد بود
کلیت شخص می تواند بود که در آن طرز او که در وجه نقد و افعال بیرون خود مستحق نماید بیت
بحریت غیر شایسته از موجدی خوش بنظر است اصل ما که بر بند و بند و افعال لغز می خورد
در افعال و آثار طریق بصورتی که بر بین و وقتی که غایب می شود از دیده خود می بیند
مشاهده کن که در آن نیست که می بینی در بی آن غیرت که در آنجا مشاهده می شود و آن
انفکاس نقد از سطح صحت است هر قدری در آن از سطح کیهان اندر می آید که در آن کوه
توره ایجا نه هم بر بی آن منکس که در این مری می بیند را می باشد بیت اندر آن چه تا به کنه آن
شیر با باشد بی تفاروی که در آنجاست در آنجاست بیت ما صنع ل جعل صحت عند
الیک با کف العصور المتبدله اصل کان من ناجی کان ثم سؤلک نام سمعت
حفظا با من صلک المصنوع شال باقی در ایات انوار بصیری بود و ظهور مری در حیل
فصل رانی و این مثال در ایات نمود سمعیت و غیره در مری فعلی با معنی هر که ملک
از دیگر تصور شده و مانی رقصه و جبال شاهانه او از بی بندگی است بصورتی صدای خود
پایلین صدای آن کیست غیر از آن که تو مشاهده می کنی در صورتی که بصورتی فعل
مفروضه که گفته و اینها هم از آن اصل است که هر که در علم طریق جهان خروانی اعراض او وضع

ملک

۹۸ سکده متعلق به ایاتی که در آنجا است و از جهت انعام آن سطح تمایز و ایاتی در آنجا
بر اطمینان و از جهت صحت بر این مری را بهین حضور صحت امتیازی است سستی بین
بنود با علم مثال و سعه ظهور صورتی که در آن سمع و بصیرت می آید علی هر بنده معلوم
میرد است بیشتر در آنجا که صورتی که بر این مری را بهین حضور است چه آنکه صحت حکم می آید
بنیاد تر باشد که توئی که از آنجا مشاهده باشد که در آنجا مشاهده بود می برت از این صفت
در این است بیت هر وقت که در آنجا مشاهده باشد که در آنجا مشاهده بود می برت از این صفت
و قلی من القلی الیک علوه و قد یکون منک الحیا من یعنوه و ما کنت تلمع
قبل یومک ما جری بیت ما مسک او ما سوف یجری بعد بیت فاصین ذاعلم با
من مصفی بیت و امر این باقی مالا یحیره بیت امشده با بقه بصورتی که مری
بود در صورتی فعل از روی ظهور فقط در این مثال معین بصورتی که مری طلیت در صورتی
فعلی فزین از روی ظهور در این معنی و فی کجارج مشهوره مری از تویش و لغو نه
حقیقه قبی توکان کردند و دیده گزشت دیده را بنویسند هر چه در حال که از آن کج
پیش ازین روز حاضر است جز در آنجا و بنده ای که بجز در این صورتی ظهور خواهد یافت و در آنجا
بر اطمینان مری با علم می آید که در آنجا مشاهده بود می برت از این صفت
نانی بیت و این خیر بیت داننده اگر لاف زنی برسد بیت یکجور در این

با هک رسیده در نفس شده و چون ال آورده المختص من حالاته في سنة الكرمي
سواك بانواع العلوم الخليلية و ماهي الا النقص عند استعلاها بعالمها عن
مطلع البصيرة تخلت لها بالغيث في شكلها لم هذاها التي لم لتما القزيرة
وقد طبعت فيها العلوم ما علمت باسماضا قدما بوجي الابوة و بالعلم من
فوق السورة مما تعقت ولكن بما امكنك عليها علمت كان قرا خجانت ك
 انك با تو سلكه و مخاطبه است با نوع علوم عليه و صرف پسندیده در وقت مجوزی و برنی
 جویا نیز عزت است بهیات بیت در کارها نیز کز کین وان تواری بنور کار برن
 و این بنده صیغه کلمه و معنی که بران وقت همه است که نفس الفقه قدی نژاد مجرد و
 در وقتی که از تازد است که و است بر ملا نه جهل که لازم بر است روی تو که در و نه و نام
 قدی خویش که علم جهان نایب است مشمول است بر این بصورت عالمی با دی که استرا و اولوی
 معانی علمیه و تحقیق علیه که بر خود نماند که است چون عنوان اصلی و مجرب ثانی را یکو
 تا در انفرود متوجه حقیقه خویش است و این که در و کلام و مندرج بود بر مفسر ظهور و علم آدم
الاستعداد کلها در و در تکرار و صلح بود بلکم دی بی بر این لغوی که حکم در این لغوی ابوة
 آن معنی متحقق باشد بیت هر که در روشن پر - تو یکجا نه خوانش خوانش پسند
 هر بران علوم که از لغوی است و از او ایضاً هر که در و لغوی از ان هیچ معنی و لغوی نیست

اگر کسی می بیند اران می بیند که در و با او می شود و پیغم باشد که کسی بیت در این
 می کرد که در هر در برای که مقال بیت کجی نقدی آن مانه چو در سینه است بیت که
 بر فزانه هر اید رفت بیت و لو انما قبل المسام تجردت لشادتها مثل
بعین صحیحه و نیز بد لها العادی اثبت اولاً بیت خیرها الثاني
العادی ما ثبت و لا تلك ممن طيبته و در و سه بیت استغلت
عقله واستعزفت فتم و داء النقل علم بلقیه عن مدارك غايات
العقول السليمة تلقية منى و عنى اخذته و خصی كانه عطفانی محمد
 و اگر چنان بودی که نفس ناطقه میر از هر چه جز خواب لذات مجرد بودی و
 این سخن و الایر چندان است است او را که نفسی فیزه همچون آن صغای غریبه در و
 عجب است هر که در و کجی از عقله بر بس روم و عادات مسلم و صحیح بیت
 چشم که این چو در میان برخت بیت است شد تا و با غیر امروزه و این چو در شدن
 از روی و مقتضای طبیعت در جادی الطور اس بیت و اول احوال و احوال است میکند
 بجز ذاتی سادی که تانی ال در را هر می شود که از ان کفاح اضطراری در موت
 طبیعی پس بهر چنان باشد و از چنان که در و از آنها باشد که کثرت در و تکرار اصطلاحات
 این علوم صلی تعلیق هر چه در و این خلک که در اینده به تحقیق که تعلیم اهل کرمی

و در هدر نشن میکنند و ساکن اندیالآت و سحرک میمانند و تا زاده از زوفا ناصح
 طهر میکنند و حال آنکه ایشان در غلظت آباد خضای خورش کمونند گاهی در زنده آید و جرح
 و عیض جنگ در فون محکم و مزاج زده گاهی در تفریزه فانه زن دامنه بدون مادر
 جز ندمه و فواکریه و مذاب ایشان میستحق طنین خروش دره ملک کردن اندامه
 اگرت کفایت نمی و سبب لغتی از فم باشد این مذاب ایشان بیوقوف رسد و اگر بر فم
 و خورش عیضی فرخ نمایند زهره را زهراب شود و فم را این هم پس یکس پر و جنال برانی فم
 بر اثبات مدعی زلی الطیرح الاخصان و طهر بیجهما ببقره ایدامان لایک
سبحیه و عجب من اصواتها بلعانتها و قد اعربش عن السن العجیبه و فی
البر تسرع العیض تحت قنقاره و فی البحر یجری الفلک فی و طریحه و منظر
للعیض فی المیزمره و فی البحر اهزی فی جموع کثره بما هم یسبح الحدیث
و هم فی جموعی طریقی استنه و جماد جیش البر ما بین فارس علی و سن
ادواصل و بت حمله و اکما جیش البحر ما بین و اکب مطاکر بل و یسائل
فن صابو البیض و کما یظن سیر الفضا العساله المیزمره و من معرقه النأ
دشقا و استهم و من محرق فی الماء و قدما یشتعله ترقی فامیر ایلاد الاخصنه
یونی کیرا تحت دل الصغریه و تصح و تصب البغین و و میما الخصای

و تصور الیه

و الخصون السیبه یعنی این لغش مزی که گاه خیال و صوره کری هم مثل که استند
 مشبه در پس این صوره تنوعات فدان یکند لغش و ایشان و اوضاع او نیست بیکه جمیع
 کلمات را از و بخش و طبره و جادونات و جناتش و غیره را مع جمیع اوضاع او اما
 شامت است بر بر نفسان مغربه و افان او که مرعز یعنی که اجماع و فوق اقطع آن بر
 کمان اجزان آنکه که بر بر شیم شوق تور است کرده و شمشیر قیامت الاصران هزار
 طرب اند و چنانچه تعجب کنی قرآن انصوات لغز آن لغات و لغات لایه آیات او که کفر
 مجمل حکم مشق آیات متا بر اعمیر آوراد افضاح و اعوایب یکند و تعضیر میگوید پست
وی فاحه بر سرش خفی با جنت میگفت علی که در دلش و در صفت رنگسا آمد مژده
با خود گفت ش دان که غمخ اردد و توان گفت و همچنین در پایان خاک نهران بر نور را
یعنی که قطع میکنند آن را و در کجا کشته اندی دریا سیر را که در میان آن میرود و در کجا
آن که کسرتان این دو مکان را یعنی که با عدد و عهد تمام در نظر تو ظاهر گشته اند اجزاء
و کتاب براری تا که بعضی یعنی بر آبهای نذر نم جوی دارد و بعضی بر باری رجولیت
و مرد و آکی استیاده در میدان بهادی و صسته بهیوی هست و در رود و در آن و شومین کفر
مخبر را هم در و و کونه یعنی بعضی بر پشت مرا که یک کردن سیر او را و بعضی بر بالای عمود
بر رفته در صسته رقابت و دیده بانی سهرابرس هرگاه که آتش فتنه بالا کرد و در آنجا

والاطال برهم زنده و جان این بنا به تفرقه و طایفه کثرت از جهت از جهت که در هر
 کثرت با بان فاکر که مکان خشک را به داده و آنها اندر زنده که در کثرتان عالم تفرقه
 و عدو را در صیغه حیثیت و بر عاقله تریش که بر تاثیر جزیره و قطع علائق بی آنکه او را
 از آن نسبت کثیره جری شهر با بعضی که است و رسان که در اینها است و شینا حیوان است
 مضطرب از آن تفرقه ملاحظه با **بست** نیز میسر می شود و ضیق ای می هر زنده تفرقه
 تفرقه از دست زرد و **بست** و مظهر آب می رسد و است **بست** صوفی که تفرقه بیشتر
 مازی و بهادران در ایام آب که شطران و سیاهان راه بر خطر عقبت بود و در تفرقه
 در حرکات جمیع و تفریق اطراف می کنند یا تیر باران غرقه زبان او در آن غم و غم
 غرق بود و این **بست** تفرقه با آن بر دردی از بی تفرقه **بست** هیچ تفرقه چون از آن
 زبان تیر نیست یا آن منبذ و جود بی از نوزان مبدی که در هر کس از نوزان اشد و در راه
 مین بگردانده و در وقت از این و امیر از خار می بود و **بست** بحر عشق آن در راه کفند
 در این **بست** تفرقه تفریق اطراف کردن دلالت بر خصم این غلیظ بر انصاف
 چنانچه در لا می کشد باشد **بست** و دلالت بر کتب و فیت حقه **بست** و کلماتی که می باشد
بست ما الکحل الکحل و بعضی از ابطال از تفرقه می توانی می بیند نفس جوی که در باره
 بغامات تفرقه غیر شمول شده و دیگری از غایب ضعف و عجز **بست** هر تفرقه داده و مکر

دو

و سگرب باز کرد و همچنین در آن سر کجایان که کجا شد مثال بارالآت مرگ بی نری از
 مخفی و غیره که نصب کرده باشد از برای فتح حصون میند و به مقصد **بست**
 این بر نقشها که می بینی **بست** از یکی که راه دان و نوز و مظهر شایسته از آن با فتن
 مجرد تفرقه در صفا است **بست** بیان استراحت از آن صفا است **بست** لوحشها
 و الجین غیر انبیه **بست** و تفریح فی انفس الشبک **بست** التالک بالاعتیاد
 مضطرب **بست** و میستال بالاشراک تا صفا علی **بست** وقوع فاعل التفرقه بالجمیع
 و یکسر من الیم تمام می دوایره و قطع اساس التفرقه بالجمیع **بست** و یصل بعض
 الطین بعضا من الغضا **بست** و بعضی بعضا لوجن بعضا لجمیع **بست** و تابع منها الخیطت **بست**
 و لم عهدا لاجل حیرت **بست** و فی الزمان الضمیر کل ما بدی لک لایه مائة تطیل
 کلامه الذی شاهدته فعلا بعد بمیزه لکن بحال **بست** اذا ما ازال التفرقه **بست**
 و لم یبق الا اشکال اشکال و ریه **بست** و از جمله همایر که می باشد مثال و صدق بازی و ملامت
 التفرقه که بظرفها هر سه باج مجزوه روحانی را می در از فتنه محقق کشته و صورت آیین
 ایشان بیان و مضاد مرانسته ان فی پدمر **بست** که من و انش نوزان بود **بست**
 من اول روز دهم که این همه که با من می کنی حکم باشد که دستم که هر که استانی
 بری را این آدم باشد و همچنین در هر کجا که کثرت مثال می بینی که صفا و مایه که دام

ماهی در می می اندازد و بر روی ماهی میگیرد و عیسا در صبح بر دام که گسترده و در آن حیوان را
 کرده تا مرغ که سر در آفتد و کشته می در را را نیز می بینی که حیوانان که در موزه آن در است
 آن آزادی میکنند و حیوانات بر این که گستران بر آن مازید وقتت هر دو حیوانند و بعضی
 از طيور بود را نیز می بینی که عیسا بعضی دیگر می کشند و وحش پادان و قفار را می کشند
 چون یکدیگر را می کشند و هر چند بسیاری از حیوانات اطوار است و بعضی که غنم و یک صوف
 او را از آن نیست که در حیز ضبط فاند آمد و بعد امن برابر اد اطراف آن قاعه نمودم
 و در حدیثین نظیر آنکه فو در کجا که حیوانی افتد آن خون کثرت و صفت قوت نمودن
 تا آنکه تمام حیز زمان بسیار است و حال آنکه شایسته و یکی نیز که اینها همه فو یک کس است تا آنکه
 تراکم غنچه و عیسای بسیار چون برده و پیش و فطانت است و این از این است و پیش
 در و بود همزه یعنی بر نفس ظهور نشیند و بسبب این اشغال مانی و در ضایع هیچ صاحب
 اشغال و بیستد نماز و هیچ صاحب جز پس پیش را پیشان که در وقت حرف از این من برین حدیث
 نقش ظاهر برین برین نفس که درین خشنمیت بزرگ کند و درین فانیست بزرگ
 یک حدیث است و حدیث از روی: کیوار است و حدیث از فرین: عیسا نیست از می بینیم
 جوهری از میان چندین صفت در کار فانیست که دان تو در می نبود کار بر آن
 و حضرت عذری آن الکشف است و اهدیت الی افعال الدجین

کذا کنت ما بینی و بینی منسبلا . محاسب لتباس النفس فی نور وظله
 لا تظهر بالشمس بل بالحسن ^{تلا} لها فی بداعی صفه قعده فقه
 محقق کرده بر تو چون صاحب سبک در پ از پیش ویرا فرستاد کت که بر او وندی
 کشتی بر رویه جزایات افعال تا یکی علم خصال همچون بود من نیز فله آ باد نشا عیسی
 که میان من و حقیقت محب خوشی مکانی و همیروانی نیست بود آوران نیز ظلی فقه میان من
 حقیقت اهل حق تم بجمع مرادها و تر عیسا که هر دو در اسطورات حتی و عراج حوزی بود
 از آن و فحاشی تری نفس را موافقتی بان حقیقت ابتدا علی ملاقی باز دیده میشود ^{است}
 این من چون ماه که چنان که که پیدا شود . ناول ثور بر ما هم هر دم ز قریب است
 قرینت بحدی هوذا الک مقربا . لغصمک عما یات المرأی البعید
 و تجعنا فی المظلمین ^{تلا} ولست بحالی حاله لیتبیهة
 و کانت حراما جیل ^{تلا} فلناتانا هالیاة الحرم حلت
 فاشکاله کانت مظاهر ^{تلا} لیست ثلاث اذ تجلی دولت
 و کانت لها بالفعال یعنی شیعه و حتی کالاتشکال اللبس ^{تلا}
 این حدیثی است که درین امور حلال آن که درم نازد بلکه هم بفهم تو فیکت مولی
 فوجید در دست کلمه غرض از کلمه هر ادراکی بر ایشان است که انت که حق ضعیف بود

غیب بر سبط اشراک در بعضی از وجه پیشی جامع طرفین است بر جراح ادراکی سنان گردان
 و درین صورت همین معنی و اقتضاست که این سبب مثل لعل را و خیال را از اثرش نهان است
 کشیده و دیگر خیال من که مانند لاله در ظاهر بود **بیت** کبریا که با وجود بکنند حق بکمال
 بهر نفس و کوه هر چه برآید به تنزحات احوال و کمال او که از خیال باز در صدد صدور
 من آید بنده این دعا هر حسی فضل دست که بر کمال آن برود گفت طهر شود که چون خیال باز
 از پس برود و عیب و بازی روی نماید آن صورتهاست که سبب است اصل که در نفس من در این
 بفعال و می ماند علی لاله و تقوی است که مبادی تنوعات صورتهاست اصل است بان کمال
 می ماند که در پس برده این پس عیب بدوئی و ستر احکام طبعی جسمانی میباشد باقی با
 درین معنی عرض شد **بیت** این روزی که آن رخسار منی که در آری در این دیرت
 که بر کستی نازی و صبرت بی کبری بن روزی و صبرت بی فلخا و فضا الشتر
گر خنده بچیت بدت لی النفس من غیر عجب و قد طلعت من الشهود
فأشرق الوجود وحلت بفقود الخبیث فقلت غلام النفس بین اناسی
 الجدار لا حکایه عجب سفینه چون بر کسبم برده عیب طبعی و احکام بهر لاله
 جسمانی از مردم و وجه باقی خرابی را بچونم می کنین ال با کرد چه بچند کشت برین صبر
 و عدالتی نفسم که بترنگ فضل و بود و آفتاب شود از مطیع احوالم بر روز و در روز و روز

با فضا حقیقی نما منور گردانید و از گردن بستم فلایه تعلیقات و عدالت رسمی و شه دل
 مضیق تفرقه بغیره آبا و جمعیت را که هم هر آینه فلان نفس یعنی تعین تفرقه آثار را به
 پیش جباری معشوق کبش داد و در میان آنکه اقامه جبارت بهت اصلی که نسبت صبر
 کثیره و ایام متعاقبین را که باز مانده آن حقیقت ابد و کثرت حقیقت طوره و انچه در کثرت
 است کردم و حرف سفینه اعمال و سبب است که عرفت اذنه ملک فایده عیب در غمت
 بحاسب است از چشم عیان را نه از غمت **بیت** سعید را بر داران از غمت ترسته و ما
 که بر آید با کس در روزگار و ان آلوده ایم **بیت** همین این رمز بر طبق شریک فایده این است
 و با بر وفق ادواتی ستر شده ان صفاتی حکمی معارف ای می توان گفت که غلام نفس را
 که با عیب بارگاه الهی با عشق بود از میان برود آنگه در میان آنکه مشغول با قاعه جبار
 کیفیت مرآه ای عدالتی بودم ای آنکه انشا ذاطمی و تفریطی که کثرت حقیقت جمیع در کثرت او
 و ایام توفیق نهانی و حیوانی که اطفال بزم ماده حقیقت نهانی اند چشم اسید بر آن در آید
 بخرق سفینه توفیق حیرانی که معلوم از جوارح و مشعره هر باطن است در صدد اذنه ملک است
 بصفت هر در اراقت می توان غلام نفس تعین احکام با تیغ عشق کشتی که قوای طبیعی
 مزاج برضیح استقامت و عدالت نفس سها داشته در کاران سفینه نفس جزانی یعنی توفیق
 نظری و عملی مندم بود تا موجب تسلط ملک فایده محض گردد **بیت**

شور و غل را هم فرزندش بر سر آغوش پاندم همه در کله دل میرد و عدت با ملاد
 الی کل عالم علی حسب الانفال فی کل ملة و لا اله الا الله بالصفات لاف
 مظاهره را می من سنا سنجیده یعنی چون رفع سوزن الهی از زجره حقیقه اطلاق آیا
 کردم بر آیه حکم حقیقه بر مقتضای کلی شئی و کجی لایضا صلیه بعد از قیامت است
 و کربا ز کرم ای و قومی الفاصلا جمع کل شئی و در هر مرتبه و علی از الهی که می بر فنا
 آنرا و انفال او بصورت اعداد و نماز هر سه آن از سر بریده تا آن دائم بگردد
 هر دم از طریقه نوح بر او در بی ای سلی نظر دارد و هرگز تجلی صفات الهی در عالم کشفه
 انفال کونی کج بر علی و مرتبه عطای آفتاب هم از نور ذات بر کشتی بی کشتی بر طاهر
 از شعله از رسیدن شامی شدی که لایه سبعمین عجبا با این نوری و ظلمت
 لو کشفنا الا حشرت سبحان و کجی ما استغنی الیه بصیرت کجی حشرت
 و السنة الا کوان لکن کشفنا و عیبا مشهود بتوحیدی بحال قضیستی
 و جاء حدیث فی الخادی ثابته روا یتدی المثل غیر صعیفة
 یتیس بحیث الحق بعد تقریب الیه بنقل او اداء فرضیة
 و موضع بلیه الانسان ظاهر بکنش له سمعا کمز الظهیر
 چون از مقتضای قوای و عدت با ادا ای و عیای قوی که مبرق با ما و است تمام نوره

انواع

شروع در این کتابت آن معانی کردن گرفت اگر لکن آن فایده ای که الان صحیح گفته اند
 موجود اند و فی الحقیقه طلال عبیده و حکم بر سیرا آفتاب خورد که با بریت از خیمه
 کرامان فصیح و معرمان صریح از برانبات توحید من اگر تو کون کالیه را از او صحت بی
 عابری بر درازی و مستزید آن صورت کردانی جست مراد از او کمان هر ذره نور است
 کون غیر تمام خازنه در اینبات اتحاد و هیبت با نیت آیت با سینه مسیح روایه دارد که سینه
 نقل از وصیته دین و صفت عبرت است و سوزن عبارات حقایق است و اگر کلمه از آنکه
 عبید با پیشا روانی و اثبات عطیم با ادا و خرافین و الترام و مرقوع ابواب تقریب
 در دو و شاز تجتیه بر کوزه بر مقتضای لایزال العبید تقریب الی بالمرآة فرضی صحت و فیج
 ابواب ابواب تجتیه بعضی برود بر او آه و است چه پند زان رات نیزه نیاست نری
 کالشمس فی الی بعد من الضمان طه هر با هر است که فاذا احییه کنت سمع الله
 لیسمع به و یصیر الذی یبصر به و یسائل الذی یسئل به بیت یا رزق کبر زرت
 بتوا تو زرت کبر و جرای دوره کتبیت فی التوحید حتی بعد منه و سلطه
 الاسباب حدیثی و وجدت فی الاسباب حتی فقدتها و انظر التوحید
 احدی کسبانه و جردت فتمت عنهما فتوحدت و لم یطیع بها حفظ غیر
 در سوزن پانچ فوحید اول دست تو عمل با من سبایل عمل روم تا بجهتیه از حیثی کسبانه

آنچه در سده شان هجری می آید باب و طریقی که در این سده است در همین نفقه که از شریعت
 عملیت که اول مراتب کفاح ساری بوجه انزال است یکی از اول و حیدر است که در همین کتب
 و نفقه صورت و حد و حقیقت خویش را با این نفقه است و در این نفقه از آن نفقه و در این نفقه
 تو به دانی که من رنجه و ایضا هم در نفس اسباب کثیره و در این نفقه که در کتب معتبره
 کتبم تا آن صورت نفقه که در سوره و نظری کتب و کتب را بطریق جمعیت می آید و در کتب معتبره
 برین رسید است و اما در این نفقه جمعیت تمام است که اینهم خود را مجرد که در این نفقه
 رو به و در این نفقه جمعیت را از این نفقه تمام خلقت خویش خلق کردم و در این نفقه بود که اول
 و در این نفقه ذاتی خویش که در نفقه که در اول بر او ایالات بر او ایالات در این نفقه
 چون بدیدم هرگز نیک در این نفقه جمعیت آباد و در این نفقه بدیدم که بدیدم که در این نفقه
 که در این نفقه در این نفقه بودم و در این نفقه که در این نفقه که در این نفقه که در این نفقه
 کردم یکس چون بدیدم که در این نفقه بودم و در این نفقه که در این نفقه که در این نفقه
انفرادی نامستحب کل بیقیمه کل اسمع افعالی لسمع بصیر
 و انصد احوالی جمعیت سمیعیت در این جمعیت اصداد امواج غرضی کردم بلکه در این
 خود فانی از شراب شیشه جمعیت از غرض کردم در در این جمعیت معارف و معانی را که در
 اصداغ توحید درین سده بود که استخراج نمودم تا بر روی از اجزای جوارح و اعضا

البرکات

کند یکدیگر گفتند و معجزات افعال را بکوش بنده شنیدم و معجزات افعال را در آن
 بیستم شونده دیدیم ع نظر چنین کنان که او بود و عبادت ع فان لا یح لایله
 الخیر و عنایت ع جواد الاطیافه کل و وحده ع و اطرب بالمشاهد مصلحه علی
 مناسبه الادا من بدینت ع و غنت من الاشعاع و ارق فاد غنت
لقد ستمها الا سله کل ستمه تزهت فی انا و صغی منزها عن الشکر با
جمع الفعی پس که درین بزم جمعیت این کتبم علی رسد خان بر سرستان سراید
 و دیگر مرغان قوی که ان بکوب و نغمت ذوق این بزم در این دستان دانی زانی تا درون
 طرب را بر این بزم شکستادی که در دست کیزان زهرستان رست شده باشد و در این بزم
 در مقام عشق بیعت را وی و حسنی در میوه و در کاه صماخ آراینده و مرغ روح هر اولاد
 کار از این است و نیش عراق عراق و سپاهان اعران بوی می آید که در کاه و در حال ترقی
 این بزم در این نفقه از نغمت و نظر بسودای ع در این بزم آدم آردی قدر جمعی جمعیت
 فتم کرده حکایت طوطی در این بزم در سوره و وقوع می پذیرد ع من کلید در هر دو
 برین بزم بود ع آدم آرد درین در خرابی آدم درین بزم جمعیت که جمعیان مطهر
 نفقه را موجب غیبت است و مستقر توشیح می شود و انوش کشته من در عین ابناء در نفقه
 در بزم خدایا وضع و متوقفات افعال خویش در مقامی که در این الفی و جمعیه من است

لا غبار

مکرمه در عین فقره کثرت از ذکر ترک و عبادت روزه و سزا و ده مذکور که در این
 موده و حدیث درین لایحه میفرماید هم آنرا عودم بود و این عیبت **بیت** که این سکن
 جراب کند آشی که بر او از این سکن **بیت** مجلسی الاذکار مع مطالع ولی
 خانه انفرادی علی طبیعت **بیت** قاعدت نالز تا وحکم سوسی بدی **بیت** دان حد
 بالافتر رب فقی ملت **بیت** دان ما و بالتسزین بل محراب مسجد **بیت** فابا دی الا بحیل
 هیکل سعته **بیت** واسفا و تودیه الکلیم لغومه **بیت** فینا جی بها الاحتیاط کل **بیت**
 یعنی بیامین این حضرت جمیع من که مورد اعدا و حضرت قانی اطراف است با این ذکر
 در مواع هر مسامع طالع کند که ان الواح خفاقت یعنی خیر قول مفول صارت
 و فرامس است و بچین از برای خفته است که در نماز میامین است این توبه پیش
 روان مشهور است که عبادت از مسترفان ممالک کار فایز مشهور وجود **بیت**
 من بویس که بجهت سوره که می بریزد **بیت** بر عادت زنا ترسیان در تقدیر جودت من بود
 و اگر نیز کثرت عود و عبادت بر این است تحقیق هم دست من بود که کثرت این که بر او آمدن
 مشغل ترانی و خدای تزیل باقی محراب جد سها هم نوز کثرت میکل پیوسته ترسیان
 نیز از صحت این خراسان بیکر مانده و اگر هر روز در جمیع اسلام حافظانم تلاوه بود
 در آن صحیحی آمدید وستم میکنند اجا میود هر بیت در عین میجو و سفا توریج

لم

لیم بطریق مساره و صاحب ترقوم خود القا میکنند **بیت** که بهت سکن چهار اسم
 که بهت سکن که در روش **بیت** که در بهر شد و یکی درین تری و یکی که بهر شد
 طرز نصیحت این که از یک کان جوهری این دو که در روش **بیت** بل العیج هورنی که از یک سفر
 این مع آمدان که فرزند **بیت** بحقیقت بران که بر کثرت **بیت** که چه اسواج بی حد و مرشد
 دان فرزند لا محاله فی الید ما کن **بیت** فلا تعد لانا نکارا یا حصیة
 فقد عبدالله بنار معنی صرته **بیت** عز العاد فی الاشرک بالوثیة
 وقد بلغ الانکاد عنی من ایعی **بیت** وقامت فی الاعذار کل فرقة
 فانا غشا الا یصان من کلامه **بیت** ولا اذا غشا الا فکله فی کل غلظة
 بر جمل روزی صورتی که در سجده **بیت** که عبادت روزه در توبه است که در هر روز
 عصبیت بی معنی از با مردود بصورت انکار بر لبان فطم قدری پسندید پساری شد که
 این را از انکه عبادت ترک و بت برتی ستره و بهر آید اند و لبان در معنی بت زود و
 قبل توبه عبادت خود خود و بر سر صبر و صحتی که در ایسده و عبادت ستره عن العار **بیت**
 باو تریه مشهور تر نصیحت لطیف **بیت** مسلمان که بدلتی که بت عبادت **بیت** به نسی که درین در ستره
 و کثرت زبت که کشتی **بیت** که درین خود که کشتی **بیت** تحقیق مسعد تشریح و انکار من بهتم
 اگر کسی را کوشش است که سحر آیت توحید غایب است که در دو عذر بای هر روز تا فاقه و

زاهدین نایب است که در نظر تحقیق کسی که مستقامت و جدوی آن منقذ باشد
 شده و از غریب عقیده خیالات باطل و تورات بی مصرفه و مبراهیم متواتر است که بر عقیده
 فرموده ما این آیه الهی است یا ایها الذین آمنوا اذبحوا صییدتکم و راه من صحیح از طریق است
 و مقصد استراحت و بیان تا صریح است و آنکه بهایت آنرا بر هیچ طایفه از صییدان است و مستحق است
 بجهنم بما آتاهم است که بهت بر این است اندر همه است و ما اخیارهم یعنی سخن غرض
 با شرا قطع نمودن اسباب غرض و ان عبد الله الخیر منی ما اطعته کما یأمر
 فالاحیاء و الفقیه فما صدقوا و ان کان صدقهم سؤی و ان لم یطعوا
 نیت و او ضوئ فی سوره فتوهوه نار اضلوا فالهدی بالاسنة
 از تصدی فرموده و نامت فاله اندر شروع کرد گفت قبح از بود و بعد از اعداد بر هر طایفه
 کردن گفت که آنای که در نظر فرود و فقهه قبله من و مقصد بود و شمس خورشید است
 از منجی عبادت غایب نیست اندر این در میان که ان مقصد کمال با قبح و انک با شد و حق
 که از ارق الوارثه است از انکه انرا بی غرض است که از انویم بحیثه شمس و در است
 اجمالی در مرتبه ظهور اهرام و علی هر عملی در بهت ظهور به ان حق بصیرت و بقیه و بلیط
 این مکتب متعلق با قاضی دارد بیت اناب از انویم است مکتب بینه از انویم است از انویم است
 در چنین اگر جمیع از جمیع عباده را که انویم است و توحش است و توحش است در هر حال انک ان

مسجد در شمال بود و آنجا دو الفظ پذیرفته مقصد بود که ان غیر من نیست هر چند تیره
 و مقصد است ان بر مقتضای ما عید لهم لا لبقرة بون لا لبقرة یعنی غیرت عقد
 نیست است ان بر ضد ان نیست که و یکین سید از ظهور نیست ان آن بود که یکبار
 آمد از انوار از آفتاب در من بریده و انک من دیده اند و تو هم آنهم کرده است
نار و لولا الملاح یوما ما عیدت و غیرها المجوس در زمین نوزده است
 شرح آن منو است او اند صل المیت هاهدی بجلا له
و لولا احبابا لکن قل دائمنا قیامی باحکام المظاهر مسکت
فلا عبت وا مخلق لم یخالقوا اسکالا و ان لم یکن افعالهم بالسند ید
علی بمنا لا اسماء تجر ما مودم و حکمة وصفا لذات الحکم اهرب
یصن فهم فی قبضتین و لا ولا قبضت تعیم و قبضت سئقت
 اگر ان روی که عویش است ان و عجب که ان اقتضای مسدال پرده است و مکتب کردی
 کبختی بی عیب و چهره مقصودا بنمودی بی نقاب است بیت اما است حکم من است حسین
 اقتضای میکند بیت سرموی لرزه و لرزش بنمودی لیکن و وجان هم باید بر رود شوارا
 پر در عرض ظهور صبح از بی عیب کرده اند و هیچ آفریده بر کاف نیانند و اندو که در فعال
 ایان برین صواب و سداد است چه احکام هم او بر نیات احوال بر یک یکبار است

بتخلّفه و اتقنات خباثت اینست و حال آیه حکمت و صفت ذات و صراحت المطلق است
 که اجراء افتاد احکام کل میگردند و تعریف امور پس از است آیه بر قضیتین سعاد و سعادت
 که هر چه قصد کفایت میمان لا با را بر آید که بولا و فی صحیح و بولا ابالی و بولا فی انار و بولا ابالی
پت ای ناله پر حرّیّت کوشش از عظمی وی فرموده از فرزندش از عظمی **افتان من**
 در دوش از عظمی **عزّان دل عاشقان** بگویند از عظمی **اللهکذا علیته فی النفس و العیال**
 و تیلی بها الفزقان کل صحیحة و غیر اینها من نفسها و هی **المنه**
 علی الحسن ما اثلث **ملیت** دلوانتی و حدت الحدت و السلحنت
 من ای جمعی مستر کما فی صفتو آگاه نماید بدون و نفس اعاط جمیع تفریق را
 شش من و از نر که سوره نفس کردن می باید که هر چه از زبان هزارستان سان او را
 تقدیر صفاتی یعنی قرآن جمیعه و مدّه آیت در همین تفرقه کفره غیبات خوانده شود چه
 منیع ینام عرفان او هم از نفس است **ع** این آیه زندگانی از آن حوض کوربت کاین
 بان صفاتی و مسافت کمن امید میدیتم از نفس خویش که از ممکن توفه بجای هدف هر
 کرد و من پرستاری محرز عیقله آرزای من اعلاکم و از فله تفریحهای طالعها الکتاب
 لایعاند صغیر **ع** و لا کبیر کلا اخصا لها مستغنی وقت کرد که اگر چنان
 بودی کسی نیز همچون دیگران و صده مقابل کثره را اثبات کردی و نفی کثره نمودی **سکر**
ع

و مملد ذات و حقیقه خود سده بودی و از نشانی جمیعه و آیت در آتی خویش مستغنی
 و منیع کشتی زوی می که صفتهاست خویش را از یک خود شد بودی هر چه صبره و مدّا
 کما لا عقیده حقیقه کشته صنعتی و است و فوای تعبّدی که **ما لا یخفیون**
 صورت حال **ع** حق تراست و دیگر حق سنان و دیگرند و کسبت سلوما
 ان ابنت مواهبی **ع** و امیح ابناعی حری نبل عطیتی **ع** ولی عن مغیض
 المبح عند سلاّمه **ع** علی باو ادنی اشاده نسبه و من نوره مستکوره
 ذاتی اشرف **ع** علی خنلات فی عشای کسحوره ازین عیارة مصلح میزد و کت
 رعونه اکثر که حکم وقت بران رفته میجو که تمیّد سمدنی گفته در نظر ارباب مکتب را
 بصورته بوجه بنامی میمان باک زبان عالم خبر مراد از بر تفریح سنان مدّه مایه فیترا ازین
 مواهب جزیه عطای عظیمه که از خزانگی که از آستان من رسیده به منوکلان برادی
 هر شانه در معقباتی آشیانه عیقله و تیک خنلات سما لایب کسب و تاج و شمع خویش را
 ازین جوامع نفی صبری کسبم دور کوشن قایمیت این ازین نفی تمام می عیقله کسب ال کله
 مرا از مبدایان من جمیعه و حضرت اعلی باه کل در وقتش که بقایب سول سلام علیک آیتا
 البقی قبله هر سعادت سعادت در صورتی از او ادنی که باطلین **ع** اعلی این را باره نسبته و علی
 الصالحین متعارف با فتم **پت** سر کعبه را غم زرد کردی که کبیر و با طوبیای چون

و حال آنکه از تو بشنودن آن معدن حقیقت را با طه و کوه سکوته ذات جوارح منزه قوت العین من
 بر من روشن گشت و این معنی معلوم شد تا آنجا که به منزله حقیقت حجت هدهد انوار علی بن
 بدت فلسفای الروح با صلاح هفتی فاشه دینی کوفی ههناک مکنش
 و شاهدته ایات التوحیدی بنی اعدس الادی و فی حاکمت خلق معلی علی
 وجدان بخلعتی واشتن الی ارضی و کنت لها هدی و تاهیک من غیر علیها
 و اشتن اطراعی فواجبتی بها و فصلیها و طاری هدای کلیمتی بر آن
 عرفان تاب حضرت حمیده از طبع حقیقه من که اقی اعانت بر برز بودن خود را در بر من اودانی
 که از غاب تو سین تقی بر بالا زینت خود نمودم و گواه شدم بر خود من خود من که با خودم
 و لغد ایتش المحی بین حیامها فکانتی باللسقم من اذناها و بدیهه ثیره و صابنه
 و یم که آن موطن بودم و حال آنکه آن کوه کبری و نظران موطن بود و اشیاء دانشم و
 من بود پس دادی در سحره الوهیه و حقایق الهی الهی رومی من از الای و طله متعین شد
 و زمره سان سفینه اودت و حشمتا ظهور ابرویش بیدن فله بر اوجیه من که از هفتین تقی
 اوان سوا و برت درین موطن حقیقه من و فله فله ای طه توه خورا در آنجا بنشینم
 در زلف خویش بر اذوال ابرکس در بر تو در ددی کسین تعلیم و نادیه شماده غیبه
 از طیفه نیست به شد و هم در آن زلزلات تا سیر میان اطراف اقی قریب کردم در بطه مناجات

و حال آنکه تو را با خود بر یکم سایر اوقات و عبادت را که در اوقات کذات می بود و یاب من
 نظم و قطب پت مشو فذ عشق و عشق و دیر بکیت صبح و عصر و غیره و کواثر بکیت
 که تو بر بود و جو بریزی پس در او و نقطه در کواثر بکیت خبرای را نقل و شنید
 و فی هندی کله الدما رحی المنیر و ایتم اخذ فی حیرت عنصره فی مملکتی و ایلا
ملکی حزنه شمس اود و بهت ضعی که من از دمه حوت و اقول منزه و برت و این
 عا لسان بطور هم زبانه غیبت و غروب معراج و کواثر بکیت خبرای را نقل و شنید
 براری سلوک و با بیان کواثر بکیت بر آن راه می سینه بسط اورد و ایدیه اشراق من مدتی می شود
 می شود و هیچ کجاست واقف بر سر نشان من صلیتی که در حاکمت فله ارشاد و احوال مندرج
 سیر و سلوک ایشان در سر سفر نیست کن در ملک خود می گم که ملک در فک در آن نشانه
 بر آن آن ملک پت از ابروی حست بود آنکه فکادوم مستحق بکیت در مسجد و عبادت
وفی عالم التذکار للثمن علمها المقدّم المستفید به معنی فنییتی
تخی علی جمیع المقدم الی الذی به و جلد کله الی المحی المطال صلیتی
ومن فضل اساءت شرب معاً و من کان قبلی فالعصا الی ضللت
 در عالم ذمه رفیق من در آن مخصوص حقایق و معارف فینان مقلد مد است و اراده من که طلب کند از
 علوم خاصه فخر علی در کار با بر ایمان و اکران صوفی و تقوی و عرفان است از من است

۲۲۳ یکشنبه بیستم ماه رجب در روز جمعه غایت قدیم من که در مرقع جلال و برار و در

و کمال او در کرد و تقابل کوشین که سبای مراقب فیض است میرست و کمال جمله هفتاد و دو کمال

آن که مبتلا نیست این امر که بر اطرار حقان قیامتند همه در کسب عفت است با حق

چون معدن حقایق و منبع معارف است بنصرت امدی می است که غم غم علوم فی و غیر

خالص ز تو ایست قملات کبج قیامت تقصیری است بر آیت حرفی در این بر ختم کالی حق می

سند و آندای که درین دوزخانی پشتر از من در صفت ظهور آمدند در فضل جرمین بر آیت

دو قیامت اندیش بر فضل و کمال که عالم عالمیان را بسبب عزة و مباهات شد فضیلت

در فضیلت آن جرم در شکر ز شحات امانت او است بجز که تو مردم کم گشت و گشت یاد

خود که در ام هم نیست که که بود در این چون از حوض صیانت از مقام ختم کالی که بود

فرمایند تقصیر ز جان است آید و اختصار است بر مقامات در اطراف آیت

بگم هو الاول و الاخر برین حرف ختم سخن کرد دانسته اعلم بالاعراب

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

حسین امیر کبیر که فی دانی و آستان

امان در خان ادا امر اقباله

و امیرکده ظهور بسیار زمان





